





عروج خان کو مکان فضل خلاق زمین زمان

دین زمان حجتہ عنوان شرح نادر بصیرت انرا المسمی

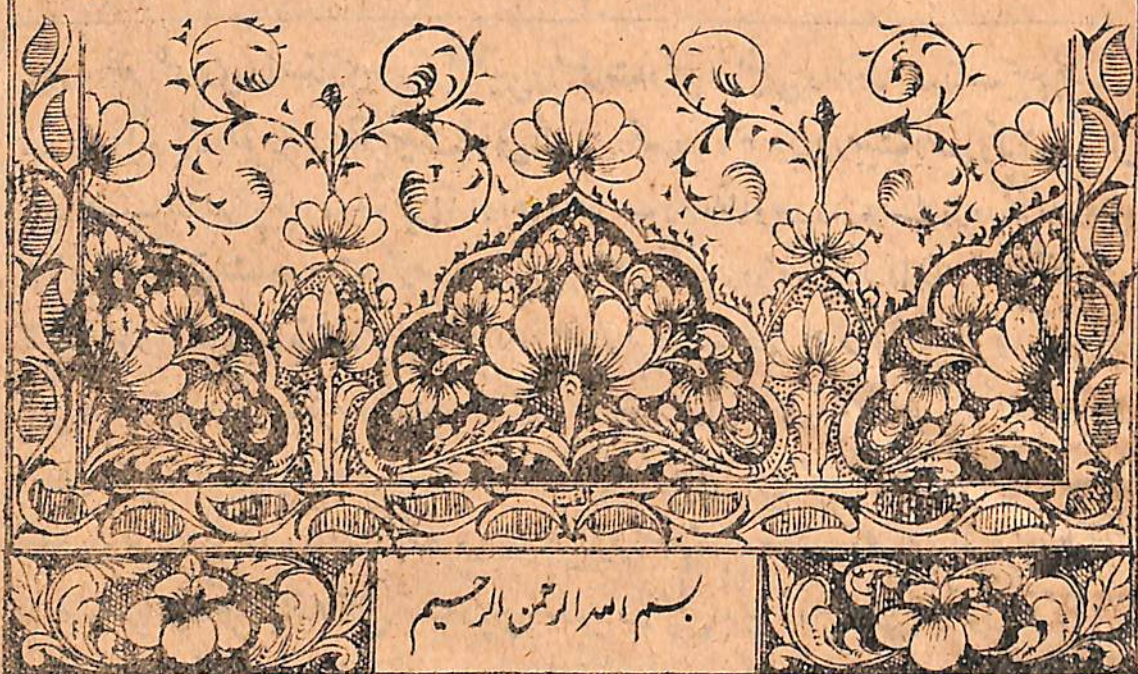


مؤلف عالم اکمل فاضل اہل مولوی حافظ محمد نذیر صاحب لہوری

مطبع فشی نوک شوگر پھون میں مطبوعہ جہان

تقریظ مولوی عبد الباسط حسان شاگرد شارح سلمه الله تعالی و عسم فیضه

خواص خامه آشنای بکار افکار بوده بوفیق غفار و ستار بکنار سلامت رسیده در یکتا بدست
آورده که هر یتیم و بیگس را ازان انتفاع کلی بهم رسد و طائر روح سعدی علیه الرحمه که فی الحقیقه
آشنائه او بر عرش معلی است شادان و فرحان است که تا ایندم احدی بکشف اسرار و توضیح اشارت کریا
نمیرد اخته و هر هر صغر که کتاب بطور و موهبت به ایت حدیث ثابت نساخته در نیولا آشنای کرمی معظمی مفتی حاجی حنین
مطهرین حافظ کلام ربانی و رب المشرقین نشی ببدل شاعر بنظیر مولانا مولوی محمد نذیر مصطفی آبادی شهر
رام پور متخلص به حافظ و نذیر حسب ایمان شیخ کریم الدین احمد صاحب کووال مرزا پور که در قدردانی
غریب و رتبه شناسی فضل و علما و صلحا و سخاوت و شجاعت بی مثال اند در یکتا شرح کریا
حاصل المثنی نوشته و ادب بلاغت داده اند الحق کتابست با جواب شرحی ست مرزایاب سلمه علم بالهند



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین خیر الرازقین ارحم الراحمین مالک يوم الدين دليل المتحیرین امان الخائفین نعم المنصرین
 محب المحسنین احکم الحاکمین خالق السموات والارضین رازق المخلوقین راحم المساکین غیاث المستغیثین ذی
 القوه المتین معین الصابرين نعم الشاکرین وهو الواحد الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد الاثرک له
 ولا آله غیره ولا معبود سواه ولا یجود الا الله ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم التقدیم الحکیم سبحان رب العزة
 عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی جمیعہ ونبیہ ورسوله محمد بن المصطفی
 و المجتبی خیر الوری شیخ الامم سید العرب والعجم معدن الجود والکرم مخزن العلوم والحکم الاتم صاحب اتباع
 والمعراج والبراق والشفاعة والیسف والعلم مہبط النون والعلم رافع الموم والعلوم والاکم نقیض الکرم یصلح انظلم
 بشیر المؤمنین والمسلمین وذریر الکافرین والمشرکین وآله واصحابہ واجابہ واولاده ذریرہ وذریاتہ وازواجه الطیبات
 الطاهرات اجمعین خصوصاً علی رفیق الفار ابوبکر بن الصديق مقبول الله استارہ علی قاصع بلیان الکفار
 عمر بن الخطاب محبوب العزیز الوهاب وعلی جامع القرآن الفرقان عثمان بن عفان مورداحسان السبحان
 وعلی اسد القلوب علی بن ابی طالب کرم الله وجهہ ابدأ درضوان الله تعالی علیہم اجمعین بعد ازین
 بدل خیرین کثرین خلایق نالائق فقیر حقیر بر تقصیر تراب اقدام صغیر وکبیر علی الحافظ محمد زبیر بن حجاجی
 البحرین المظہرین المکرمین المظہرین الشرفین زادہما الله شرفاً وکرامتہ وعظمتہ حافظ محمد صدیق بنی خلیفہ ال
 احمد صلی الله علیه وسلم بن حافظ محمد ہاشم عالم بن نظیر بن محمد العزیز خان فلزنی المصطفی آبادی
 معروف بہ رام پور افغانان پر نور ابقاہ الله اسے یوم البعث والنشور غفر الله له ولہم و احسن ال

والهم واغفر اللهم لامی واستاذی و سائر المسلمین و المسلمات و جمیع المؤمنین و المؤمنات انک سمیع مجیب
الدعوات بگوید که اقرار سر اسرار حق بخلیت خالق اکبر و در شهر دارالعلم مرزا پور بیت السرد که از بنا رس
جانب جنوب بقاصه پانزده کرده بچینا آباد ابقاه الله الی یوم التنا و بود و از مدتی درین فکر که قدر دانی
ذی نعم صاحب ثنوت و مروت و کرم بر سرم شل بجا ظل افکن گردد تا شرح کریمیا بنام نامیش تصنیف
و تالیف نموده ذخیره دنیا و دوشه عقی سازم که ابرمطیر کرم جالس صدر نعم حاتم ثانی خبر خواه خلائق
ربانی سرایه قدر دانی مسافر پرور غریب نواز خدا پرست مقبول بارگاه کریم حضرت شیخ کریم الدین احمد
کو تو ال مرزا پور سر تاسر نور سلمه الله الصمد الی الابد که اگر این شعر جامی علیه الرحمة یشان عالی شان
کو تو ال موصوف نویسم رواست شعر در اصلا بش کرم رسم قدیم است که کریم ابن الکریم ابن الکریم
بنده منت سر اسر برکتش نیاز حاصل گشت و این رساله بدر کاش بدیه بر دم مصرع گر قبول افتد زب
عز و شرف بد آنکه ابن کتاب مستطاب لاجواب مصنفه عالیجناب بلبل گلشن شیر از حضرت مصلح الدین
شیخ سعدی علیه الرحمة و القفران است بنظر نفع تام و فائده عام بشرحش پرداختم و از استادان
انچه دیده و شنیده بودم نگاشتم و امید دارد دعا مغفرت از بینندگانش بوده توفیق الهی و ریکتا
شرح کریمیا نام نهادم و الله ولی التوفیق و منه الهدایه الی سبیل تحقیق بسم الله الرحمن الرحیم م کریمیا
به بخشای بر حال مالک بستم اسیر کند هوا بد آنکه ابن کتاب فیض انساب مسمی به کریمیا از منظومات ناظم
مالک سخن طرازی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه و علی والدیه در بحر مقاربات شمن مقصور
و وزن فعلن فعلن فعلن فعلن و گاه فعل هم آمده و این کتاب سعادت مآب پسند نامه ایست حلو
از فصاحت بے انتها و شجون از موعظا لا حصی مشهور به کریمیا سبحان الله مد و حم نیز مانند این کتاب همنام خدا
و رسول است صلی الله علیه و آله و سلم چون معلوم نمودن تاریخ رحلت شیخ علیه الرحمة ضرور بود و لند از تاریخ
چند از تواریخ معتبره درین صفحه درج کردم ایات شیخ سعدی که عارف حق بوده و راز دان وجود
مطلق بوده موطن و مسکنش به شیراز است و مولد و مدفنش به شیراز است و یک صد و بیست
سال عمرش بوده و کان زمان رحلت از جهان فرمود و بوجودش جهان گلستان شد و مرز و بوم
زمانه بستان شد و رتبه غوث داشت آن فیاض و پایه قطب داشت آن متراض و بشب جمعه
و نیم شب شوال و شد بفردوس آن ستوده خصال و چون از خاصان حق تعالی بوده و خاص تاریخ او ملک فرمود
ایضا شیخ سعدی چو شد به مسکن عدن و شد رقم عند لب گلشن عدن و ایضا پیش حق بے گفتگو
خاص و عام و با کمال و جاه و کنت سعدی است و گفت هفت سال نقل آن قصید و بلبل و طوطی حبت
۶۹۱

سجدی است به الف و قوله کریا ندائیه است یعنی اے کریم فائده بدانکه در خبر است سخی آنرا گویند که خود بخورد
 و دیگران را خوراند بخیل آنکه خود به تنگی زهر بار نماید و دیگران را نعمت نداید کریم آنکه خود بخورد و دیگران را خوراند
 و منت نهد لکن آنکه نه خود بخورد و نه دیگران را خوراند و نه خوردن دهد الله تعالی جل شانہ کہ از خورد و نوش
 و لباس و پوش پاک است دانش آن کریم است کہ با وجود بد کارے و گنہ گاری و نافرمانی بندگان فری سنا
 است و چه خوش فرمود شیخ علیه الرحمۃ در کتاب مستطاب خود گلستان قطعہ اے کریمے کہ از خزانه غیب
 گبر و ترسا و خلیفہ خور داری و دوستان را کجا کنی محروم و تو کہ با دشمنان نظرواری و بخشای صبیحہ امر از بخشودن
 بمعنی رحم کردن بدانکہ چون دانستی تعریف ہر چارہ مذکورہ بالا پس قدرے بیان رحیم و کریم دیگر بشنو و خیال
 کن شیخ چه اسم جامع در عنوان کتاب خود آورده کہ اگر تمام عمر انسان بیان کریم و رحیم نماید بہ اتہما ترس پس
 شیخ علیہ الرحمۃ از خالق خود کریا گفتہ رحم طلب میکنند و خداوند کریم بندگان خود را طریق طلب بسورہ الحجۃ
 رب العالمین بیا موقت کہ طلب و خواست از ان شخص باید کہ صاحب تقد و ربود و سخی و کریم باشد و تلاش
 عالی بود پس در ہر کسے کہ این چہار صفات نباشند خواستن و سوال کردن از و موجب ذلت باشد زیرا کہ
 بسا کسان چنان ہستند کہ صاحبان تقد و راند لیکن سخی نیستند و بسیارے چنین میشوند کہ سخی اند مگر کریم نیستند
 و دقتے کہ بسیار مفلس از تنہا میخواہند و می طلبند و ہجوم و انبواہ پیرامون شان کردہ سوال می نمایند
 اینہا مضطرب و پریشان از سوال شان بودہ غضب نمودہ بد را زور خود میکنند و سے رانند و زجر
 و توبیخ بر زبان می آرند و دشنام میدہند ازین ممر سائل باز نزد آنہا میروند و بعض کسان با وصف سخاوت
 کریم نیز می باشند لیکن بسبب ہمتی خود موافق و لائق شان خود سلوک نمی کنند جل جلالہ و عسم نوالہ
 درین سورہ رغبت عظیم بہ بندگان عظیم میدہاند کہ تا ازین طلب گاری و خواست گاری کنند و از دیگران طلب
 نکنند زیرا کہ ہر چہار صفات مذکورہ بالا در ذات وحدہ لا شریک من موجود اند و در دیگر نیستند اول تقد و
 خود بیان فرمودہ است کہ الحمد للہ رب العالمین یعنی اے مردمان تمام خوبیا بر اے خدا اثابت اند
 پس شما با از خدا طلبید و از کس طلب نہ کنید چنین کہ ہمہ مخلوق شفیقند کہ خداوند و صاحب تقد و رب است
 لیکن خیال کردند کہ خیل نباشد کہ خواستن بایان ضائع نشود ازین سبب فرمود کہ رب العالمین خیل نیست
 بلکہ پرورش از عرش تا فرش فراخ است و سخاوتش در تمام عالم مشہور است پس بعد ازین این امر ملحوظ کردہ
 کہ سخی ہست و لیکن بوقت دادن کسے را سخن بد یا دشنام گفتہ باشد یا گوید و دہد و زماں کہ بسیار خواہند گان
 جمع شدہ باشند بدون کنایہ باشد ازین خوف خواستن نمی توانیم پروردگار عالم فرمود الرحمن الرحیم
 یعنی بسیار مہربان است و بسیار عزیز میدارد بندگان خود را و ہر کہ نمی طلبد از و بر او بسیار غضب کند و از

خواهند گان بسیار خوش میباشد چنانچه حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند من لم یسئل الله تعالی عن شخص
 که نمی خواهد و نمی طلبد از الله تعالی جل جلاله و عظم نواله غصه میکند بر آن پس بخمال بنده آمد که بسیار کس شیخی و کرم
 می شوند و لیکن همت پست میدارند ازین باعث حاجت سالکان بخوبی روا گردان نمی تواند پس از
 چنین پست همت خواستن چه ضرورت است لهذا فرمود ملک الوود مالک یوم الدین یعنی مالک روز جزاست
 ای پیش او حقیقت دنیا چیست بتمش چنان بلند است که بر روز قیامت بندگان خود را محل با سینه زدیم
 عطا خواهد فرمود در بانعامی رنگارنگ و جنت های گوناگون خواهد داشت همت آن خداوند کرم بسیار بلند
 از شما هر قدر و هر چیز که خواستن ممکن باشد بخوابید زین بعد جل جلاله ادب دیگر آموخت که این نباید بندگان را که
 تا من حاجت روانی شان کرده باشم بر درین افتاده باشند و عبادت من کنند و دقتی که حاجت شما را
 نگردانم مگر دانیده بدر دیگران روا آورده به عظیم و مکرم آنها مصروف می باشند و در راه ای شان افتاده
 و رفته مددی طلبند پس اینچنین غلام مکرم می باشند پس شما را باید که چنین بگویند که ایاک نعبد و ایاک
 نستعین یعنی عبادت تو خواهیم نمود و از تو خواهیم طلبید خواه حاجت ما را کن و خواه کن ما را ببرد
 دیگران بخیر و تو هرگز نخواهی شک و سواست تو عبادت کس نخواهیم کرد و بعد ازین باز طور دیگر آموخت
 که شما این کنید که هر چیز که نزد شما خوب باشد در حق خود بهتر دانسته می طلبید چرا که بسا اشیا چنان
 می باشند که شما آنها را در حق خود بهتر می دانید و آن شیء در حقیقت بحق شما نبردن میباشد پس شما
 این دعا خوانسته باشید اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین یعنی
 ما را راه راست آنان که نعمت کردی تو بر آنها نه راه آنان که بر آنها غصه تو شده و نه راه شان که
 گمراه شدند یعنی آن چیز را بده که در آن راه مستقیم ما قائم ماند اگر در دنیا و دینی چنان بده که در آن دین ما برآید
 نگردد و چنین دنیا نصیب ما گردد آن که در آن غضب تو بر ما یان باشد و راه ترا فراموش نمایم آمین
 یا رب العالمین که ذکر نمی تحفه الاسلام فائده بد آنکه با سبب موعظه زائده اگر با قبل حروف مفهوم
 با حروف شغوی که قسم و با وفا و اوست واقع شود مفهوم خوانند همچو بگفت و بمال و پیشای و بفرمای
 و بوز و باقی همه جا کسور است و نزد بعضی همه جا کسور است قوله که ستم الخ کاف تعلیل یعنی زیرا که بدانکه
 شیخ برج مصر ثانی را ادب واحد متکلم آورده نسبت حرص و هوا بطرف دیگران نباشد ورنه بصیغه جمع
 هم میتوان گفت مصرعه که ما یتم بایند حرص و هوا به اسیر قیدی کنند در اصل فمند بود چرا که منفی هم و
 جج و انعطاف در ظاهر است و کند وحدت ریسمانی باشد که از ریشم و غیره بنا کنند و در و نشان
 و صوفیان بر دقت مراقبه گوید و از او پیچیده می شنند و کم وحدت هم یعنی کند وحدت است

کذا فی نجاش اللغات و در برهان قاطع نوشته که کند مبدل نحمد مرکب از خم دمنده که کلمه نسبت است
 و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود می کشند و بواجب اول و ثانی بافت کشید
 معروف است و نام قریه ایست از قرایه و امان و در اینجا چشمه ایست که اگر چهره در آن چشمه افتد
 باد و طوفان عظیم شود بمرجه که اسب و آدم را بیند از د و در عربی آرزو نفس را گویند کذا فی البرهان
 القاطع و در نجاش اللغات هوا بالقصر یعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس آماره نوشته است و هوا
 بالمد یعنی جوف فلک یعنی فتریکه در میان زمین و آسمان است گویند و هوا را یعنی دوست داشتن
 و بے فرزند شدن مادر و معنی خالی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کوه تار است کذا فی المنتخب و درین
 شعر عرض از خواست نفسانی و میل نفس آماره است و در کند هوا اضافت بیانیه است و معنی بیت
 آن است که شیخ علیه الرحمة تفرغ و ناز را به حضرت باری عزاسمه نموده مناجات میکند که اے کویم
 یعنی اے بخشنده رحم کن بر حال پر لال و اندوگین ما زیرا که من قیدم کند هوا یعنی خوش نفس آماره بستم
 مرا از قید نفس آماره نجات عطا کن و ربائی ده که بطرف ذات پاک تو متوجه بوده به اطاعت فرمانبرداری
 تو مصروف شوم و از ماسوا اے الله رو بگردانم و از نفسانیت نفس آماره برون آیم و الله اعلم
 بالصواب چون ذکر نفس آماره بیان آمد پس لازم شد که عوام را از اقسام نفوس درین مقام نفیس
 و انهام نموده بتفصیل تمام نقش ارقام کشم باید دانست که نفس بفتحتین دم و آن جذب نسیم است
 از راه بینی یا دهان بر اے تروح و تفریح قلب و دفع بخارات از همان راه و این هر دو حرکت یعنی
 بر آمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمیع آن انقباس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی یعنی جان
 و روح و حقیقت شی و هستی دین هر چیز درین صورت جمع نفوس و نفس آید و نفس در اصطلاح
 سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی موصوف می گردد مناسب
 آن صفت موسوم می شود و آن سه قسم این است اول نفس آماره یعنی سخت امر کننده به طرف
 لذات مکرر همه و حظوظ فانی و ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس الامارة بالسور یعنی بر آئینه
 نفس حکم کننده سخت است بطرف بدی دوم نفس نواحه یعنی بسیار علامت کننده خود را بوقوع
 معاصی بحدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیاء را حاصل باشد ازین سبب او را الله تعالی جل جلاله
 مقسم قسم گردانید که لا تقسم بالنفس النواحه یعنی سوگونده می خورم بنفس علامت کننده از معاصی سوم
 نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه پاک شده به احسناق حمیده متصف گشته بقرب الکی فائز شده
 باطمینان می رسد و این چنین نفس انبیاء را باشد علی نبینا و علیهم الصلوٰه والسلام لهذا باین خطاب

مشرف است یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را حقیه مرفیة و نیز و بعضی نفس چهار قسم است قسم سیم
 که مذکور شد و چهارم را نفس مله گویند و مله آنکه ارواح مختلفه از ان در دل راه یابد و در قافا موس
 و صراح نفس بفتح معنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ بدایت نوشته که نفس بمعنی آلت
 تناسل نیز مشتمل است کذا فی غیث اللغات پس گویا بموجب آیه کریمه امن بحیث المفطر اذا دعاه و شیف
 المسور بحالت کمال اضطراب و اضطراب شیخ الابرار از دست نفس ناپاک را بنجات تنگ دعا جز آمده التجا
 بجناب سار و غفار آورده می گوید که کریم الخ و نیز تعلیم بطالبان خدا است که هر دم بحضرت اله تعالی
 عجز و زاری نمایند و از دست نفس اماره رستگاری خواهند و صبح و شام بل هر لحظه و آن بمناجات نجات
 خود با از آفات نفسانی و شهوات و لذات شیطانی و خیالات شیوانی بچینند و حتی المقدور وسع جویای
 رضامندی حق تعالی بوده از حلال راضی و از حرام ناراض باشند و هر زمان از منیات محتجب و محترض شوند
 و نیز عملاً بحديث خیر الانام علیه الف الف صلوات و سلام علی آله و اصحابه الکرام که الدعاء مخ العبادة یعنی دعا
 مغر عبادت است و نیز عمل بحديث نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیت و بارک و سلم که فرموده اند
 من لم یسئل الله تعصب علیه یعنی هر که سوال نکند از خدا تعصب کرده شود بران نموده میگوید که کریم الخ و شعر
 آئیده هم مناجات و دعا واقع شده اند و بر اقتیاد کردن مصنف علیه الرحمة باسم کریم با وجود موجود بودن دیگر
 اسماء نیست که فرمود خدا جل جلاله و عظم نواله قل ادعوا الله ادعوا الرحمن یا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی باید دانست
 که الله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید که بگو اے محمد صلی الله علیه و سلم بخوانید الله تعالی یا الرحمن
 یا ابراهیمی که از این اسماء دعا کنید و آیند پس خدا پر است نامهای و هم بموجب احیاب دعوة الداع و ادعونی استجب
 لکم دیگر آیات و احادیث میگوید که کریم الخ و مصنف روح مصطفی اول گویا ترجمه این آیه کریمه که رب اغفر وارحم و انت
 خیر الراحمین است فرمود یعنی اے پروردگار بخش و رحم کن و تو بهترین مهربانان هستی و از مصطفی ثانی بموجب کلام
 ربانی که سوره قل اعوذ برب الناس و حدیث سید انس و جانی اعمدی عدد یک نفسک التي بین جنینک پناه و
 نجات از شر نفس و شیطان میخواهد که آن کلم عدد و مبین بدان ناطق است بهر حال از حرص و هوا که نفس مصنف
 علیه الرحمة پناه از آله العالمین می طلبد که الحریص محروم در خبر آمده است الحاصل چون افضل نتایج صلوات و اتم
 ثمرات نماز و مناجات و دعا خواندن از جناب الهی است لهذا اشعار است بر اینکه بعد فراغت از صلوات و سلام باین طور رو
 عجز و نیاز بر زمین انکساری و خاکساری نموده بگوید کریم الخ چون بجز ذات تبارک و تعالی فریاد کسی نیست
 سوا اے او تعالی کس بفریاد کس نمی رسد بنا بر آن میفرماید هم ندایم غیر از تو فریاد رس توئی عاصیان را
 خطا بخش و بس چه قوله ندایم اے ما همه مؤمنان عاصی سوا اے تو رسیده فریاد ندایم و بخیر

تو احدی نیست که بفراود عاصیان برسد و دادشان و بد بلاشک ذات پاکت بخشنده خطای گنهاران است و پس
برای بخشش جرائم مجرمان و گناهها که گنهاران ذات اقدس تو بسنده و کافی است و فقط توئی مرکب از دو خطا
باشد که تو دیا اند فائده حصر می بخشد یعنی سواست تو نیست فریادرس گناهکاران و دیگر فائده بدانکه حرف میم
در آخر اسماء و صفات و افعال یعنی من باشد و هرگاه بر فعل مقدم باشد یعنی مرا می شود و همچو زرم و داد و اچم
بخشید و نیمم داد و لباسم ارزانی فرمود و تا جم عطا کرد و گاهی در آخر فعل هم یعنی مرا می آید چنانچه بنیستم بر دای
کس و گاهی بقرینه حذف می شود و مصرعهم القصد باز گشتم و آدم بخانه زود یعنی باز گشتم و آدم بخانه زود
فائده آوردن اسم بر صیغه امر برای معنی فاعلیت است همچو خطا بخش و جهاندار و جان آفرین و دستگیر و
پوزش پذیر و فریادرس و غیر هم و پس یعنی بسیار و کافی است و بسنده هم بمعنی کافی و دانی است مطلب اینکه
مصنف ازین میت نفی غیر کرده بوث ذات خدای کند که نیست و نداریم ما جز تو فریادرسی توئی عاصیان را که
تو هستی گناهکاران را بخشنده خطا و عفو کننده تقصیرات و برای عفو گناه و خطا ذات پاک تو کافی و دانی بسیار

است و ازین شعر اشاره است بسوی این آیه متبرکه که حسب الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظيم
و از مصرعه ثانی تنبیه است باینه شریفه که و من یغفر الذنوب الا الله یعنی بخیر خدا نیست کسی بخشنده گناهها و
استغاثه سواست درگاه اله و رب العالمین بدیگر نمی شاید چنانچه در یک سوره از سورهها که مذکور شد
بدعا می ربانی است حق تعالی میفرماید سجده کنی مستغاثی بنیشتا و اما القهار فاطلعتی تجد فی یعنی بیاید
کسی که استغاثه کند به من فریادرس که من تمام فائده هیچ نمی دانم که وقتی در حادثه صعب و مانده و بد رگاه
و دستگیر در ماندگان استغاثه کرده و او ترا دست گرفته است یانه تحمل است آدم که زمین را بقارون تسلط
گردانیدند و بگماشتند و زمین ادرافروزی برد سه بار گفت ای موسی مرا دست گیر موسی علیه السلام هیچ بدو
التفات نکردند موسی عزم خطاب آمد که ای موسی عزم چه دل است که تو داری در مانده سه بار تو استغاثه کرد
بفریادش نه رسیدی اگر او یکبار ببا استغاثه کردی می دیدی که چگونه بفراود او التفات میفرمودیم پس سعدی
علیه الرحمة آگاه میفرماید که اے عزیز اگر وقتی بجاوشه در مانی و بواقع گرفتار آئی ز تنهار خلق استغاثه کنی و
در خود بازید و عمر و گوتی که در هم شاق جز خدا تعالی فریادرسی نیست اگر بواقع مبتلا شوی قصه خود و دیگران
رفع کن که گزشت بیگانه را دست میگیر و بیگانه را بکس ضائع میکند تحمل بر آنکه اندر آنچه فرعون بے غون
غرق شد از غایت تعصب جبریل عزم دهان او پر خلاش که دند وقتی حضرت رسالت نبأ
صلی الله علیه وسلم که فرمای قیامت عصاه بدو استغاثه خواهند که داند جبریل عزم بر سیده که آن چه کردی
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من ازو بے ادبی بسیار معاصیه کرده بودم را دزد و یک بود که

له قوله انما یستغاث بالحق تعالی از تفصیل

ہر گاہ و شبگیر در ماندگان استغاثہ کند و خداوند رحیم و کریم است پناہ کہ اورا دست گیر و او را از ان عقبہ خلاص دہد
 از غایت تعصب وہان اورا بر خلاش کر دم تا او نام خدا بر زبان نراند و بدان در گاہ استغاثہ نکند قطع
 بخششہ دستگیر خلق خداست نہ مردہ کے دستگیر اسیر شود نہ گر بسا و آگہی ز دست شوی بد جز خداست کہ دستگیر شود
 چون ثابت شد کہ بجز ذات خالق کل کسی نیست کہ بفریاد کسی رسد و سوا کے او تعالیٰ احدی نیست کہ خطا عفیہ
 احدی بخشد پس بازداشتن از خطا و راہ نمودن بسوئے صواب ہم کار است لہذا شیخ علیہ الرحمۃ مینویسند کہ
 ما را ز راہ خطایہ خطا در گذار و صواب ہم نماہش قولہ نگہدار و ازین شعر اشارہ است باینکہ در
 حدیث شریف آمدہ است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطوط کشیدند از دست مبارک و فرمود کہ خط راست
 و مستقیم راہ راست است یعنی خطی راہ دین محمدی است صلی اللہ علیہ وسلم بدین صورت >>>> و دیگر خطوط
 کج کج راہ شیطان رحیم است و ہم اشارہ است باینکہ انصراط مستقیم صراط الدین انصراط علیہم غیر انصراط
 علیہم ولا الضالین و درین شعر مصنف علیہ الرحمۃ صنعت عروض و ابتدا بکار برد و خطا و خطا الفاظ مناسب
 و متجانس اند و صورت فہم خطا است و دیگر صنعت تقابل بنظر آرد کہ صواب و خطا است و نما صینہ امر
 از نمودن بہترین از بہار عجم و بفتح اول یعنی راہ راست نما و شیخ علیہ الرحمۃ نیز در اینجا مثل سابق ضمیر تکلم مفرد
 آورده است و مرادش بر اہل بنی اسرائیل مخفی نیست و معنی بیت آنست کہ محفوظ دار ما را از راہ کج کہ راہ شیطان
 رحیم است و گناہ و خطای من معاف فرما و راہ راست مرا تا کہ آن راہ مستقیم راہ انبیا علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ و السلام
 است یعنی طریقہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم روزی کن مرا و نیز خطا نام شہری است کہ شک آنجا بسیار بیشتر میباشد
 چون در اینجا ذکر مناجات و دعا است پس نو اند چہ کہ از برکت دعا حاصل بشوند نگاہ شدہ می آیند عزیز
 من دعاے شب کار ہا و در ہر چہ در شب بخوابند روز آن نیاید شب خلوتخانہ عشاق است
 مشتاقان این راہ در پردہ سیاہ و سپید شب چہ عشقہا زیبا کنند نقل است بزرگی بود ہر گاہ
 کہ شب در آمدی گفتی الحمد للہ الذی بخانا من اولاد آدم از می شب خلوتخانہ انس است و کیلکہ
 در خلوتخانہ انس خواب کند اورا مردہ باید گفت نہ خفتہ اگر مردید از بی بقدر امکان بیدار باش خواب
 را اگر چشم خود گشتن مدہ و بگذارد سخن آن کنیز کہ را آئینہ وقت خود ساز نقل است چنین گویند کہ خواجہ
 کنیز کے را خرید چون شب شد خواجہ کنیز را گفت کہ جانی خواب من راست کن تا بحسب کنیز کہ گفت ای خواجہ
 مرا ہم خوابہ است گفت بلی گفت آن خواجہ خواب کند گفت نے گفت شرم نہ داری کہ خواجہ تو خواب نکند و تو خواب
 کنی فائدہ در حدیث صحیح آمدہ است کہ ہر گاہ سہ دل جمع شوند دعاے داعی مستجاب گر دوسہ دل نیست یکے
 دل بندہ مو من دوم دل قرآن شریف کہ سورہ یس است سوم دل شب کہ نصف شب است ہر کہ خوابد کہ دعاے داعی

برگاه حق و قیوم قبول و مستجاب اگر دو بعد نصف شب بطهارت کامل سوره پس تا سحر بخواند که حاجت
 دلی و مراد قلبی او محضول انجامد بفضل و کرمه و بهم در تفسیر مولانا یعقوب چرخ رحمة الله ذکر کند که در دست و نیز
 در تفسیر مسطور مسطور است که خدا سے تعالیٰ می فرماید که من بقدرت و عزت و جلال خود در آخر شب بر آسمان
 دنیا نازل میگردم و ملائکه را ارشاد میکنم که به بنید در بندگان من که ام بنده بیدار و که ام خفته و چه
 میخواند هر که این وقت از من میجو اید میدهم دعایش رونمی سازم قائمده ملا علی قاری رحمة الله علیه در شرح
 نفع اکبر بعد بیان مذمت کلمات کفر افاده فرمود که من و اوست هر مسلمانی را که از کفر بجهاد پناه جوید و جسته باشد و این
 و عار را بر صبح و شام ورد سازد و اسبب نجات وی باشد از کفر و شرک اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا
 و اما اعلم و استغفرک لما لا اعلم و انت علام الغیوب و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باید دانست
 که هر سه بیت مشرعه بالا بطریق دعا و ثنا سے خدا سے عزوجل و علا بودند و بعد ثنا و حمد حمید نعت نبی مجید
 صلی الله علیه و سلم ضرور است لهذا شیخ علیه الرحمة اصدق العشاق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 است به نعت محمد عربی صلی الله علیه و سلم طوطی زبان را با شتیاق تمام و شوق مالا کلام صغیر شیخ ساجده فرزند
 در ثنائے محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صاحب و اهل بیت و سلم میگویدم
 زبان تابو در دیان جایگزین ثنائے محمد بود و ولید بر پیش اے تا و قیلکه زبان قائم و گویاست
 یعنی تا و میکده زنده ام مدح و نعت و ثنائے پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دل پسند محبوب و مرغوب
 قلوب اجاب و خلاست پذیر مرتفع اول صیغه امر از پذیرفتن است و ولید بر یعنی دل پسند
 است ای قبول کرده دل و مقبول روح است باید دانست که خداوند کریم مدح جناب
 رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است که انک لعلی خلق عظیم و طه و لیس و الم یعنی قرآن کریم که نازل بر آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم شده است مشحون و مملو از مدح نبی صلی الله علیه و سلم است و دیگر احادیث
 قدسی که درج کلام الله شریف نیستند مثل لولاک ما خلقت الافلاک و لولاک لما املت الربو بیال
 بر مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و حالیکه الله تعالی جل شانہ و عم اسما بیج خوان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 پس بنیدگان مخلص را چه چگونه نعت نبی صلی الله علیه و سلم دل پسند و مقبول طبع نباشد و در صورتیکه قل ان نعم
 تجزون الله فابغونی بحکم الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و ان الله و ملائکته یصلون علی البی یا ایها
 الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا سلیمان و لیس آیات تبرکات علی بنی القیاس اند و چون بسبب
 حب و متابعت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم محبوب و متابع و دوست خدا می گرد و پس چگونه
 ثنا و پیروی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دل پسند و محبوب تر از جمله خویش و بیگانه و از جان و روح و اولاد و

مال خود و جمع اشیاء ماسوی الله نباشد صلوة و سلام صلوة علی ذات خیر الوری و سلام علی مصطفی
 مجتبی و صلوة علی سید المرسلین و سلام علی شافع المذنبین و صلوة علی افضل الاولین و سلام
 علی اکمل الآخرین و صلوة علی مبیط جبرئیل و سلام علی سانی تسلیل و صلوة علی خاتم الانبیاء و سلام
 علی سید الاصفیاء و صلوة علی خیر خلق کریم و سلام علی اهل خلق عظیم و صلوة علی نفع جود و علم و سلام
 علی نهل دین و سلم و صلوة علی صاحب تاج حق و سلام علی اهل معراج حق و صلوة علی سید الحاقطین و
 سلام علی سید القاضیین و صلوة علی سید العالمین و سلام علی سید العالمین و صلوة علی سید اشاکرین و
 سلام علی سید الصابریں و صلوة علی سید المسلمین و سلام علی سید المؤمنین و صلوة علی سید المتقین و سلام
 علی سید المتقین و صلوة علی سید الذاکرین و سلام علی سید القانتین و صلوة علی سید القانتین و سلام علی
 سید تقائین و صلوة علی سید المراکبتین و سلام علی سید الساجدین و صلوة علی سید الحی نفین و سلام
 علی شید الخاشعین و صلوة علی سید الزاہدین و سلام علی سید العابدین و صلوة علی سید العارضین و
 سلام علی سید العاشقین و صلوة علی سید الصادقین و سلام علی سید الصالحین و صلوة علی سید الاطهرین و
 سلام علی سید الاطهرین و صلوة علی سید الاشجعین و سلام علی سید الاجبین و صلوة علی شافع یوم دین و
 سلام علی دافع نقض و کین و قوله زبان بضم زاء معجمه و فتح باء موحده ترجمه لسان بکسر لام مشهور
 و معروف است و هم بمعنی الفاظ موضوعه است و زبان بفتح اول معروف است و بعرنی لسان گویند
 و بضم اول هم درست است از برهان و شرح گلستان اے غریز غور کن درین مقام که بهمن زبان
 اگر بدگو است گفت جان است که اللسان آفة الانسان اشاره بدان است و اگر مداح و خوش بیان
 راحت جان و جهان است که الاحسان عبید الاحسان کنایه از ان چنانچه مصداق شق اول این شعر
 است بیت جراحات سنان با هم برآید و دلے ناید هم زخم زبانها ایضا زخم شمشیر جاستان
 نکند و آنچه زخم زبان کند با مرد ایضا بهوش باش که سمر بر سر زبان نه دی و زبان سرخ سر بر سر میکند
 بر باد و مصداق شق ثانی شعر شیخ علیه الرحمة که در گلستان است شعر به شیرین زبانی و لطف و
 خوشی و توانی که پیلے بولے کشی و اشعار اخبار درین باب بسیار الا درین مختصر گنجایش ندارند
 در کتب بزرگان باید جست پس انسان ضعیف البیان را لازم است که معطی و بهن و زبان را
 و حبیبش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را به ثناء و صفات جمیلہ و جمیلہ هر دم و هر لحظه
 یاد آرد و نفسے بجز حمد پروردگار و نعت احمد مختار صلی الله علیه و سلم بیکار نگذارد که فا ذکر و بی
 اذکر کم و اشکر ولی ولا تکفرون شاید ناطق تقریر بقرع محمد زید است و لید در من قال

شعر کریمکی حمدین احوال کوئی سخن پیدا کہ جس نے دی ہر زبان اور کیا دہن پیدا و این حمد و ثنائی لسانی
تصدیق آن بقلب نشان ایمانی است کہ اقرار باللسان و تصدیق بالقلب وال برآن است قصیدہ
مقدسہ اے حافظ مسکین چہ کنی مشک خن راہ از گیسوے احمدستان عطر عدن راہ از نکلت جان
بخش محمد شدہ ستم از زبان خرم غنچہ نسرین و سمن راہ شیداے گل روی حبیبیم عنادل پس چون نگرم
سوے گلستان و چمن راہ یارب شدہ ام طالب توفیق نزوات چہ تا در رہ او وقت کنم جان و بدن را
آسایش مانخواست و بگذاشته راحت چہ حدیث کہ سازیم طلب راحت تن راہ و صف لب لعش ز خلایق
چو شنویم و دادم بساکین چہ بدخشان چمن راہ مداح رسول عربی باش کہ خانی چہ دادست زبان نیز عطار کرد
دہن راہ نامش بدل و روح نہادیم و دادم چہ این قالب خاکی بساک و زانغ و زغن راہ در عشق کسی یافتہ ام
لذت فردوس چہ راحت شرم در دوغم و برج و من راہ در ظاہر و باطن ہمہ جا جلوه اوست چہ با چشم حقیقت تو بین
سر و علن راہ و قنیک ملایک نمایند شبیبت چہ از فرط خوشی محو کنم گور و کفن راہ افتادہ نذر است بشوق وطن تو
بگذاشت ہمہ عیش و رہا کرد وطن راہ مطلع ثانی ای کوی تو شرمندہ کند خلد و عدن راہ وی روی تو در پردہ کند
روے چمن راہ دندان نہادیدہ پروین و پرین راہ دندان شکن خواجہ کنون و بس قرن راہ منظور
بعشق تو زودہ بانگ انا الحق چہ خود خواست نمودہ ز خدا داد و در سن راہ در گیسوے مشکین تو عالم ہمہ
قید است چہ ہرگز بدو عالم نہ ہم موے شکن راہ مشتاق بدیدار تو ہر اول و آخر چہ دیوانہ کند عشق
تو ہر نو و کن راہ در مدح تو حرفے نتوانم کہ سرایم چہ لیکن سببش اینکہ کنم پاک سخن راہ ہر سیر و مدح تو ہر
گشتہ بارض است نہک تازہ تر و نو کنم افلاک کن راہ نسرین بطافت نشود ہمہ چشم چہ در نسرین
آن بوئے نصیب است سمن راہ عشقی کہ مرا با رخ زیبای تو حاصل چہ آن عشق نہ دل داشت نہ بودست
و من راہ تشبہ بہ سبب و گل فردوس چہ باشد چہ آن عارض رنگین تو و آن سبب ذوق راہ شمس و قمر
چرخ ز مجوری رویت چہ جو یان تو گشتہ ہمہ دہر و من راہ در ہجر تو نالان ہمہ عشاق بہ عالم چہ فریاد کن گوش
تو مرغان چمن راہ از نکلت جان بخش سز زلف تو مست است و این حافظ مسکین چہ کند مشک خن راہ
و لغم باقیل شعر بشر سے کب بیان نعت نبی ہو چہ بیان قاصر فرشتہ کی زبان ہے ہمہ حبیب خدا اشرف
انبیاء کہ عرش مجیدش بود متکا شش قولہ حبیب خدا الخ بعضی محبوب و محب خدا ای محبوبیت مطلقہ
حاصل بود و محبوبیت مطلقہ آنرا نامند کہ جمیع اقوال و افعال و اعمال و احوال ظاہر و باطن مرغوب
و محبوب جناب انردی باشند و کارے از رضاے خدا جدا نباشد قولہ خدا در اصل خود
بمعنی خود آئندہ بود و او را از بہت کثرت استعمال حذف کردند یعنی او خود بطور آئندہ

جمیع مخلوق است از پرده عدم بمنصه وجود و او خود بذات خود دائم و قائم است و همین معنی واجب الوجود است
 پس تامل کن درین مقام الی یوم اقیام قائمه بدان اسے عزیز با تمبر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را
 علاوه از مراتب جیپیت و محبوبیت و محب و خلیل بودن مناصب و درجات عظیم اکرم کریم و فضل عظیم رحیم وجود
 عظیم عظیم حاصل اند و متواصل که آنها را بجز خدا و حبیبش احدی نداند چه خوش گفت کنی شعر عزیز و جو که هر
 شان محمد و خدا جانے هر یا جانے محمد و قوله اشرف صیغه اسم تفصیل یعنی شریف تر یعنی بزرگ تر
 قوله انبیاء جمع نبی و نبی آنکه دعوت خلق باسلام کند و حی خدا اجل شانه غراسمه و باو کے کتاب و شریعت
 و ملت حق باشد پس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل النبیین و اشرف المرسلین علی نبینا وعلیهم الصلوٰۃ
 و السلام جمعین اند و دلائل انصافیت و اکملیت و اشرفیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اظہر من الشمس
 و انور من الاس اند که از قرآن مجید و تورات و انجیل و زبور و دیگر صحائف و احادیث قدسی باید جست
 و اکمل ترین بر این لولا که لما خلقت الافلاک و لولا که لما اظہرت الربوبیۃ کذا فی شرح دیباچہ الکثر
 و غیرہ است و آیات بینات قرآن مجید مثل و کان فضل الله علیک عظیما و الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
 علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و علمک ما لم تکن تعلم و قال له الواحد الصمد الاحد یا نور نوری دیا سر سری
 و یا خزائن معرفتی اذیت ملک علیک یا محمد من لدن العرش الی تحت الارضین کلمہ بطیبون رضائی و انا اطلب
 رضاک یا محمد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و یا ایها النبی انا ارسلناک شاید او بشرا و نذیر او ان فضله کان علیک
 کبیر او انا فتحنا لک فتحا مبینا لنغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یمح عنک الذنوب و یمحک الله نورا و یمحک الله نوراً و یمحک الله نوراً و یمحک الله نوراً
 و سلم اکرم الاولین و اشرف الآخرين و افضل الانبیاء و المرسلین صلوٰۃ الله و سلامه علیهم جمعین اند هر گاه
 که بر بیان کامل کلام الله مجید بر اکل و افضل و اشرف بودن حضور صلی الله علیه وسلم شاید ناطق است پس حجت
 دیگر اوله نیست اگر چشم خدا بین کسی دارد بران مخفی نیست ورنه بشیره از آفتاب اجتناب کند و قرقه گمراه
 و بایچه که مصداق کان لمن الکافرین اند در علم خدا از ازل شقی و بد بخت پیدا شده اند بر قول و فعل شان اهل ایمان
 کے عمل کنند و کجا باشند اهل اسلام ازین گمراہان و از صحبت ناپاک شان دور میباشند خدا از دشمنان محمد مصطفی
 صلی الله علیه وسلم و از اعدای خلفای اربعه و دشمنان اهل بیت و اولاد و آل و اصحاب رسول الله صلی الله علیه
 و سلم جمیع مسلمانان سنت و جماعت را برکنار داشته به محبت خود و محب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 و محب آل و اصحاب و اولاد و امجاد و اهل بیت اطهار و اتباع اجراء انبیاء و اخلا و ابرار اے
 یوم القرار برقرار داشته بمراتب اعلی رسانده و حسن خاتمه نصیب فرماید اللهم حفظنا من الوبائیة و الوداع

بیان فضل رسول الله صلی الله علیه وسلم و جمیع مامور الی الله جل جلاله ۱۴

والنحو ارج و جمع اهل الکفر و الشک و النفاق و یارب او صلنا بابل الایمان و الا یقان فی الجنان یا الله از قضا
حلاوة الایمان و العرفان و یا مالک بخدا من التبران بطریق محمد صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه و اولاده و اهل بیت
و شهادت اهل کبر بلا اجمعین آمین یا رب العالمین بر حمتک یا ارحم الراحمین اکنون چند اشعار مولوی محمد حیات
صاحب رامپوری غفر الله له برای سوختن جگر و دایه می نویسم غزل جد اشانون سے ہر شان محمد خدا خود
تھا خواں محمد نبی ہوں یا ولی ہوں یا ملائک ہوں سب ممنون احسان محمد خدا بخشے گا ہمو تم کو سب کو
میان ہم میں غلامان محمد اگر چہ پر خطا ہوں میں ولیکن نہیں چھوڑو نگا دامن محمد و چند شعر سید ولد علی
صاحب مذاق دہلوی شاگرد محمد ابراہیم دوق غفر الله له ہم برائے سوختن جانہای فرقت ضلالت و دایہ درج
شرح ہذا میشود و آن اینست آیات دشمن مصطفیٰ ہیں و با بی دوست سے کب ہو ایسی بے ادبی
نجد کچھ عجیب صحبت میں یہ منکر آیت و حدیث میں یہ رافضی خارجی کے ہیں یہ چچا کیونکہ میں دشمن رسول خدا
چر گئی ہو انھیں چر تو چند ہیں یہ مشرک نجس صحبت و پلید حق سے خالی ہر سب کلام از کا کفر سے شرک
و چرک سے ہر بھرا اے مذاق اپنے ہر خدا کی مار اور نبی و علی کی ہر ٹھکار باقی اشعار از مثنوی
او باید جست قوله عرش بفتح عرش حق تعالی و کیفیت بیان آن در شرع جائز نیست و گویند یا توئی
سرخ کہ از نور حق تعالی درخشان است و بمعنی تخت و سقف خانہ و عروج جاہ توام و درستی کار و
جانب توی چیرے و چمہ و خانہ کہ بر آن سایہ سازند **فائدہ** بد آنکہ شین ضمیر در آخر اسم ضمیر مضاف الیه
غائب است چون مجیدش و پس فعل و رابطہ ضمیر مفعول غائب است چون دیدش و اگر شش و گاہ
زائد است بچو خودش **کاف** در مصرعہ ثانیہ بیانہ است ای عرش بزرگ تیکہ گاہ آن حضرت صلی الله
علیہ و سلم است مجید بمعنی بزرگ متکا بمعنی تیکہ کردہ شدہ اسم مفعول است از باب افتعال **حبیب** خدا
موصوف اشرف انبیا صفت عرش مضاف مجید مضاف الیه و معنی بیت ایکہ آنحضرت
صلی الله علیہ و سلم حبیب یعنی محبوب و محبوب خدا جل و علا ہستند چنان محبوب و محب کہ شریف تر
و بزرگتر و افضل و اکمل جمیع انبیا و مرسلین او و العزم اند حاصل آنکہ آن حضرت صلی الله علیہ و سلم
محبوب و محب خدا ہستند و محبوبیت مطلقہ بذاتش حاصل است و از جملہ انبیا علی نبینا علیہم الصلوٰۃ و
السلام نبی آخر الزمان محمد مصطفیٰ صلی الله علیہ و سلم افضل و اکمل و اشرف ہستند و عرش بزرگ خدا
تیکہ گاہ آن حضرت صلی الله علیہ و سلم بودہ است یعنی با وجود اینقدر بزرگی و علوی باگی عرش یکی از
جای تیکہ آنحضرت صلی الله علیہ و سلم بودہ است و وقت معراج از عرش بالاتر شرف شریف بردند چنانچہ بیت آئندہ
شعر و مخبر معراج آنحضرت صلی الله علیہ و سلم است ہم سوار جہانگیر کران بران کہ بگذشت از قصر نبلی رواق

ش قولہ سوار جہا نگیران صفت ثانیہ حبیب خداست جہا نگیر صفت سوار است سوار مضاف بکران براق
 مضاف الیہ است دیگران صفت مقدم براق است و مصرعہ ثانی صفت سوار است بکران بمعنی مخصوص برائے
 یک کس کہ ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و بعضی بمعنی اسب خوب و امین نیز گفته اند دیگران تبرکیت
 بمعنی ران یک ای بجز یک کس ران دیگر کس ندیدہ براق نصیم اول و ابہ است پست تر از استر و بلند تر از خمر کہ
 پنجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج بران سوار شدہ بودند و این شعر شعر معراج معلی است قصر بمعنی گوشک بلی
 منسوب بسوی نیل رواق بکسر اول و ضم آن بمعنی پیشگاہ خانہ و ایوانی کہ از مرتبہ دوم در ساقیہ باشند مراد از
 آسمان است و قطعہ عربی شیخ علیہ رحمۃ اللہ تعالی کہ مشتمل بر معراج معلی است تبرکات و تینادج شرح بزمیکر
 قطعہ بلغ العلی بکران کشف الدجی بجمادہ حنت جمیع خصائلہ صلو علیہ وآلہ حال معراج شریف
 راویان اخبار و ناقلان آثار روایت میکنند کہ تبارخ بخت و ہفتم شہر رجب روز دوشنبہ وقت شب حضرت
 جبرئیل علیہ السلام حسب حکم خداوند رب جلیل از مرغزار خبت یک براق برق آثار برائے سواری جناب
 خاتم النبیین و حبیب حضرت رب العالمین آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با جسم مبارک و لطیف بر براق
 سوار شدہ بہ بیت المقدس تشریف بردند و از آن جا کہ بر مردبان زرویسیم بالا بر آمدہ از آسمان گذشتہ و از
 عرش بالا شدہ بہ لامکان رواق افروز گشتند و آنجا ہفتم سر آمدند از نبض آثار جناب پروردگار مشرف شدہ
 از کلام ربانی ہمکام و سر فراز شدند من بعد تمام کائنات و فرخ و بہشت ہارا سیر کردہ و انبیار را مشرف
 فرمودہ و ران واحد را جعت نمودہ جلوه افزای مجرہ نقادہ خود شدند زنجیر مجرہ مبارک چنان بود و گرمی بستر
 بدستور موجود بود و آب و ہوا در جوش بود یعنی گرم نظم معراج کی شب بعین فرحت و جبرئیل بکرم رب عزت
 آئے سوے مرغزار خبت و بلنے کو براق کے بسرعت و دیکھا کہ براق بین بکثرت و جنگی نہیں کچھ حد و نہایت
 ہر مرکب خاتم رسالت و ہر مائل روند و کوند و جودت و ان سب بین مریض و درد و الفت و تھپا
 ایک براق گرم رفت و کرتی بھی عیان وہ اسکی حالت و گویا اس شعر کی صداقت و گر بر سر و چشم
من نشینی و نازت بکشم کہ ناز نشینی و جبرئیل نے دیکھ اسکی زاری و وہ آہ و بکا و اشکباری و
 پایا اُسے محو جان نثاری و از بہر حبیب رب باری و بھر صورت موسم بہاری و لائے بکمال راہواری
 کی عرض کہ کیجیے طہاری و معراج کی رات ہر نگہاری و حاضر ہے براق کی سواری و ہی براق کو جس سے
 شرمساری و یہ اسب ہے گرم بقیراری و کتا ہے بعد امیدواری و گر بر سر و چشم **من نشینی و**
نازت بکشم کہ ناز نشینی و کس شان سے دو جہان کے سرور و پہنے ہوئے حله منور و
 باندھے ہوئے شملہ معطر و کھولے ہوئے گیسوے مغبر و باز نیت و جاہ و شوکت و فر و گھوڑے

نیل رواق

نیل رواق

نیل رواق

چلے سوار ہو کر جاتا تھا رکاب کے برابر کھولے ہوئے جبریل شہر یہ دھوم مٹنی ہر فلک کے اندر آتے ہیں حبیب رب اکبر شاہ لولاک ذات اطہر داخل ہوئے جس گھڑی فلک پر اور پس مقیم چرخ اخضر بولا کہ قسیم حوض کوثر گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم کہ ناز نشینی محبوب خدا نبی اکرم سلطان برسل پناہ عالم کس دھوم سے احمد مکرم آئے بفضاے سبز طارم فوج ملکوت تھی فراہم با حشمت و شوکت معظم تھا گرم عنان براق بہم وہ غیرت برق آفت رم سالار جیوش روح اعظم ہمراہ رکاب شاد و حرم سن سکے نوید غیر مقدم پہنٹے تھے ہم حلل آدم آئے چوتھے فلک پہ جب ہم کرنے لگا عرض ابن مریم گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم کہ ناز نشینی منظور خدا نبی پیارا با حسن و جمال عالم آرا کس شوکت و شان سے سدھارا تھا شمع بکف ہر ایک ستار جبریل کے تھا آشکارا چمکا مرے بخت کا ستار چورون میں ہم تھا یہ اشارہ کریجے حبیب کا نظارہ تائید پہ بخت ہے ہمارا دیدیم چورون مصطفیٰ راہ وہ تو سین شاہ کا طرارہ تھا آتش طور کا شرارہ پانوں کو براق سے اتارا رفرف دہن آنکھ پکارا گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم کہ ناز نشینی اس رات عجیب ماجرا تھا اک نور زمین سے تاسما تھا جنت کو بہار سے بھرا تھا آراستہ عرش کو کیا تھا چورون کا ہجوم جا بجا تھا لشکر غلمان کا بھی کھڑا تھا نبیون کا پرانہ صا ہوا تھا اور بیچ میں شاہ انبیا تھا جبریل نقیب بن گیا تھا کتا ہوا طر و اچلا تھا جو کوئی جلوس دیکھتا تھا بیباختہ کتا م جاتا تھا فردوس پہ جب گذر ہوا تھا رضوان بہ نیاز کہ رہا تھا گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم کہ ناز نشینی اے صل علی وہ کار خانہ یان نطق و بیان ہر عاجزانہ مقصد تھا حبیب کا بلانا معراج کا تھا فقط بہانا دیوان دے میں دخل پانا با شان واداعے دلربانہ ہر چیز اُدھر سے پیش آنا بازیت و زیب بے کرانا کحل مازانغ یان لگانا آنکھیں نہ کسی طرف اٹھانا پھر بہت احمدی دکھانا امت کو خدا سے بخشو انا جب عرش سے گذرا وہ یگانا کافی تھا یہ عرش کا ترانہ گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم کہ ناز نشینی ومعنی بیت انیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حبیب و محبوب و محب خدا ہستند و سوار جہاگیر بکیران براق اند کہ بخران یک ذات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیگر ران کس بردس نکرہ بود و چنان سوار کہ در شب معراج از ایوانہای افلاک در گذشت و بمقام قاب تو سین او ادنے مشرف شد و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال اشارت بنفس م چل سال عمر عزیزت گذشت و مزاج تو از حال طفلی گشت ش چل سال کنایہ از عمر بسیار عمر بقیع و ضم و ضمیتیں

زندگانی در سیتن اعمار جمع عمر نمایی کیاب ناپا یاد اربے ثبات صفت عمر است گذشت ای بشر در
 هراج بکسر این سخن خبر بخر و گفتی که از این سخن خبر با هم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشته و کیفیت
 که از استخرج چهار عنصر بهرست طفل بفتح و بکسر یعنی نوزاده از مردم صبی بفتح و تشدید یا بفتح تخمینه کودک که
 از شیر باز داشته نشده باشد و صبیان بکسر کودکان جمع صبی و بضم نیز آمده است نکشت اسے بزرگروید
 و مبتدل نشد و معنی بیت اینکه عمر کثیر تو که بسیار مرغوب و مطلوب است یا کیاب ناپا یاد اربے ثبات است
 بشر در رفت و عادت تو از حال طفولیت بزرگروید یعنی با وجود گذشتن عمر کثیر که پیرش می مگر خوشی
 طفلان ترک نکردی و خصلت طفلان معلوم و مشهور است سوال اگر کسی گوید که بر طفل و صبی گمان عقل
 و هوش شدن نمی تواند پس چرا طفل و صبی با استعمال می آرند جواب حقیقه و لغت استعمال آنها منع است
 اما مجازاً جائز است باز اگر کسی پرسد سوال که در طفل و صبی چه فرق است جواب هیچ فرق نیست
 مگر کمی بیشی چند ماه است که بکے از دیگرے در عمر کم و زیادہ میباشد سوال کدام کم و کدام زیادہ است
 جواب طفل نوزاده را گویند پس این کم عمر از صبی است و صبی آنکه شیر نگذاشته باشد پس زیادہ است و عمر
 کما لا یخفی علی ارباب الدرایة و طفل آن کودک نوزاده است تا هنگام خلام لیکن قبل از تولد چنین گویند
 و وجه تسمیة طفل بطفل اینکه او تابع هر شیء میباشد مثل طفلے و صبی را صبی چنانمیدانند زیرا که او میل میکند
 بسوے هر شیء مخصوصاً بطرف بازی و لعب و این خطاب بطرف نفس خود میکند در هر دو بیت آینده
 غرض در هر سه بیت نفس مخا طیب است هم همه با هواد و هوس ساختنی و می با مصالح نپرداختنی پس هواد
 تحقیقش در کند هواد گذشت هوس نفعتین یعنی حرص و آرزو ساختن یعنی موافقت کردن و می ای مشغول
 نشدی ای گاهی مصروف باعمال صالحه نشدی و معنی بیت اعمال صالحه است نپرداختنی ای مشغول
 نشدی ای گاهی مصروف باعمال صالحه نشدی و معنی بیت اینکه در تمام کامها خود به هواد که آرزوی نفسانی
 در حرص و آرزو شیطانی است سازش و موافقت کردی در روزگاری و ساعتی باعمال صالحه که رضای
 رحمانی است مصروف و مشغول نشدی یعنی برگشتن نفس و شیطانی عمل نمودی و از خوشنودی خدا برگشتی خود را
 نهادم مکن تکیه بر عمر ناپا یاد اربے ثبات این از بازی روزگار و ش تکیه از انکار است یعنی اعتماد و معنی
 عمر گذشت ناپا یاد اربے ثبات صفت عمر است ایمن یعنی بیباک و بے ترس و خوف و بیم بازی
 یعنی گردش روزگار یعنی زمانه اے از گردش زمانه بے بیم مباش که در زمانه حال دگرگون میگردد
 و از حالی بجالی میگردد و تغییر و تبدل می پذیرد بقول کسی شعر به یک لحظه بیک ساعت بیک و مده
 دگرگون می شود احوال عالم و روزگار ترجمه و هر است که زمانه را گویند و در حدیث شریف آمده است

که بسیار کسان زمانه را دشنام میدهند و بد میگویند. الله تعالی جل شانہ میفرماید که زمانه منم مرا نبی آدم بد میگویی و دشنام میدهند پس صبر میکنم بخود و باعد منها ای مسلمانان و مومنان باز آید ازین حرکات که موجب درکات زمانه را بد گفتن نشاید و دشنام دادن نباید و هر که زمانه را بد گوید و دشنام دهد گویا خدا را دشنام دهد و بد گوید و هر که خدا را بد دشنام و بدی یاد کند کافر گردد و محروم از لذت کائنات شود و بخود باعد منها و معنی بلیت این اعتماد بر عمر بے ثبات مکن و از بازی روزگار یعنی گردش زمانه بے ترس مباش که هر دم تازه بازی بر روی کار می آرد و از بد گفتنش و دشنام دادنش که کفر است باز آ و توبه کن و معافی هر سه بلیت این است شمع هر نیاید طاعتی در وقت پیری و غنیمت دان تو ایام جوانی و یعنی با وجودیکه کمال عمر که چهل سال است رسیدی و هنوز طفلانه بهواد هوس گرفتاری و دمی ای یک ساعت به نیکی مشغول نشدی حالا اگر عاقله اعتماد بر عمر فانی مکن و از گردش زمانه ایمن اے بیباک مباش و مضمون حدیث کن فی الدنیا کانت غریباً و غائباً یعنی باش در دنیا گویا که مسافرے یا گذرنده راه هستی هر لحظه پیش نظر دار و آرزو و حرص بگزارد و دیگر معنی این که چهل سال یعنی ایام کثیر ملهو و لعب و زندگانی برنج و تعب گذرانیدی چنان زندگانی که کیاب و نادوست و ناپائدار و بی ثبات است و با وجود گذشتن زندگانی و جوانی سرشت تو از طفلی نه گذشت یعنی ترک غفلت نه کردی و درین کبر سن هم بیاد آئی مصروف نشدی و طفولیت نگذاشتی چفت بر این دانش و همت که برالحق محروم عمل نمودی و با هود و هوس که بدترین اعمال است موافقت بطیور آوردی و ساعتی با امور صالحه که بهترین افعال مشغول نشدی که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلاً الخ بدان ناطق است خیال نکردی پس گذشت آنچه گذشت حالا بر عمر بقیه اعتماد مکن و از بازی زمانه بخت مباش و بیباک مشو یعنی هر دم از خدا ترس و لرزان باش و از جنابتش نا امی مشو که ایمان در میان خوف و رجاء است و طفل کنایه از مرد نادان است و درود یابی و حدت است پس در صورت که انسان ترک تحصیل مذکوره بالا که سر سر و زائل اند نمود لازم آید که این کس بر همه کرم کند مانند شیخ علیه الرحمة بعد پاک کردن نفس از حصایل مذکوره اشاره بطرف کرم نمود و در مدح کرم گوید کرم و لا هر که بنهاد خوان کرم و بشناسد مادر جهان کرم پس الهف در دل انداخته است کرم معنی بخشش نامیدار معنی مشهور خطاب بسوی دل نموده میفرماید که ای دل هر کس که خوان بخشش گستردها مان و مسافران رحمت فیت خود از آب دنان و نقد و جنس نواخت آن کس مشهور ملک بخشش شد و بیان کرم در شرح اول شعر کریم در تحقیقات لفظ کریم باید جست به بین که حاتم ازین خصلت مشهور عالم گردید و گستردن و نرسادن خوان کرم کار حضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه و آله الصلوٰة والسلام بود که بدون همان تلمذ بدان خود نرسانیدی اللهم ارزقنا خدمه المسافرین و المساکین پس مصنف علیه الرحمة درین

بخت کرم در هر شعر مدح کرم و کرم کننده و هر دور است و در مودم کرم نامدار جهان است کند کرم کامگار امانت کند
 معنی مصرعۀ اول اینکه کرم مشهور و سر داور زمانه تر اکتد و معنی مصرعۀ دوم کرم کامیاب امان از بدیها
 ترا گرداند و در بعض نسخ بجای امانت لفظ زمانت است ای کرم کامیاب زمانه تر اکتد اما خوبی نسخه ثانیه
 ظاهر است که مراد جهان زمانه است و پس کامگار معنی کامیاب اے یا بنده مقصد فائده در کرم
 خوبیاست که بیان آن از حد احصا خارج است یک شهرت بعالم ظاهری و دم عزت بعالم باطنی سوم امینی
 از بلیات دارین چهارم خوشنودی خدا جل جلاله و عم نواله نجسم رضامندی رسول کریم صلی الله علیه
 و آله و اصحابه و سلم ششم مورد تحسین و آفرین عالیمان بودن هفتم مقبول کائنات شدن و علی هذا القیاس
 هم و را اے کرم در جهان کار نیست و درین کرم تو بیج بازار نیست و شش معنی مصرعۀ اول ای سوا
 کرم و احسان در دو جهان کاری بهتر و خوشتر نیست معنی مصرعۀ دوم اے از کرم کرم تر یعنی پسندیده
 و رونق پذیر تر بازار اے از بازار اے عمل نیست م کرم مایه شادمانی بود و کرم حاصل زندگانی بود و
 شش یعنی کرم متاع خرمی و شادمانی است و کرم حاصل زندگانی است ای ثمره زندگانی و خوشی کوفتن
 کرم است و در شادمانی یا اے مصدری است یعنی در هر دو جهان کرم انسان را خوش و خرم میدارد
 هم دل عالمی از کرم تازه دارد به جهانرا از بخشش بر آوازه دارد و شش اے دل تمام عالم از بخشش تازه دا
 و زمانه را از بخشش خود پر شهرت دارد که بجز هیئت کرم مت دیگر در و ننگد و سوا اے آوازه بخشش تو بیج
 بگوش کسی نرسد جهان بفتح و کسر آن یعنی روزگار است فائده در خوشنود داشتن دل عالم خوشنودی
 خداست جل جلاله و رضامندی محمد مصطفی است صلی الله و آله و اصحابه و سلم هم به وقت شود در کرم مستقیم و که
 هست آفریننده جان کرم و شش یعنی تمام وقت در کرم ثابت قدم باش برای اینکه خالق جان کریم است
 و رحیم و قدیم و عظیم و علیم و حلیم است هر گاه که خالق کریم نام دارد پس مخلوق هم بوجب حدیث نبوی
 صلی الله علیه و سلم که خلقوا باخلاق الله است یعنی خوگیرید باخلاق خدا که کریم است و پیشه کرم جاری دارید
 و نیز بنحو اے آیه کریمه و احسنوا ان الله یحب المحسنین هر دم و هر لحظه مستعد و ثابت قدم در کرم باید بود خدا
 جمله مومنان را عادت کرم نصیب کند در صفت سخاوت گویدیم سخاوت کند نیک بخت اختیار و
 که مرد از سخاوت شود و اختیار و شش سخاوت معنی بهره دادن از نعمت دیگران و قال النبی صلی الله
 علیه و سلم السخاء خلق الله لا عظم یعنی سخاوت نوری خداست بزرگ و موارز قنم نیفقون لمن تملوا
 المبرحی سفقوا مما تجنون و علی هذا القیاس بسا آیات بنیات در قرآن مجید موجود اند که دال اند بر
 سخاوت در تبه سخی از همه ادلی است روایت است از علی رضی الله تعالی عنه از نبی صلی الله

علیه وسلم تحقیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند اسخا و شجرة من اشجار الجنة اعصانها مستد لیا فی الدنیا
من اخذ عصنها منها فاداة ذلک النقص الی الجنة جامع صغیر لکسیوطی یعنی روایت کرد حضرت علی کرم الله وجهه
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهایش فرو بسته در دنیا پس
کسی که بگیرد شاخی را از آن شاخها بکشد او را آن شلخ سومی بهشت بختیار از ترکیب قلوب است آن درختی
دارد یکی آنکه سخی مددگار نجات شود این معنی بر کمال مبالغه و دلالت میکند دوم آنکه نخت با او بار بود و معنی بیت آنکه
مردنیک طالع پیشه سخاوت اختیار میکند ازین سبب که انسان بسبب سخاوت در دگر گار نصیب و نخت میگردد
و طالع بار او بود و طع و سخاوت جهانگیر باش و در اقلیم لطف و سخاوت باش و شش با سه موحده و در کلمه لطف
سببیه است و لطف بمعنی نرم خوئی و پاکیزگی و باریکی اینجا معنی اول مراد است ای بسبب نرم خوئی و سخاوت
گیرنده جهان باش و در ولایت و دیار لطف و سخاوت و بار باش یعنی لطف و سخاوت چه خوش ترین اشیا اند که
ترکیب اینها همه عالم را منجر و فایز دارد و پیسازد و بسبب این هر دو عادت ملک لطف و سخاوت در می گردد
و همین معنی شیخ علیه الرحمه در گلستان فرموده اند شعر بشیرین زبانی و لطف و خوشی و توانی که چله بوی کشتی
هم سخاوت بود کار صاحب دلان و سخاوت بود پیشه مقبلان و شش صاحب دل اسے کسے که دلش زنده باشد
از یاد خدا و آنکه بدل رسیده باشد و علامت او آنست که آنچه در تمام عالم است در خود یابد و اطلاع
بر نیکیات دارد و خبر مشرق و مغرب داند و اهل تصرف را گویند مقبل صاحب اقبال کسی که بخشش بادیار
بود یعنی سخاوت کار او لیاء الله و فارغان است و سخاوت پیشه صاحبان اقبال و نیک بختان است مثل
خلفاء اربعه اعنی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه و حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و حضرت
عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و حضرت علی کرم الله وجهه و عشره مبشره و جمیع اولاد اهل بیت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم پیشه سخاوت و شجاعت داشتند که آیه و لطمون الطعام علی جبهه سگینا دنیا و اسیرا
در شان شان است هم سخاوت مس عیب را کیمیا است و سخاوت همه در دها را دوا است و شش یعنی
سخی هر چند که عیب دارد و بخت سخاوت همه عیبهایش پوشیده میشوند اسے سخاوت عیب انسان را مستور
پیسازد چنانکه کیمیا عیب مس را دود میگردد و اند اسے از مس آرد و سیم میکند و مشهور است که سخی عیب الله است
اگر چه فاسق است و خلیل عدو الله است اگر چه زاهد و عابد باشد هر گاه عیب فسق و فجور باعث سخاوت
در درمی شود و دیگر عیوب چگونه تا کل نشوند قوله همه در دها را اسے سخاوت در دها اسے دنیا و آخرت را
دوا است یعنی در دوا لها اسے و ازین بر او در میگردد و اند اسے آسے سخی در دنیا بفرغ خاطر اوقات بسر میکند
و در عقبی به بهشت میرود الحاصل سخی از تکلیفات دنیا و عقبی مبرا است کیمیا علمی است که از استعمال

نباتات و غیره زود نقره پسانند و مصداق این مصرعۀ ثانی این حدیث شریف است الصدقة تروا البلاء هم مشقوا تاوان
از سخاوت بری که گوئی بهی از سخاوت بری پیش قوله بری در مصرعۀ اول بمعنی بیزار و جد او در مصرعۀ ثانی
معنی خواهی بود از بردن و کاف علت است قوله گوئی بهی اے گوئی بهتری بسبب سخاوت خواهی بود
و سبب گاه از سخاوت بیزار و دل تنگ مباش دیای بری در مصرعۀ ثانی برای خطاب است و مصنف علیه الرحمة درین بیت
صفت تجنیس مفصل بکار برده است خلاصه معنی اینکه تا امکان و مقدور خود از سخاوت جدا مشق یعنی ترک سخاوت
کن چنانکه گوئی بهودی و بهتری بسبب سخاوت خواهی بود ای بی باعث سخاوت نیک نام نام خواهی شد
در ندمت نخل گوید هم اگر چرخ گرد و بکام نخل و در اقبال باشد غلام نخل پیش این بیت یاد و بیت
آینده قطعیه بند است هم و اگر در نقش گنج قارون بود و اگر تا بعش ربع مسکون بود و نیز در نخل آنکه ناس
بری و دیگر در زگارش کند چاکری پیش اگر حرف شرط است چرخ یعنی آسمان کام بمعنی مقصد و در تحققت و اگر
قارون از قوم موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بود مشهور نخل چنانچه قصه او در کلام الله مجید موجود است
که با وصف شنیدن احسن کما احسن الله الیک عمل نمود و در زمین خست شد و تاقیامت در زمین بر سر خود
خرانه بی بهره نهاده می خورد و خود بخورد آخر کتبیم خواهد رسید نعوذ بالله منها ربع مسکون بفتح میم ای چهارم حصه
زمین که از آب برآمده است و بران آبادی جهان است ای اگر تا بعش تمام جهان باشد پس معنی چنین باشد
که آسمان موافق مراد نخل گردش نماید و در قبضه اش گنجی باشد مثل گنج قارون و اگر تا بعش تمام جهان باشد و اقبال
غلام او باشد ای اگر نخل باین چهار صفت سابق موصوف باشد یقیناً آن نذر که ناس بر زبان رانده شود
اگر چه تمام زمانه چاکرش باشد و انجا بسوی او نماید قوله نیز در این شعر جزای هر چهار شرط مذکور به بالاست و نیز
از آن زیدان معنی سزاوار شدن یعنی نخل با وجود هر چهار اوصاف مذکور سزاوار آن نیست که ناس بر زبان گرفته شود
اگر چه تمام زمانه بضرورت تابع حکم او باشد و در شعر اول نخل که مکرر واقع شده خبر از عنایت مروت میدهد
نعوذ بالله من اجل اللهم لا یجعلنی من اهل النخل و اجعلنی من اهل السخاء بحرفه نیک محمد صلی الله علیه و سلم هم که آن
مال نخل و مبر نام مال و منال نخل پیش قوله اتفقات بگوشت چشم نگرستین و یاد قوله اتفقات تنکیری است
قوله منال رخت خالکی و اثاث البیت را گویند ای از گوشه چشم هم بطرف مال نخل منگر چه جائیکه نام مال اسباب
آن بر زبان رانی ای غریز بگرفتن نام مال و منال زبان را ملوث گردان و وبال بر خویش گیرم نخل ار بود
زاد بحر و بر بهشتی نباشد حکم خبر پیش قوله خبر معنی حدیث است و اتشامش در مطولات مسطور اند و در صحاح مسته
باید چست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یصل النخلة خب ولا نخل ولا منان ای داخل نخود شد و در بهشت
مکار و همسک و منت نموده بر مختار جان یعنی فریب دهنده و شوم و منت نهنده داخل نخود شد و در بهشت نخل

کسیکه از نعمت خود بدیگران ندهد و معنی بیت اینست که بخیل اگر چه عابد در ابد بحر درست یعنی تری و خشکی لیکن جنتی
نخواهد شد مثل شیطان که بخیل سجده رانده درگاه سلطان عالم است گریما ای بخیل هشتی بکلم حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نخواهد شد مطلب اینکه هشت اورا در می نخواهد شد اگر چه عبادت کثیر کرده باشد و زیاده تر ازین
بخیلها بخیلکه نام نامی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنود و درود و نقره اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد و صاحب محمد
و اولاد محمد و ازواج محمد و اهل بیت محمد کما صلیت و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک جمید مجید هم بخیل اگر چه باشد
تو نگر بهال و بخواری چون مفلس نور و گوشتال و شش از محقق اگر مفلس کسیکه نفوس دمان نداشته باشد قوله نور و گوشتال
ای ریج و تکلیف بخواری بفتح بای موحده معنی اینکه ای بخیل اگر چه در دلت سبب مال است مگر بدلت و بخواری مانند
محتاج و مفلس ریج دالم میخورد و باعث اینکه صرف با محتاج نمی سازد و درین شعر مصنف علیه الرحمه صنعتش نفیس و زیاده
بکار برده روایت عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یومن یوم تصبح البهائم فی الامکان
تیرلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منق خلفا و ثانیها اللهم اعط کل ممک تلقا منق علیه یعنی بخواری و مسلم از ابی هریره
رضی الله عنه روایت نموده که فرمود رسول علیه السلام که نیست هیچ روزیکه صبح میکنند بنده را در آن روز مگر که دو
فرشته فرود می آیند پس میگویند یکی از آن فرشته ای بار خدا یا بنده هر چه بگوئی بگو و دیگری
از آن دای خدا بنده ممک را تلقی یعنی مال او را تلف گردان بنوایب و حوادث خلاصه اینکه اگر بخیل و دلتمند
مباشد مگر باعث بد دعای ملائکه نوار و مفلس گشته مال او ضایع میگردد و هم سخنان ز اموال بر میخورد و بخیلان
غم و سیم و در میخورد و شش یعنی اهل سخا به بذل مال ناموری دنیا و ثواب عقیقی حاصل میکنند و بخیلان در جمع
آن مشقت بسیار میسرند و بوقت مرگ بجز غم و حسرت چیزی همراه خود نمی برند و چهره صنعت اشتقاق بر مثال مخفی
نست و کریم کار ساز به نسبت هر دو یعنی سخی و بخیل و قرآن شریف ارشاد فرموده است ولا تجعل یدک مغلوله
اے عشقک ولا تبسطها کل البسط فقطع ملو یا محسوبا یعنی ساز دست خود را بر بسته بگردن خود تا بر بسط آن
توانا باشی بر بستن دست کنایه است از اساک و بکشا دست خود را همه کشادن و بسط دست عبارت
است از اعطاء و کل البسط اشارت بر اسراف یعنی اسراف کن که نشینی علامت کرده شده در مانده
و محتاج در صنعت تو اضع گویدم دلاگر تو اضع کنی اختیار به شود خلق دنیا ترا دوستدارش قوله
تواضع یعنی فرد تنی خلق بمعنی مخلوق و مراد از خلق خصوصاً انسان است که از مطلق فرد کامل مراد باشد
میفرمایند که اے دل اگر فرد تنی اختیار کنی تمام عالم و دستدار تو گردد و مولانا اے روم در فرد تو
شعوی شریف میفرمایند بیت من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از تو که در باره حسن
خلق احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم بسیار اندیکه از آنجمله نوشته می آید درین مقام روایت

عن ابی اسامه بن ثریک قال شهدت الا عاریب یسئلون النبی علیه السلام یقولون ما یمیرا اعطی العبد قال
حسن الخلق یعنی اسامه بن ثریک روایت کرد که جمعی از اعراب بجناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کردند و من حاضر بودم عرض کردند ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بهترین چیزیکه از ان حضرت
بنده را داده شود چیست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حسن خلق یعنی نیک عادت سوال
اگر کسی اعتراض کند که در کتاب خود گلستان شیخ میفرماید که سه نگوئی بآدمیان کردن چنانست که بدکردن
بجای نیک مردان و در نسخه کتاب خویش بوستان میگوید که سه بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اسامه فکیف التوفیق یعنی چگونه درین سرود کلام شیخ علیه الرحمته مطابقت بطور رسد جواب
توفیق خدا اینک شعر اول که چون گل در گلستان بشکافانده اند در شان حاکم و ظالم است حاکم عدالت را
لازم نیست که بر ظالمان ترحم کرده بر بنماید که خرابی رعایا لازم است و گلیکه یعنی شترانی که در بوستان شکفته است
در حق نفس خویش است اگر ترا کسی آید از ساند معاف کن که کار مردان همین است لیکن حق غیر معاف کردن نمیتواند
حاکم از ظالم که درین عورت بر باد می عالم است که ترحم بر برگ ظلم و شتم است بر گو سفندان و الله اعلم بالله و اب هم
تو اضع زیادت کند چاه راه که از مهر پرتو بود ماه را و ش یعنی حمیدگی بلال که از آثار فروتنی است سبب ترقی
نور است از پرتو آفتاب حتی که از بلال بدر میگردد اے چون ماه پیش افتاده حمیده میشود و تو اضع می کنی
اکتساب نور از روی می نماید و از مشهورات است که نور اقم استفاد من نور الشمس و کاف و مصرعه ثانیة تعلیلیه است
و معنی بیت اینکه فردتنی موجب ترقی در ارج است برای اینکه دلیل روشن است که سبب مهر و راه روشنی حاصل
هم تو اضع بود پایه دوستی که عالی بود پایه دوستی و ش اے تو اضع اصل و سبب دوستی مردمان میشود که سبب
تو اضع همه کس او را دوست میدارند یعنی تو اضع سبب دوستی است از نا آشنایان و باعث زیادتی محبت
از دوستان الهی اصل تو اضع متاع محبت است ازین مرتبه که بلند است مرتبه دوستی و صنعت اشتقاق ظاهر
هم تو اضع کند در امر فرانه تو اضع بود مردان را طرازش طراز بکسر یعنی آرایش جامه را گویند فرمود رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم من تو اضع لایحه المسلم رفعه الله تعالی و من ارتفع علیه وضعه الله تعالی اے
هر که فردتنی کند بر اے برادر مسلمان خود ده جده او را الله تعالی بلند خواهد نمود و هر که بلند گزیند بر برادر
مسلمان پست خواهد کرد او را حق تعالی مرد عام است اے وضع عموماً هر مرد را لازمست و خصوصاً
امرایان عالیقدر را و واجب است معنی اینکه تو اضع یعنی فردتنی هر مرد تو اضع کننده را سر بلند میکند عموماً
تو اضع بر اے سرداران عالیقدر آرایش میباشد خصوصاً هم تو اضع کند هر که هست آدمی و نزدیک مردم
بجز مردمی و ش یعنی ارتکاب تو اضع می کند آنکه فرزند آدم علیه السلام است زیرا که از آدمی

ملک حال شب اول را میگویند ۱۱ ش به راه شب چهارم را گویند ۱۲

سوائی مردت و آدمیت هیچ زریب نمی دهد و همه در من قال شعر آدمی را آدمیت لازم است و عود را اگر بونا باشد ستم
 و بسبب اخلاق عظیم رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خداوند کریم آنک را علی خلق عظیم هم تو اضع کند و بوشندگترین
 نند شاخ پرمیوه سر بر زمین و تش بوشند مرکب از بوش دند است و مند یعنی صاحب یعنی صاحب بوش پس
 بوشند موصوف و گزین صفت آن و گزین یعنی مقبول و برگزیده معنی اینکه تو اضع اختیار میکند صاحب بوش مقبول
 زیرا که شاخ پرمیوه مایل بر زمین میگردد که هر که خواهد از میوه اش باسانی تمتع شود و بر خورد علی هذا القیاس صاحب
 رتبه و دولت و جاه را لازم است که حتی المقدر بر خرفرتنی و تو اضع خلایق اوقات عمر عزیز را را ایگان نسا زدم
 تو اضع بود حرمت افزای تو که در بهشت برین جاس تو به ش یعنی تو اضع عزت تو اضع زیاد می کند
 و باعث این خوی خوش در بهشت میرود زیرا که از تو اضع خرسندی دلهاست و خوشنودی دلهاموجب رضامندی
 خداست و رضامندی خدا بلا شک بهشت خواهد بود برین معنی برتر و بهتر بهشت موصوف مضاف برین صفتش
 مضاف الیه است و بهشتی بودن تو اضع از حدیث متذکره بالا واضح است م تو اضع کلید در جنت است
 سرفرازی و جاه را زینت است و ش مضمون این بیت و بیت سابق واحد است اے تو اضع مفتاح
 قفل در وازه بهشت است یعنی بسبب تو اضع ابواب جنت بر تو اضع کشاده می شوند و تو اضع سر بلندی
 و مرتبه را رونق است یعنی هر صاحب جاه که تو اضع میکند آن تو اضع باعث زریب و آرایش جاه میشود
 و عند التقطیع الف سرفرازی حذف میگردد و بفردت و زن شعرم کسی را که عادت تو اضع بود و ز جاه و
 جلالش تمتع بود و جاه و جلال یعنی مرتبه و بزرگی تمتع بر خورداری و نفعش هر که عادی تو اضع است او را
 جاه و جلال نفع می بخشد و نه نمود و دلمان و قارون و غیرهم من الکفار الا شرار بهامون تاریخی و دوزخ
 سرگشته و سراسیمه بنزد اب الیم گرفتار اند که با وجود اینکه رجاه و جلال بجاه ضلال غریق بودند که تو اضع
 نداشتند و شمره جاه و جلال و نتیجه دولت و اقبال بهر حال همین است که سیرت تو اضع بصاحب جاه
 حاصل بودم کسی را که گردن کشتی در سراسر است و تو اضع از دیافتن خوشتر است ش را علامت مفعول است
 گاهی برای تفصیل قسم آید و گاهی زاید معنی اینکه هر که نخوت و عجب و غرور و بغاوت در سر دارد تو اضع
 ازان کس اگر بطور رسد بسیار بهتر است و نه هر کس عاجز فی نفسه تو اضع و خلیق است او را حاجت
 تو اضع آموزی نیست که او را عاجز خود متواضع ساخته است با ن تو اضع از گردن کشان بسیار خوشتر است
 و زینده اگر خدا نصیب دے گردانم تو اضع عزیزت کند در جهان و اگر امی شوی پیش دلهامو جان
 شش اے تو اضع ترا عزت دارو غالب و مقبول جهان سازد و بزرگ باشی و بدو دلهام
 خلایق مانند جان یعنی چنانکه جان را خلایق عزیز می دارند همچنین ترا بسبب تو اضع بحشم خود عزیز

خواهند داشت هم تو اضع مد از از خلایق و رینگ به که گردن از ان بر کشی همچو تیغ شش در رنج بکسر اول و ثانی
 یعنی افسوس و پوشیده اسے تو اضع را از مخلوقات افسوس و پوشیده مد از از این جهت که گردن بلند شوی
 باعث آن مانند تیغ و شمشیر یعنی چون تیغ نمیدگی که صورت تو اضع است اختیار نموده است این است
 سر بلند می یافند که بر سر تنگبر و سر سرکش جادو پس اگر تو هم تو اضع اختیار خواهی نمود ترا هم رفعت و بزرگی
 حاصل خواهد شد حاصل همچو تیغ فروتنی و نمیدگی اختیار کنی تا بر سر سر تنگبر و سرکش جاگیری و بلند مرتبه شوی و این
 فقط ادعاست چرا که تیغ صلاحیت نمیدگی در اختیار خود ندارد هم تو اضع ز گردن فرازان نکوست به که اگر
 تو اضع کند خوی اوست به شش این شعر کسی را که گردن کشی در سر است هر دو مال واحد دارند اگر متعرضی عقر
 کند در صورتیکه مردگ زکش و گردن فراز است تو اضع از و یافتن محال است چرا که در سرکش از مایه فروتنی چه کار
 اجتماع فتنه در شکل است جواب شیخ علیه الرحمۃ میفرماید که گدایان و محتاجان خود خوی فروتنی دارند اگر انهم
 از گردنشان و گردن بلند ان بظهور آید بسیار خوش باشد چنانچه در شعر هم مضمون این شعر اشاره بدفع دخل بلفظ
 رفته است یعنی تو اضع و فروتنی گدایان نفع بدیگران نمیرساند بخلات گردن بلند ان و سرکشان که اگر اینها
 تو اضع پیش آیند فائده بخلایق لاحق شود و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب در مذمت تنگبر گوید نعوذ
 بالله منهم تنگبر مکن زینهار اسے پس به که روزی ز کشتش درائی بسره شش خطاب عام است بشا گردان و
 فرزندان و طالبان و مریدان و منی است از کبر و عجب و غرور که فعل شیطانی است یعنی تنگبر مکن سرگزای فرزند
 که روزی از دست تنگبر عاجز و هلاک شوی مثل دیگر تنگبرین که چگونه از دست تنگبر غرور و ذلیل شدند نعوذ بالله منها
 غور کن بر حال بد آنکه منجمه تنگبرین یکی شیطان علیه اللعنه دوم شد او سوم نمرود چهارم فرعون پنجم یامان ششم قارون هفتم
 نخت نصر هشتم ابریه نهم ابوجهل دهم اذریب تراش و غیر هم من الملائعۃ و توابعین اینها روایت عن سفیان
 الثوری رضی الله عنه انه قال کل معصیۃ عن شهوة یرجی عقرانها و کل معصیۃ من الکبر لای یرجی عقرانها
 لان معصیۃ ابلیس علیه اللعنه کان اصلها من الکبر و زلة آدم علیه السلام کان اصلها من الشهوة از
 سفیان الثوری رضی الله عنه مروی است که تحقیق فرمود هر گناه که او به شهوت است آفریده خواهد شد
 و هر گناه که از کبر و غرور است آفریده نخواهد شد زیرا که گناه ابلیس علیه اللعنه بود اصلش از کبر و
 تقصیر آدم علیه السلام بود اصلش از شهوت روایت کرد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که داخل نخواهد شد بهشت کسیکه در دلش برابر ذره از کبر باشد و همچنین
 روایت است در صحیح مسلم و ترمذی سوال چه سر است در اینکه آدم علیه السلام با وجود نسی اعنی و لا تقر بانده چه
 فکرم انظار لیس من کتب منی غنه شد پس از توبه و گریه و زاری گناهش عفو گردید ابلیس علیه اللعنه

بسبب عدم تمییز حکم داد قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و اشکره و کان من الکافرین مطوق بطوق
لعنت گشت جواب زلت و لغزش آدم علیه السلام به مقتضای خواهش شکم و قوت باه بود نه بمقتضای سبک و
جاه هم تکبر زاندا بود و ناپسند به غریب آید این معنی از پوششند به شل اس غرور و تکبر از عالم که بظهور رسد نهایت ناپسند
است که بر مذمت او واقف شده و ترکیب آن میگردد و ششاد و نادر بظهور می آید این امر از صاحب جوش یا اینک
در تعجب می اندازد و ظهور غرور از ذی شعور و اگر از نادان و جاهل وقوع آید خود عادت آنهاست که خود شیخ علیه السلام
میفرماید هم تکبر بود عادت جاهلان و تکبر نیاید از صاحب دلائل و شش مراد از جاهلان کفار ان و از صاحب دلائل اهل
عرفان مقصود است ای تکبر و غرور عادت کافران است و تکبر و غرور از عارفان دایل ایمان هرگز بظهور نمی آید هم
تکبر غرور ازل را خواهر کردی به زندان لعنت گرفتار کردی شش یعنی عزایل را با وجود بودنش معلم المملکت و مدرس
مدارس عالم جبروت خود را در ذلیل کرد و به قید خانه لعنت که تیر خداست گرفتار نموده محروم رحمت شد قال
الله تعالی حکایت عن الشیطان انا خیر منه خلقنی من نار و خلقته من طین فرمود حق تعالی حکایت از ابلیس گفت
ابلیس من بهتر از آدم چرا که پیدا کردی مرا از آتش و پیدا کردی او را از گل و لای که بغایت کمتر و حقیر از آتش است
یعنی تکبر نموده مورد لعنت تا قیامت شد قال فأنج منها فاکمل رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین پس
فرمود جل جلاله بیرون شو از آن چرا که تو رانده در گاه و سنگسار کرده شده و تحقیق بر تو لعنت خدا تا قیامت
است هم کسی را که خصلت تکبر بود به سرشش بر غرور از تصور بود به شش یعنی هر که عادت تکبر دارد سر و دماغ
پیر غرور از خیالات باطله پندار عیاش است ای سر عادی غرور پر از خیالات و اهیات می ماند نعوذ بالله منها
هم تکبر بود مایه بدبری و تکبر بود اصل بدگوهری به شش اس غرور بفاعت بد بختی و بد حالی است و کبر پنج
بد ذاتی و بنیاد بد گوهری است در بدبری و بدگوهری یا به مصدری است یعنی هر که نصیب از گون
دارد آن غرور می کند و هر که اصل و نسل و دانش بد است آن ارتکاب غرور می نماید نعوذ بالله
منها هم چو ذاتی تکبر چرا میکنی به خطا میکنی و خطا می کنی به شش یعنی اگر میدانی که تکبر بد و زشت و
زبون است پس چرا اختیارش میکنی و اگر دیده و دانسته از کتاب آن میکنی خطا میکنی اس هرگاه
برندست آن آگاه گشتی و بر قباح او مطلع شدی پس چرا تکبر میکنی و اگر بعد مطلع بودن بر زشتی و زبونی او
ارتکاب آن کنی خطا و گناه میکنی و این نشاید که برود به آتش افتد نعوذ بالله منها و در شرح قصیده
امالی که از امام محمد روح و شرحش از درویش رحمة الله علیهاست نوشته دیده که من جری مجری ابلیس
فلیت یبکر یعنی کیست پیدا شد از دو سوراخ بول پس او چگونه تکبر میکند انسان را لازم است که قدر
خود شناسد و از حد نگذرد که مایلک امر عرف قدره یعنی هلاک نشد آنکس که شناخت قدر خود میفهمی

از دست هلاکت عبوری و معنوی خلاصی یافت این است ترجمه حدیث مذکوره و الله اعلم بالصواب عنده ام یکتا
 در تفصیلت علم گوید مبنی آدم از علم باید کمال به نه از حشمت و جاه و مال و منال به شش نبی آدم یعنی اولاد
 آدم علیه السلام و جمع بن نبین می آید لیکن بحالت اضافت نون جمع باعث کثرت استعمال ساقط گردیده نبی
 میماند و این پسر را میگویند پس معنی آن پسران آدم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام است چنانچه نبی اسرائیل
 و غیره برین قیاس باید دانست و ازین شعر اشاره است بطرف آیه کریمه و علم آدم الا سماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه
 فقال ابئونی باسما و هولاء ان کتتم صا دین یعنی بیا موخت حق تعالی آدم علیه السلام را تا ماهاے مخلوقات
 همه آن از علویات و سفلیات پس عرض کرد اشخاص آن مسلمات بر فرشتگان که قائل تجمل فیما بودند پس
 گفت که خبر میدم را تا ماهاے اینها اگر مستقید راست گویان در طعن استحقاق خلافت آدم علیه السلام و نیز
 قال الله تعالی قل رب زدنی علما یعنی گفت که بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم یارب زیاده کن مرا از روی
 علم ای علم کثیر بخش مرا پس مطلب اینکه چنانکه ابو البشر بسبب علم کمال یافت اولادش نیز باعث علم بر مدارج
 کمال می رسند اعنی کمال آدم و پسران او از علم است نه از حشمت و جاه و مال و منال که انبیه اسباب غرور است
 و معنی منال در بحث نخل گذشت و معنی بیت اینکه اولاد آدم علیه السلام بسبب علم مرتبه کمال می یابند نه به سبب
 حشمت و جاه و مال و منال می یابند و پس م جو شمع از بی علم باید گذشت که بے علم توان خدا را شناخت پیش
 شمع در لغت معنی موم است یعنی مانند شمع در تحصیل علم مشقت بسیار اختیار باید کرد کثرت در معرفت ثانی تعلیم است
 بمعنی زیرا که ای شناختن خدا که اصل ایمان است بی علم تواند یعنی مقصود از جمله علوم خوانی حصول معرفت ربانی
 و هر که خدا را شناخت خود را شناخت چنانکه هر که خود را شناخت خدا را شناخت بحکم من عرف نفسه فقد عرف
 ربه معنی اینکه مثل شمع بر آے علم سوز و گداز باید یعنی مشقت بسیار باید کشید زیرا که بغیر علم و بدو نش
 خدا را نخواهد شناخت یعنی معرفت خدا که اصل ایمان است بے علم حاصل نخواهد شد اللهم زد قنا
 معرفتک بحق محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم م خود مند باشد طلبکار علم که گرم است
 پیوسته باز از علم به شش یعنی هر که عاقل است طالب علم است زیرا که همیشه باز از علم پر رونق است
 که العلم غرة الدنيا و شرف الآخرة واقع است یعنی علم عجیب دولت لازم ال است که گاهی کمالات
 بزوال ابدال نمی یابد چنانچه در باره نفیست علم امام اعظم علیه الرحمة بدیما چه شرح ایما س حکایتی نقل
 کرده است که بآب زرباید نوشت بعینه ترجمه آن تبرکا درج شرح بنو اینگره در نقل است که طبع
 علیه اللغه بعرضه محشر بموجب آیه که یمه لا ملین هنم منک و من تبعک الی آخره بحضور پروردگار عالم
 مدعی انبیین خواهد شد که ملک بادشاها العا تو فرموده بودی که هر که پیروی تو خواهد کرد و همراه تو بنیم و صل

خو اجم کرد پس توحید اتی و صادق و عده خود را و فایده یعنی پیروی کنندگان مرا همراه من بجهنم داخل فرماست
 سوال الکافر حکم جل جلاله و نعم نواله شرف نفاذ یافت که اے رانده درگاه والا جاه ما برو و دعوی خود پیش چار
 امام که امام اعظم رحمه الله علیه و امام شافعی رحمه الله علیه و امام مالک رحمه الله علیه و امام احمد فضیل رحمه الله علیه اند
 هر که اینست کنی پیش کن البیس علیه اللغه و دل خود بر علم کثیر خود انکه ثلثه را قابل و لائق جواب دهی خود تصور نکرده
 پیش امام ابو حنیفه رحمه الله علیه رسید مسئله غضب استفسار خواهد نمود و خواهد گفت که اے امام اعظم و پیشوا اے
 معظم مسئله دارم اگر حکم باشد عرض نمایم از پیشگاه عالم پناه جناب امام سراج الائمة یعنی ابو حنیفه رحمه الله علیه حکم
 عرض در خواهد یافت که بگو چه مسئله داری اے مرد و درگاه باری گفت حکم پروردگار عالم آمده ام از خود نیامده ام
 مسئله اینکه در خیر غضبی تصرف رواست یا نه امام اعظم علیه الرحمه خواهند فرمود که لاریب و در خیر غضب تصرف
 جائز است تو که امام خیر غضب کرده بگو گفت بندگان خدا را غضب کرده ام و همه پیروی من کرده اند امید که همراه من
 بدو رنج روند امام اعظم رحمه الله علیه خواهند فرمود نظر کن درین که شخصی زمین کنست غضب کرده و در آن تصرف
 نموده در ختم کاشته پس اینقدر تصرفش روا بود هرگاه که مالک زمین حکم عدالت بر غاصب غلبه یافته رسید و در آن
 صورت حکم قاضی شرف نفاذ خواهد یافت که در ختمای کاشته بر غاصب زمین که اصل ملکیت مالک است
 بمالک آن داده شود پس اے ملعون تو که در بندهگان خدا تصرف نمودی یعنی تخم بدی در زمین و جو دشان کاشتی
 پس در ختمای گناهان همه را بر سر خود نهاده راه جهنم پیش گیر و بندهگان خدا را که ملکیت خداست بگذار که زند
 کردن و زوری دادن آنها تعلق خداست پس دعوی تو باطل است پس ای طالب خدا نظر کن بر تبه امام اعظم
 رحمه الله علیه که بمیدان محشر آفتاب علمش چه سان جلوه گر خواهد شد و همه خلائق به بحر خواهد افتاد و ای بر حال
 کسانی که با چنین امام اعظم عداوت پیدا کنند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شانش سراج امتی فرموده اند
 خداوند کریم مقدمه البیس بمیدان محشر پیش پیش خواهد کنایند از اینجا فصاحت امام اعظم رح دریافت باید بود
 و فضا یلش تا بر دوشمار در شمار خواهد آمد پس درین بیت شیخ علیه الرحمه اشاره بسوے ردفق بازار علم نمود
 که بازار علم همیشه رونق دارد و حتی که بمیدان محشر هم میرا عظم علم امام اعظم رح جلوه گر شده البیس علیه اللغه
 با وجود علم کثیر مثل شتر ضرر خواهد نمود اللهم نور بالعلم قلبی و الله اعلم هم کسی را که شد در ازل
 اختیار به طلب کردن علم کرد اختیار به ش ازل آنکه اجتهاد ندارد و باید آنکه انتہا ندارد اختیار کسی که
 طاعتش یا روددگار او باشد ای بخت او نیک باشد یعنی صاحب نصیب و قسمت خوب معنی اینکه
 هر که که در ازل بخت یاری کننده و مددگارش طلب کردن علم که فرض است اختیار کرد و بیغی
 هر که از قدیم نیک نصیب است تحصیل علم می کند و فریفت تحصیل علم از حدیث ثابت است چنانچه

به بیت آئینه مصنف رحه اشاره بان فرمود هم طلب کردن علم شد بر تو فرض و دیگر واجب است از پیش قطع فرض
 شش روایت نمود ابن ماجه از انس بن مالک رضی الله عنه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم طلب علم فرشته
 علی کل مسلم و مسلمة یعنی طلب علم فرض است بر هر مومن و مومنه و سفر کردن بر اوست تحصیل علم واجب است اگر
 عالمی در شهر خود دنیا بد اطلبوا العلم و لو کان بالحصین مشعر بر آن است قال الله تعالی خلوا لافرن کل فرقة منهم
 طائفة اخر پس چرا ترک وطن نمی کنند از هر فرقه ایشان گروهی ابن عباس گفت که فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم کسی که اهل دی در طلب علم در آید ملاقات خواهد کرد حق تعالی را حال آنکه نبود در میان وی و دنیا
 مگر در بهر ثبوت که از راه البصر فی فی الاوسط معنی اینکه تحصیل علوم و فیه مثل تفسیر حدیث و فقه و اصول فرض است
 بر تو ای طالب خطاب عام است و دیگر اینکه واجب است بر اوست حصول علم سفر کردن اگر عالم در شهر خود
 نیافت باشد ای طالب خدا بعد تحصیل علم ظاهری تحصیل علم باطنی مشغول بجان و دل شود تحصیل علم توحید مخصوص
 بر روح و روان باشد که بذریعۀ آن بمنزل مقصود خود که وصل محبوب حقیقی است برسی و تعریف فرض و واجب
 در کتب فقه باید جست قطع فرض یعنی بریدن زمین مراد ازین سفر کردن هم بردن علم گیر است و آیه
 که علمت رساند بهر اقرار و شش دارد اقرار نام بسته است یعنی شیخ علیه الرحمة بطالبان و شاگردان مسلمانان
 میفرمایند که بر دید و دامن علم محکم گیرید زیرا که علم شما را به بهشت خواهد رسانید و در کتب مسطور است که هر که
 بطلب علم دین ببرد در بهر شهادت یابد هر گاه که از خدمت طلبۀ علم آدمی بهشتی می شود پس صاحب علم
 بدرجۀ اولی بهشتی خواهد شد و نیز از علما و دین شنیده شد که بنا بر ادنی طالب علم دین اگر بمیرد با جهل روز
 ملائکه بر فلک آسم میکنند و اگر کسی قلم شکسته به طالب علم دهد عوض آن در بهشت جود تصور یابد و در
 کتاب دیده ام که اگر کسی عالم با عمل را بنظر حقارت بیند زنش طلاق گردد و اگر بر شتم و دشنام
 یا د کند عالم را کافر گردد و نعوذ بالله منها سیر که خدایت علما و طلبه کند و در دو جهان امان و نجات یابد از آفات
 و بلیات و استقام و ابراهیم را که علما و دین ورثه انبیاء که ام علی نبینا وعلیهیم الصلوة والسلام اند
 و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که علماء احسنه کانبیاء بنی اسماعیل سبحان الله چه برتر
 رتبه علماء است محمد است صلی الله علیه و آله وسلم هم میا موز جز علم اگر عاقلی که بے علم بودن
 بود عاقلی که شصت بخمس خطی معنی نیست اینکه بنجر علم دین و علم توحید هیچ چیز میا موزان
 زیرا که بے علم بودن بود عاقلی است یعنی بے علم بودن سر اسر غفلت است و عاقل دشمن خدا
 و رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و عاقل حبیب خدا و رسول است صلی الله علیه و آله وسلم
 که العاقل حبیبی و الا محق عمدی واقع است یعنی عاقل دین دوست خدا و رسول است صلی الله علیه و آله وسلم

و سلم و غافل دین دشمن خدا و رسول است صلی الله علیه و آله و سلم پس شیخ علیه الرحمة میفرماید که علم دین و علم
 توحید حاصل کن که ازان دوستدار پروردگار و سیدش گردی صلی الله علیه و آله و سلم و بے علم مباش که ازان
 جاہل و غافل باشی و به دشمنان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمار کرده شوی و امد اعلم بالصواب
 و عنده ام الکتاب هم ترا علم در دین و دنیا تمام به که کار تو از علم گیر نظام به شش تمام یعنی کافی و بسنده است
 یعنی علم ترا در دو جهان کافی است زیرا که کار تو بباعث علم درستی خواهد یافت نظام بمعنی درستی ای کار را
 بسنه درین تو بسبب علم گشاده خواهند شد و مشکلات و نیوی و دینی بسبب علم حل خواهند شد ای طلب
 خدا اعلم وسیله نجات عالم است در دو عالم اسے غریز علم حاصل کن که اگر محتاج شوی مالی تست و اگر غنی
 باشی جمال تست و بکلید علم ابواب خزاین دین توانی گشود و به سلاح علم بانفس و شیطان که دشمنان دینی اند
 محاربه توانی نمود و علمی بیاموز که وسیله معرفت خداوند ذوالجلال بود و رساننده بر مرتب فضل و کمال شود
 و اما علمی که پراسے جدال است از اهل ضلالت است و علمی که برای تحصیل جاه و مال است شمره آن بال است
 و حسن و قبح آن در کتب بزرگان باید جست و امد اعلم در مذمت صحبت جاہلان هم دلاگر خود نمندی و
 پوشیاری مکن صحبت جاہلان اختیار به شش و لا الف در دلائل است اگر مخففت اگر است و یاد در خود
 برای خطاب است جاہلان جمع جاہل خلالت قیاس است بمعنی نادان اکثر اهل فرس شل غاوتدن
 دعا بدان و زاهدان و عالمان و صالحان و طالحان و غیرهم را خلالت قیاس مانند جمع استعمال
 کرده آمده اند و اگر نظر بجانب قاعده صرف کرده شود صیغه تشبیه الاقارب بیان الف و نون جمع قرار داده
 بجای جمع استعمال می نمایند فافهم و به بر و امد اعلم بالصواب و در بعض مقام مراد از جاہل کافر باشد بمعنی
 اسے دل اگر تو عقلمند هستی و پوشیاری هستی صحبت نادان و کافران اختیار مکن و بر گفتگوے آنها اعتبار
 نه ای هم از جاہل که برنده چون تیر باش و نیامیخته چون شکر شیر باش و شش یعنی از صحبت جاہل
 یا کافران نادان مانند تیر از کمان که پیران باش نه شامل مانند شکر و شیر باش یعنی صحبت و دوستی
 یا جاہل مکن هم ترا اثر دهاگر بود یا غار به ازان به که جاہل بود غلسار به شش ای ترا اثر دها یعنی نابینا
 اگر یا غار بود بهتر است ازان جاہل که غمخوار تو بود حاصل اینکه صحبت اثر دها از جاہل به است ازینکه
 فرد بر دن آن محض فنا و دنیاوی است و از صحبت این جاہلی خودی است یا غار یا رے
 که در سنجیده مونس باشد و در فاقه بگذاورد کاف بیانیہ است غمگسار یعنی غمخوار یعنی جاہل مصالح خودش
 را نمیداند دیگر را چه فاکه بخشید و قصه گزیدن اثر دها یا غار بودن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه
 اول محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کتب و غیبه مسطور است اگر خواهی به بین در مملوالات

دنیات و آیات بینات که تائیدی آئین او جهانی القار از قبول لصاحبه لا تخزن ان الله معنا الحمد لله والمنة فقیر
 حقیر محمد نذیر محمد این شرح بر جیل شور در شمس ۲۵ هجری بماده ذی الحجه رفته جائے تشریف داشتند حضور صلی الله علیه
 وآله وسلم و حضرت ابوبکر صدیق خلیفه اول رضی الله عنه و مقام ایشان جبریل علیه السلام و جای برآمدن بازان
 غار حشم ظاهر و باطن معائنہ کردم و در آن سال حج اکبر واقع شده بود و تا این یوم که ۲۹ هجری است کیفیت
 که معجزه و مدینه طیبہ کیفیت مستم و خبر از دنیا و داینها اندام الله از رزقنا زیاده حرک و حرم جبیک محمد صلی الله
 علیه وآله وسلم فی البقیة و النوم و اللیل و الیوم هم اگر خصم جان تو عاقل بود به از دوستداری
 که جاہل بودش یعنی اگر دشمن جان تو عاقل باشد از آن دوستداری بهتر که جاہل باشد لا حد دشمن دانگ
 پیے جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود و گفته اند که دوستی نادان نقصان و زیان جان و مال است
 چنانچه قصه خرس و انسان درین مقام بیاد آید حکایت آورده اند که از خرسی و انسانی دوستی جانی بود و در
 خرس اوراد عوت نموده به بیابان خود برده فواکه انواع و میوهات اقسام اقسام پیش آن انسان نهاده
 بعد خورد و نوش انسان را غلبہ خواب میوش ساخته چنانچه چون آدم ندکور بخت گسان از چهار طرف بر شیرینی
 فواکه که بر دست و دهنش بود و دیده و پیریده چسبیده و شستند خرس ندکور از دور و فیه که دوستدار
 از انگسان ایند امیر ساند سنگی که انبار از که سار آورده گسان را که بر دهنش چسبیده بود ندکور زرد زرد
 که چهره اش معلوم و جان بحق معلوم شد به بین که خرس بدانست خود با دوستی نمود و در حق
 او قسم قائل گردید که دست از جان بگشست و جامه گذاشت از نیجاست که گفته اند دوستی نادان بلامکی
 جان است العاقل کیفیت الاشارة هم چو جاہل کس در جهان **خوار نیست** که نادان تر از جاہلی کاریست
 ش ای مانند جاہل احدی در دو جهان ذلیل و خوار نیست زیرا که بدتر از جاہل بودن هیچ کاریست جاہلی
 لفظ مرکب یعنی شخصی که کارش جاہل باشد پس معنی مصراع چنین باشد که کس نادان تر از جاہل نیست و اگر
 نادان یعنی بے فائده و بدتر گویند پس معنیش اینک بے فائده تر و بدتر از جاہلیت هیچ کاریست نفوذ با
 شمام ز جاہل نیاید جز افعال بد و زود نشنود کس جز اقوال بد و ش یعنی گفتار و کردار جاہل
 هر دو بد است و از جاہل بجز گفتار و کردار بد بظهور نیاید و کس از جاہل بجز گفتار بد نشنود هم سرانجام
 جاہل جنم بود که جاہل نکو عاقبت کم بود و ش سرانجام یعنی آخر کار نکو عاقبت یعنی خاتمه
 نیک یعنی که آخر کار جاہل و اصل و ذرخ گردد نفوذ باند نه ازیر که جاہل نیک خاتمه کم
 می باشد ای خاتمه جاہل بخیر نمی باشد هم سر جاہلان بر سر دار به که جاہل بخواری گرفتاری
 ش یعنی کفار همیشه بقتل و کشتن رسانیده شوند بهتر است اے سر کافران بدار کشیده و بخواری

بتلا و به تباهی رسیده بهتر است غرض اینکه این شعر بطور بد دعا بتی جا بلان واقع شده است که جا بلان
 گاهی صورت بهتری بجز خرابی نه بیند هم ز جا بل خد کردن اولی بود و کز و ننگ دنیا و عقبی بود و پیش
 اے از جا بل پر بهیر کردن بهتر بود زیرا که بسبب او شرمندگی دارین حاصل می شود ازین ممر لازم است
 که انسان تا به امکان از جا بلان و کافران دور ماند و هرگز بصحبت شان نرود نه ایشان را بمباحبت خود
 گزیند نه روی سیاه کافریه بیند اللهم احفظنا من الجاهل و اهل الجبل باید دانست که جبل بر دو قسم است اول
 معنی جبل بفتح ناء دانی و نادانستن و بکسر خطا است از صراح و کشف و انتخاب یکے جبل مرکب و آن اعتقاد
 دانستن بر ماهیت چیزے بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجوه اهر چنانچه کسے پاره
 از زیر انقره داند دوم جبل بسیط و آن ندانستن حقیقت چیزے را مطلقاً چنانچه ندانستن مردم این دیا
 آن چیز که بدانان بانات سرخ را رنگ سرخ دهند و ندمت جبل نعوذ بالله منها از آیات مشرکات قرآن
 شریف ظاهر است که حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
 و بجای دیگر پروردگار عالم میفرماید و اعرض عن الجاهلین و بجای یطنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیه غرض
 از آیات و احادیث و اقوال بزرگان ندمت جبل بخوبی ثابت است خدا از جبل محفوظ دارد و بندگانه
 خود را در صفت عدل گوید هم چو ایند ترا اینهمه کام داد و چرا بر نیاری سرانجام داد و پیش فرمود جل جلاله
 که در قرآن شریف آمده لواء اقریب للتقوی و ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اتیاذی القربی و ینی عن
 افشاء و المنکر و ابغی یعظم لعلمک تذکره و ن یعنی خصلت انصاف اختیار کنید که این خوے قریب تر است
 از پر بهیر گاری در مصرعہ اول داد یعنی دادن و در مصرعہ ثانی یعنی عدل و انصاف معنی اینکه چون الله
 تعالی جلشانه ترا اینهمه اسباب مقصد درمی عطا فرموده پس تو چرا بطور نمی آری آخر کار انصاف و
 عدل یعنی در صورتیکه خداوند کریم ترا پادشاه و حاکم گردانید ترا باید که بخوشی لی انجام عدالت و
 انتظام نصفت فرمائی که و اذا حکمتهم بین الناس ان حکمو بالعدل ان الله نعمایعظمکم به و بجای ان الله
 یحب المقسطین فرموده است هم چو عدل است پیرایه خسروی و چرا عدل را دل نداری قوی و پیش
 عدل معنی انصاف پیرایه بکسر باے فارسی و یاے مجول آرایش خسروی بادشاهی چرا مخفف چرا
 معنی بر اے چه معنی اینکه هرگاه که انصاف و عدل آرایش پادشاهی است پس تو ای پادشاه چرا بر عدل
 دل را قوی و محکم نمیداری و چگونه این دولت و نعمت بی مثال را از دست بگذاری و الله اعلم هم ترا مملکت
 پایداری کند اگر عدالت و استیاری کند پیش مملکت بر وزن سکنت معنی بادشاهی جزاے مقدم
 است معدلت بر وزن مغفرت مصدر می معنی عدل و معنی انصاف کردن شرط و موخر است معنی اینکه

پادشاه پادشاهی تو تا دیر بماند اگر انصاف نمائی و منصف و عادل باشی چرا که انصاف موجب زیادتى پادشاهت
و سبب پایداری سلطنت است هم چون شیروان عدل کرد اختیار به کنون نام نیکو از پادگار به شش
نوشیروان نام پادشاه ایران است دوران چند لغت است یکی نوشین روان دوم نوشیروان سوم
نوش روان و نیز بخلاف باو تشدید آمده است معنی اینکه هرگاه نوشیروان پادشاه عدل اختیار نمود
تا ایندم نمانش در دنیا به نیکی یا دگر است یعنی نام نیک او در روزگار اشتهار یافته هم زنا شیر عدل است آرام
ملک به که از عدل حاصل شود کام ملک به شش یعنی از اثر عدل و انصاف ملک و اهل ملک را آرام و راحت
است زیرا که از عدل حاصل میشود مقصد ملک و اهل آن هم جهان را با انصاف آباد و از دل اهل انصاف
را شاد و از به شش اهل انصاف کنایه از انصاف کنندگان یا انصاف خواهان است جهان را به سبب
انصاف آباد و از دل خواهان انصاف را ملول نگردان بلکه خوش و خرم دار که خوش داشتن مطلوبان
موجب خوشنودی خداست هم جهان را به از عدل معارضت به که بالاتر از معدلت کاریست به شش
معمار آنکه تعمیر مکانات کند و بر اے قائم ماندن جهان از عدل بهیچ چیز بهتر نیست یعنی عمارت جهان را بهتر
از عدل معارضت چرا که بلند تر از عدل کاری نیست اے عدل افضل فضائل است هم تر ازین به آخر
چه حاصل بود به که ثابت شنشاه عادل بود به یعنی اے پادشاه ترا بهتر ازین آخر کار چه حاصل شود که نام تو
شنشاه عادل مشهور گردد سبحان الله و بحمد در مذمت ظلم گویدم اگر خواهی از نیکی نشان به در ظلم
نبندی بر اهل جهان به شش یعنی اے پادشاه یا حاکم و یا هر کس را فی نفسه خطاب است که اگر خواهان نیک
نصبی و جوان نشان سعادتندی بهتید قوله در اے در دوازده ظلم پس در دوازده ظلم را بنده کنید ای پادشاه
ظالمان را از ظلم کردن کفوله تعالی و الکافرون هم الظالمون دور حدیث شریف است که الظلم ظلمات
یوم القیامه و قوله تعالی و الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله تعالی ربنا اخرنا من هذه القرية الظالم
اهلها پس مذمت ظلم از قرآن و حدیث ثابت است خدا از مظلوم و ستم محفوظ دارد هم رعایت
در بیخ از رعیت دارد به مراد دل داد خواهان برادر به شش یعنی بار عایا مراعات ضرر است و بر آوردن
حاجت مظلومان لازم است هم خرابی زبید و بیند جهان به چوبستان خرم ز باد و خزان به شش
یعنی بر باد می آید از بے انصافی می بیند جهان مانند باغ ترو تازه از باد و خزان اے چنانکه باغ ترو تازه
از باد و خزان خراب می شود و همچنین جهان از بے انصافی بر باد می گردد هم در رخصت ظلم در هیچ حال به
که خورشید ملکت نیابد زوال به شش یعنی اجازت ظلم و ستم با حدی بهیچ حال مده تا که سلطنت
تو که مثل خورشید است زوال نیابد به آنکه ستم موجب زوال پادشاهی است حاصل را

باید که هرگز از تکاب این نه نماید و حتی المقدور از چنین امور پرشور دور ماند و از حق تعالی پناه طلبد
 هم کسی که آتش ظلم زد در جهان به برآورد از اهل عالم نفعان به شش اے هر کس که آتش ستم در جهان
 افروخت گویا از اهل عالم نفعان و فرباد بر آورد یعنی از ظلم او همه عالم بفرمان خواهد آمد و الا مان بزبان هر
 جاری خواهد شد و از دست ظلم و جفاے ظالم گریه و زاری بدرگاه باری عزاسمه خواهند نمودم ستم کش گمراهی
 برآورد دل به زند سوز او شعله در آب و گل به شش یعنی تبرس از آه مظلوم که اگر برآورد دل بزند گمراهی او
 شعله در آب و گل شعله زدن در آب و گل کنایه از خرابی و بربادی تری و خشکی است ای آتش آه مظلومان
 و مملو قان خرابی و بربادی بحر و بر میکند یعنی خشک و تر را می سوزد و خاک سیاه میگرداند هم مکن بر ضعیفان
 بیچاره زور به بیندیش آخر تنگی گور به شش یعنی بر عاجزان بیچاره ظلم و ستم مکن و از تنگی گور اندیشه کن
 چرا که اگر دل ضعیفان و مسکینان آزاده خواهی نمود آخر روزی بگو خواهی رفت در آنجا بوض دل ازاری
 ضعیفان بیچاره گرفتار عذاب گور که تنگ و تاریک است خواهی شد هم بهزار مظلوم مائل بمباش به زور و دل
 خلق غافل بمباش به شش یعنی برآه از ردن مظلوم خواهش کننده بمباش و از دود دل خلق غافل
 بمباش به مراد از دود دل خلق آه آتشین است و در حدیث شریف دارد است که دعای مظلوم مستجاب است
 فاجرا باشد یا کافر گو بعد چندے اثرش ظاهر شود هم مکن مردم آزاری اے تند رای به که ناگه رسد بر تو
 قهر خدا اے به شش یعنی ظلم مکن اے تیر عقل زیر که ناگاه بر تو غضب الهی خواهد رسید و هر که چنین کرده است
 بزودی بر تو قهر خدا نازل گردیده خاتمائش خواب ساخت هم ستم بر ضعیفان مسکین مکن به ظالم بدو رخ
 رد بے سخن به شش یعنی ظلم بر عاجزان و بیچارگان مکن زیرا که ظالم و ذرخ است بی گفتگو و در حدیث شریف
 آمده است که گناهان مظلوم بر ظالم بار کرده بدو رخ داخل خواهند کرد و نعوذ بالله منها در صفت قناعت
 قناعت در لغت بفتح قاف بمعنی راضی شدن بآنکه چیز ضد حرص است و در اصطلاح صوفیه کرام بمعنی
 سکون نفس عند عدم هوانا و فقر و دل در آوان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر
 او انشی و هو مومن فليجینه حیوة طيبة حیوة طيبة رابه قناعت تفسیر کرده اند و بسیار احادیث به باب
 قناعت وارد اند که القناعة کفر لا یقنی و القناعة مال لا ینفد و عز من قنع و ذل من طمع هم دلاگر
 قناعت بدست آوری به در اقلیم راحت کنی سردری به شش اے دل اگر ترک حرص کنی ملک
 خرمی سرداری کنی یعنی سردار ملک خرسندی باشی هم اگر تنگدستی از سخنی منال به که پیش خردمند
 هیچ ست مال به شش یعنی اگر مفلس هستی از سخنی ناله مکن زیرا که روبروے دانشمند مال هیچ ست و
 و منزلت نمی دارد و هرگاه که بر عاقل تکلیف دنیوی رو نماید و حاجت بمال افتد هرگز این تکلیف را

بخیال نیارود حاجت را در خاک اندازد و بقاضی الحاجات حقیقی متوجه شود چه خوش گفت کس بجواب کس
 سوال اینست آنکه شیران را کند رو به مزاج ؟ احتیاج است احتیاج است ؟ جواب نیست
 شیر مردان که شوند رو به مزاج ؟ میزنند بر پشم خود صد احتیاج ؟ بیوقوف است که وقت سختی
 پریشانی بر خود طاری و ساری گرداند حافظ شیراز رحمه الله علیه میفرماید شعر صبر کن حافظ به سختی روز
 شب ؟ عاقبت روزی بیانی کام را ؟ هم نذر دزد خردمند از فقر عار ؟ که باشد نبی را ز فقر افتخار ؟
 شش یعنی بیج دانشمند از محتاجی ننگ نذر در چاکه نبی ماصلی الله علیه و سلم را از فقر افتخار بود و بران ناز میبرد
 گویا این شعر اشارت است بحکم محکم که **الفقر فخری فقر فخر من** است و این حدیث مشهور است فی الواقع مراد
 از فقر خدا پرستی است اگر خلاف این کند مصداق کاذب فقران کیون کفر ؟ و الفقر سواد الوجه فی الدارین
 گرد و نعوذ بالله منها و این هر دو نیز حدیث شریف هستند ماسوے الله پرستی را فقر نباید گفت زیرا که فقر کلمه
 هزاران فقر دارد مراد از آن فقر نیست که محتاج محض بذات غنی حقیقی باشد و ماسوای آن از همه مستغنی
 گرد و نه آن محتاجی که موجب کفر و رویا بی داری شود هم غنی را از روی سیم آرایش است و لیکن فقیر
 اندر آسایش است ؟ شش یعنی دولت مند را طلا و نقره اے دولت و مال رونق است الا فقیر در آرام
 که مال دنیا ندارد زیرا که اگر مال دنیا میداشت متوجه بختی شدی بخلاف جمله مالداران که یکی از هزار هم
 مایل بخت نیست ازین محقر در آسایش است که هر دم بدصل شاید حقیقی شاد است چه سبب است که
 بودند سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم که و سبب را از پیش بر اندند و مفاتیح کنوز پروردگار را باز گردانیدند
 و فرمودند که **الدينا حقة و طلبها كلاب و الدنيا دار لمن لا دار له و الدنيا مال لمن لا مال له و الدنيا سجن الموتى**
 و جهة الكافرين ماله اری بقدر حاجت باید نه که از خدا غافل سازد و جهنم رساند نعوذ بالله منها هم غنی اگر
نباشی مکن اقطراب **که سلطان** بخوابد خراج از خواب ؟ شش ای اگر دولت مند نیستی عمل کن و بقرارشو
 زیرا که پادشاه محصول زمینی که آباد نباشد نمی طلبد پس همین فائده کافی است که بجهت فقر کس مزاحم
 و پیرسان حال تو نباشد هم قناعت بهر حال ادلی تر است ؟ قناعت کند هر که نیک اختر است ؟
شش یعنی راضی به رضای خدا شدن بهمه حال بهتر است در راضی به رضای خدا اے باشد انگس
 که نیک است هم ز نور قناعت برافروز جان ؟ اگر داری از نیک بختی نشان ؟ شش یعنی از نور
 رضای خدا روشن و منور کن جان را اگر از نیک بختی نشانه داری اے اگر در تو علامت نیکبختی
 است از نور رضای خدا منور ساز جان خود را و در مذمت حرص **م** ایامتلا گشته در دام
 حرص ؟ شده هست و لا یعقل از جام حرص ؟ **شش** ایامتلا مفتوحه مقصوره کلمه عربی

است برای نداده است فهم ای طالب حق گرفتار شده در دام آرزوی خواهش نفسانی دست و پایش
گرفته از پیمان شراب آرزو حرص چنین نباید بشمار باش و از حرص و غفلت بیرون شو که از حرص محروم بقوله مقبوله
گوش جان بشنود بدل ثبت گردان و از حرص بر کنار شوم کن عمر ضائع تحصیل مال که هم نفع گوهر
نباشد سفال بهش یعنی عمر را در حاصل کردن مال صرف و خرج گردان زیرا که هر در برابر خرف
ریزه با نباشد ای عمر تو گوهر بیت و مال چون سفال است که سفالگران او را جمع میکنند پس ضائع کردن عمر در
تحصیل مال گویا دادن گوهر است در بهای سفال سفال نفیس بین همه ریخته ریخته و بیوی شکسته هم برنگس
که در بند حرص او فدا و در خرمن زندگانی بیاوردش ای هر کس که بقید و گرفتاری حرص او فدا آن کس توده
زندگانی خود را بیا داده و خرمن زندگانی بیاوردن تشبیه کامل است که چنانکه خرمن را بعد کوفتن بر روی
هوای پراکنده تا غله از وی برآید و علی هذا القیاس خرمن زندگانی بیاوردن یعنی از کوفتن حرص روح و روان
بر باد میرود یعنی نه قالب خاکی بدر میشود و در رسول خدای علی علیه السلام اخذ الدنیا اکثر ما یفقد خفف
و هو لا یستعز یعنی کسی که گرفت دنیا را زیاده از قدر کفایت پس تحقیق گرفت ملک خود را و حال آنکه او نمیداند خرمن
با کسر توده غله که هنوز آنرا کوفته و از گاه جدا نساخته باشند بهندی کلبیان گویند و صاحب فرنگ شنیدی
به فتحه خاسه بجه ترجمه داده هم گرفتیم که احوال قارون تراست به به نیت ربع مسکون تراست به
ش احوال قارون و ربع مسکون در بحث نخل گذشت و این شعر با بیت آینده قطعه بند است که
فرض کردم که همه مال قارون برای تست و به نیت دنیا بر تو لیکن چه فائده که هم نجا هستی شد آخر گرفتار خدای
چو بیچارگان بادل در دناک بهش ای آخوندی بقبر خواهی رفت مانند غایبان که دلشان بگلشن
در دمنده میباشد هم چرا میگذازی ز سودا س زر به چرا میکشی بار محنت چو خرچش
اسے برای چه تلاش زرجان و دل خود را بوی غم میگذازی و براسے چه بار شفت مانند خر میکشی
یعنی چگونه اینقدر محنت به حاصل کردن زبرد خود گواری میکنی که همه را حاصل است اینقدر که بطلب
زر و دیوانه و سودائی شده چرا بطلب رب اکبر مفتون و مجنون نمی شوی که بدارین درجه بلند یابی هم
چرا میکشی محنت از بهر مال که نخواهد شدین ناگهان با پمال بهش ای چون محنت برای مال میکشی
که ناگه خراب و با مال خواهد شد یعنی تحصیل مال محنت کش که آخر همه مال با مال خواهد شد ای برادر خواهد رفت
و خراب خواهد گشت و غارت خواهد گردیدم چنان داده دل بنفش درم به هستی اندوختیم ندیم بهش
ای آنچنان دل بنفش درم داده یعنی عاشق نقش درم شده که از دست آن نشسته اندامت گشته و نقش درم
عبارت از هیأت مجموعی درم است بدان و آگاه باش که دل بدرم دادن و از خدا فاضل بودن

چه قدر شرمندگی و خجالت است نعوذ بالله منها چنان عاشق روی زرگشته که شوریده احوال و سرگشته
 شش یعنی آنچنان شبدهای روی زرگشته که دیوانه حالات و پریشان شده ای بعشق دولت و سیم و زر چنان پو
 گشتی که خبر از دنیا و مافیها نداری بلکه حالات تو همچو احوال دیوانگان است و پریشان گشته پس اینچنین لائق
 نیست باید که ترک محبت زرگشتی و عشق الله اکبر حاصل سازی که بدارین سر بلند می شوی هم چنان گشته
 صید بهر شکار پد که یادت نیاید ز روز شمار به شش صید یعنی صیاد بطریق مبالغه و شکار مراد از دنیا و حرص و
 نسبت شکار آشکار است و بر ظاهر یعنی تو برای دنیا آنچنان حرص گشته که روز قیامت را فراموش کرده
 و سید بسین محله و مسور و یا به معرفت یعنی گرگ اے برای شکار مانند گرگ شده روز شمار ترجمه دوم حساب
 است و وجه تسمیه اش بر روز شمار اینکه آن روز حساب و کتاب گناهکاران خواهد شد و الله اعلم بالصواب هم مباد
 دل آن فردایه شاد که از بهر دنیا و بدین مباد و شش یعنی دل آن مکینه خوش مباد که برای حصول دنیا بدین
 خود را بر باد میدهد قوله تعالی اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما رجعت بهم رجعتهم و ما كانوا محتمدين این
 شعر بطور دعا به وقوع شده بشان کسانی که دین را بعوض دنیا بر باد میدهند در صفت طاعت
 و عبادت گوید م کسی را که اقبال باشد غلام بود و میل خاطر بطاعت مدام و شش اے کسی را که اقبال نباشد
 میباشد رغبت دل او و خواهش روح او مدام بطرف پرستندگی خدا میباشد و پرستندگی خدا می نماید
 قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون اے یعرفون و پیدا نکردم جن و انس را مگر تا که عبادت کنند
 و پرستش من کنند بدان و آگاه باش که انسان و جن را خصوصاً و دیگر اشیا را عموماً برای بندگی خود جل جلاله آفرید
 است پس ای کرده انسان دای کرده جنیان امت محمدی صلی الله علیه و سلم فرض است بر او دشمنانندگی خداست
 جل جلاله و علم نواله جل شأنه و عز اسمه تادم زندگی سبحان الله و بجهه که بهتر از طاعت و عبادت خدا و خوشتر از
 بندگی او در سواش صلی الله علیه و سلم در دنیا چیزی نیست و بعضی بجز تقایش و تقای حبیب و احمد محبتی صلی الله
 علیه و سلم هیچ شے در کار نیست شعر با الهی بده تو توفیقم راه بنما بسوی مقیمم اے توفیق طاعت خویش در رسول
 خود محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفیق ماگردان که از خلقه اطعوا الله و اطعوا الرسول و من طبع الله در سوره
 که جایجا در قرآن مجید مذکور است بیرون نروم و یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکر الکثیر و اسجدوا سجود بکره و صیلا
 را و در جهان باید ساخت و نجوئی تصور برین آیه کریمه باید نمود که یا نبی آدم ان لا تعبدوا الا الله و لا تعبدوا
 و ان اعبدونی فاذکروا انی الله و لا تعبدوا الا الله و لا تعبدوا الا الله و لا تعبدوا الا الله و لا تعبدوا الا الله و لا تعبدوا
 و در سوره فاتحه تعلیم بندگی نمود باین طور ایاک تعبد اتمم بدانکه این نکته طاعت پایان ندارد من حسب شیئاً اکثر
 ذکره فراموش مکن خواب خرگوش مکن خود را بهوش مکن بهوش آدم طاعت خدا معروف باش و عبادت

کبریا مشغول و متفاد امر معروف و بصفات جمیده موصوف افضل الامور طاعته الله تعالی و عبادته تا فرمائی اولی الامر
 نادانی نیست بر بین یک نافرمانی چه حال شیطان است و بر عبادت خود مغرور میباشد که ابلیس ازین سبب
 مقهور گردید و بعد درین قال ابیات مشهور طاعت بسیار مغرور که ابلیس ازین آن گشت مقهور و ترسید
 تکبیر بر روزه نماز است که من تکبیر که خالق بے نیاز است به عبادت آنست که بے طمع کند و مغرور نیست نه طلبه
 و از ریا برکنار ماند ریاکاری آن کند که خدا را سمیع و علیم بهیمنند اند و نعم باقیل شعر خدا سمیع و بصیر است که
 تواند دید که من نباشم و کس با تو در سخن باشد هم نشاید سر از بندگی تافتن که دولت بطاعت توان یافتن
 ش اے از بندگی خدا سرتابی نباید زیرا که دولت دارین بسبب طاعت حاصل توان ساختن اگر بندگی
 خدا بخلوص دل کنی دولت دارین یابی و اگر از بندگی خدا سرتابی مردود درگاه خدا شو و مردود خدا
 مردود کل است و ازین گلستان است گلگیر در بوستان سعدی شیرازی مصلح الدین رحمة الله تعالی علیه
 الی یوم الدین شگفته است بیت غریبه که از در گش سرتیافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت بهم سعادت
 ز طاعت میسر شود و دل از نور طاعت منور شود و ش ای نیک بخشی از بندگی خدا میسر و آسان میشود و دل
 او از نور بندگی خدا منور و روشن میگردد پس هر کس که بندگی خدا خواهد نمود او را سعادت حاصل خواهد بود و دل
 او از نور عبادت خدا منور و روشن خواهد گشت هم اگر بندگی از هر طاعت بیان به کشاید در دولت جادوان
 ش یعنی اگر بر اے بندگی خدا که خود خواهی هست اے مستعد و آماده طاعت کنی خواهی شد خواهد گشت و دل جلالت
 بر روی تو در دولت جادید که عبارت از مغفرت کامله است پس باید که بیل و نهار بطاعت غفار بخلوص دل
 مشغول باشی هم ز طاعت نه چید خود مندر که به بالا طاعت نباشد بهر ش اے از بندگی خدا
 دانشمند سر خود را هرگز متاثر زیرا که گدای هر فوق از طاعت نیست و نباشد قال الله تعالی و من
 اراد الآخرة فليصبر و هو من فاولئک کان سعیم مشکو را ویر که خواهد ثواب آخرت و سعی بکند بر
 دے سعی که لائق دیست و او مسلمان باشد پس این جماعت هست سعی ایشان مقبول هم به آب عبادت
 و وضو تازه و آه که فردا آتش شوی رستگار ش اے از آب بندگی که مراد عین بندگی است یعنی
 بهر اے بندگی وضو تازه ضرور است هرگز بندگی بے وضو ممکن و با وضو بودن مداوم باید که اکمل ترین عبادت
 وضو است خلاصه اینکه هر دم و هر وقت در عبادت خدا اے تعالی مستعد و آماده باش تا فردای قیامت
 از دو نجات یابی فائده بد آنکه وضو بضم داو دست درود پاستن است و بفتح داو آب وضو را
 میگویند و بکسر داو جاکه وضو را میگویند پس آب عبادت چه چیز است اضافت لفظی است معنیش آنکه بر
 بندگی خدا وضو تازه دار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاعملوا و جو کم و ایدیم

الی المرافق و اسما بر و سلم و اعلم انی الکعبین و در دو چار فرض است شستن رو و دست تا آرنج
و شستن ربع راس و دست و پا تا شستارنگ بانی سخن اند و آداب و اعلم بالصواب هم نماز از هر صدق بر پاید
که حاصل کنی دولت پاکداریش ای نماز خدا از راه راستی قائم و از و گذارد و ادا کن یعنی نماز یک از راه صدق
باشد و خالی از شائبه ریاء باشد بخوان زیر که بسبب او حاصل کنی دولت جاوید که منفرت است
بخش تمام منفصل فاسر است و اتموا الصلوة و آتوا الزکوة و لا تکلوا من الثمرین من قبل ان یصلوا و من ترک الصلوة
مستحق عقاب و غیر هم بسیار آیات و احادیث شاهد بر این اند نماز چیزی است عجیب و غریب و پند خدا
که جایگاه در قرآن شریف نماز را یاد فرموده است هم ز طاعت بود و روشنائی جان ده که روشن نه خورشید باشد
جهان نه شایسته طاعت در جهان مثل خورشید است در جهان چنانکه از خورشید جهان روشن میشود از طاعت
خدا ملک جهان منور میگردد و فافهم فانه من الرزق هم پرستنده و آفریننده باشد و در ایوان طاعت نشینند
باش و شایسته بندگی کننده حق تعالی باش و در کمال بندگی گوشه نشین باش یعنی هر دم خدا را یاد کن و در
مکان تنها نشسته بندگی خدا کن که در غربت گزینی و گوشه نشینی مذنی عجیب است بند اندک آنکس که مرده او
پشیده باشد هم اگر حق پرستی کنی اختیار و در اقلیم دولت شوی شهریار و شایسته حق پرستی کننده بلکه دوست
بادشاه میباشد پس حق پرستی که افضل ترین امور است اختیار باید کرد هم سر از جیب پرستندگاری برآورد که چشمت
و بهای پرستندگاری شایسته سرخورد از جیب پرستندگاری بیرون آینی پرستندگاری و خوف خدا را اختیار کن زیرا که
جنت جای پرستندگاری است قال الله تعالی عز وجل ان المؤمنین فی جنات و عیدون بدینیکه پرستندگاران در باغ
بهشت و چشمها باشند هم ز تقوی چراغ روان بر فروزه که چون نیک بختان شوی نیک و در شایسته ای از پرستندگاری
چراغ جان نور و روشن کن تا چون نیک بختان نیک روز شوی یعنی تقوی باعث روشنائی جان است و هر که مشق
نیکوخت و نیک و در شایسته ای خدا تقوی تقی نصیب ای فقیر گردان حق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و هیچ
است محمد صلی الله علیه و سلم را متقی ساز بطفک العیم و بفضاک باکریم هم کسی را که از شریع باشد شعار و
ترسد از آیدب روز شمار و شش شعار با کسر جامه که بر جامه متصل بدان پوشند و آن جامه بالا را و ثار گویند
و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بفرج درخت که ذانی المنخب و انجام داد شعار خلعت دعوت
است یعنی هر کس که با شریع شریعت شوکر است از آفات روز قیامت اورا هیچ ترس و بیم نیست باین تبه
شریعت را که هر که از اخلاص شریعت یعنی پیروی شریعت نصیب است او مقبول خدا است و او را از بلیات
قیامت هیچ اندیشه نیست پس هر مسلمان را لازم است که پیروی شریعت را شعار خود سازد
و قدم بیرون از احاطه شریعت نهاند زیرا که شعار شریعت را مقدم دار اکنون در طریقت از

شریعت نیست بیرون شرع یعنی راه راست که حق تعالی برای بندگان پدید آورده و بدان امر نموده که تم
 جعلناک علی شریعتی من الامر فاتبها ولا تتبع اهل الذین لا یعلمون و شریعتی بمعنی راه ظاهر در است و شرع دین
 حق تعالی که برای بندگان کرده اینجا گفته که از مرشد شنیده بودم میاد آمد و آن نیست که حقیقت و طریقت مثل دریا
 عظیم است و شریعت مثل کشتی است پس بیرون کشتی ظاهر امیر دریا محال است و اندک علم حقیقت الحال در مرید
 شیطان هم دلا بر که محکوم شیطان بوده شب و روز در بند عصیان بوده و شش ای هر کس که تابعد از شیطان بود
 میل و نهار او در فکر عصیان میباشد یعنی بجز گناه کار دیگر از او بظهور نمیرسد و هر که محکوم شیطان خواهد بود جای او
 دوزخ است قال الله تعالی غر ذیل لا ملین جهنم منک و من تبعک منهم اجمعین هم کسی را که شیطان بود شیطان
 کجا باز گردد و براه خدا و شش نعوذ بالله منها آنکس را که شیطان میشود اگر دلی براه خدا بجز غایت خدا آید یعنی
 هرگز بیرون غایت خدا براه راست باز نگردد اللهم احفظنا من شر شیطان و من شر انفس هم دلا غم عصیان
 مکن زینهار که فردا از آتش شوی رستگار و شش ای دل اراده گناه هرگز مکن چه جای نافرمانی حق تعالی بلکه گاهی
 قصد انهم مکن زیرا که اگر از چنین غم بازمانی فردا سے قیامت از آتش دوزخ خلاص شوی قال الله تعالی
 و اما من خاف مقام ربہ و ہی النفس حقن الهوی فان الخیة هی المادی هم زعصیان کنند و بوشمند احترام که از
 آب باشد شکر را که از شش ای از نافرمانی خدا مرد و دانشمند دوری گویند زیرا که شکر در آب میکند از دهر
 از آب نافرمانی و از شکر کنایه به بوشمند یعنی هرگاه مرد بوشمند که مثل شکر شیرین است و آب که نافرمانی
 است قرین شد هلاک خواهد شد هم کند نیکیست از گناه احتساب که پنهان شود و نور مهر از سحاب شش قال
 این شعر و شعر بالا واحد است یعنی نیکیست آدمی از گناه دوری و اندر زیرا که نور خورشید از ابر پوشیده
 می شود در باغی لا احد با بدان کم نشین که صحبت بد و گرچه پاکی ترا پدید کند و آفتاب بدین بزرگی را
 زره ابر ناپدید کند و یعنی نور مهر با وجود این قدر کلانی و بزرگی از سحاب پوشیده میشود پس جسم انسان
 که مشتے بیش نیست از ابر سیاه گناه چگونه پنهان نشود مکن نفس اماره را پیروی که که ناگاه گرفتار دوزخ
 شوی و شش بیان نفسها در کند و اگذاشت اکنون منع میکند که هرگز پیروی نفس سرکش مکن زیرا که
 اگر پیروی کنی گرفتار دوزخ شوی قال الله تعالی سبحانہ ان النفس الامارة بالسوء بدستی که
 نفس بسیار فرمانده است به بدی و بدی بسوء دوزخ میکشد نعوذ بالله منها هم اگر بر تابعد از عصیان
 دلت و بود اسفل السافلین منزلت و شش ای اگر بر نگردد از گناه دل تو بد رستی باشد
 و در دوزخ که نامش اسفل السافلین است مقام و قیام تو قال الله تعالی جل جلالہم رود و اسفل
 السافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات پس گردانیم ایشان را در پست ترین مقامات مگر کسانی که

یقین آوردند و کردند کارهای نیک افضل السالکین نام مقامی که هیچ مقام از ویست تر نباشد در دوزخ
هم مکن خانه زندگانی خراب به سیلاب فعل بد و ناصواب به شش آن خانه زندگانی خود را بنه مکن بسبب
سیلاب فعل بد و ناخوش یعنی از ارتکاب افعال بد عیش زندگی منقص میشود و خانه زندگانی خراب و برباد
میکردد و نغز دانه منهام اگر دور باشی ز فسق و فجور به نباشی ز گلزار فردوس دور به شش فسق بالکسر کار بد
کردن فجور بالضم زنا کردن و برانگیزه شدن بر معاصی فردوس نام اعلی درجات بهشت باشد یعنی اگر از
بدکاری و معاصی برگزیده باشی از گلزار فردوس دور نباشی ای اگر ترک افعال بد کردی داخل گلزار فردوس باشی
و در میان شراب ظهورم بده ساقی آب آتش لباس به کستی کند اهل دل التماس به شش مراد از ساقی شراب
کامل است و آب آتش لباس کنایه از شراب است و شراب در اصطلاح موحیدین و صوفیه کرام محبت خدا را
گویند و اهل دل صاحب دل که کنایه از طالب صادق و عاشق وائق است پس شیخ علیه الرحمه از مرشد کامل
خود را در خواست محبت الهی میکنند که نتیجه ایات مذکوره بالا بعد تعمیل همین است که طالب شایسته حقیقی گردد
و میگویند ای مرشد کامل شراب ظهور محبت الهی عطا کن تا خواستگاری مستی در خواست و جستجوی بیروشی
و جستجوی طالب صادق و عاشق وائق نمایم می لعل در ساغر زنگار به بود روح بر در چو لعل نگار به شش حبه
لعل ای شراب سرخ محبت الهی ساغر زنگار پیاپی آراسته و پیراسته دل لب معشوق روح پرور پرورنده روح یعنی
خوش کننده روح ای شراب سرخ محبت الهی به پیما که دل روح پرور میباشد یعنی خوش کننده روح میباشد
مانند لب معشوق لب آن ساغر زنگار و لب معشوق هم نیست فافهم فانه من الخفیات هم خوشا آتش شوق ارباب عشق
خوشا لذت در دوا صاحب عشق به شش و خوشا الفت کثرت است یعنی بسیار خوش است آتش شوق صاحبان عشق
و لبه خوشتر است لذت در دیار آن عشق ای گوی شوق ارباب عشق و لذت در دوا صاحب عشق بسیار خوش است
عاشقان را و عشق بلایی است عظیم به خوش گفت کسی رباعی در بلا لذتی است پنهانی به ناچشیده کس
کجا داند به آنکه اول لذت بلا دریافت به در و را بهتر از دوا داند به م بیار آن شراب پو آبجیات به که یابزد بولش
دل از نعم نجات به شش یعنی بدوهای مرشد کامل دهادی اکمل آن شراب که مانند آب زندگانی است
اشاره است بطرف محبت الهی تا که **بیابد از بوی خیر** و دل از غم دنیا نجات در بهائی و خلاصی هم خوش آن
دل که دار و تمنا به دوست به خوش آن کس که در بند سودای دوست به شش ای خوش آن دل است که
آزادی وصال دوست حقیقی خود میدارد و خوش آن کس است که در فکر عشق دوست است یعنی اهل
و آن کس خوش است که تمنای وصال یار و سودای ملاقات دلدار در دل خود میدارد و الهی انجمن دل مارا
روزی کن به هم خوش آن دل که شید است بروی دوست به خوش آن دل که شد منزش

کوی دوست و شش ای خوش آن دل که شتاق تقای الهی است و خوش آن دل که سرفقت در خیال
 وصال باری تعالی میماند الهی اینچنین دل نصیبم کن هم شراب چو لعل روان بخش یار و شراب مصفا چو رود
 نگار و شش ای مرشد کامل محبت الهی مرابده مانند لب جان بخش یار و محبت الهی مرابده که صاف کرده شده
 همچو رودی معشوق باشد هم خوشامی پرستی رضا جددلان و خوشا ذوق مستی ز اهل دلال و ای اعمال صالحات
 از شوق محبت از کسایم که دل شان بیاد الهی زنده است بسیار خوش است و بسیار خوش است سرفقت مستی از
 اهل دلال در صفت و فایم دلا در وفا باش ثابت قدم و که بے سکه رانج نباشد درم و شش و فایم
 بمعنی بجای آوردن وعده سکه نقشی که بر در هم و دنیا میر وقت از اسم خود کنده کنان رانج بمعنی جاری
 اے دل در بجای آوردن وعده ثابت قدم باش زیرا که بے سکه درم جاری نمی شود کسی نمی خورد و همچنین دوستی
 که وفا دار نباشد مانند درم بے سکه است که نشان دوستی در دے نیست یعنی غیر معتد علیه است
 هم ز راه وفا که نه بیچی عنان و شوی دوست اندر دل دشمنان و شش ای از راه وفا اگر عنان اسب
 ارادت نه تابانی میکان دوست در دل دشمنان باشی قال الله تعالی دادنوا بعددے ادف بعددلم
 وفا کنید بعد من وفا خواهم کرد و بعد شما هم مگردان ز کوی وفا روے دل و که در روے جسانان
 نباشی مجمل و شش اے روے دل یعنی توجه دل از کوی وفا متاب تا که بمو اجهت یار شرمند نه باشی
 زیرا که باد عوی دوستی خلاف وعده کردن نمی زبیدم منته پائے بیرون ز کوی وفا و که از دوستان
 می نیز و جفا و شش یعنی از کوی وفا پائے بیرون منته زیرا که از دوستان لائق نیست جفا کردن بر دوستان
 ای هر که وفا نکرد جفا کرد بر دوستان هم جدائی از احباب کردن خطاست و بریدن زیاران خلاف وفا
 شش ای از دوستان جدائی کردن خطاست و قطع نمودن زیاران خلاف وفاست زیرا که
 وفا مقتضی وصال و پیوند است نه خواهان مفارقت هم بود یو فائی سرشت زنان و میاموز که دار
 زشت زنان شش ای یو فائی در پیدایش زنان ثابت است پس تو یا دکن اعمال
 بد زنان یعنی کارے که بدترین افعال زنان باشد نباید آموخت که یو فائی خاصه زنان است تو هم
 بشمار آنان باشی در حدیث شریف آمده است که من ناقصات عقل و دالین و قال الله تعالی
 جل جلاله ان کید کن عظیم و کید عین یو فائی است در فضیلت شکر م کسے را که باشد دل
 حق شناس و نشاید که بند و زبان سپاس و شش ای کسی که دل حق شناس دارد او را لازم و لائق
 نیست که از شکر الهی هیچ وقت زبان را بند کند سپاس با لکسر بوزن قیاس بمعنی حمد و شکر
 و در رشیدی بضم شین نوشته هم نفس بجز شکر خدا بر می آید و که واجب بود شکر پروردگار و شش ای

و سے بجز شکر خدا بر آوردن نشاید زیرا که هر دم شکر اینزدی واجب است کمالات الهی تعالی
 اعمال و آل داد و شکر او قلیل من عبادی الشکور هم ترا مال و نعمت فزاید ز شکر و ترا فتح از در درآید
 ز شکر و شش یعنی مال و نعمت تو بسبب شکر افزون شود که لکن شکر تم لا یند کلمه گواه اوست و
 ترا فتح و ظفر بر دشمنان ظاهر و باطنی بسبب شکر حاصل شود و مرادات و حاجات تو جمله روا شوند ای
 شکر موجب زیادتی مال است و شکر سبب فتح و ظفر بر اعدای دین است پس مرتبه شکر گزاری
 بسیار اعلی است آنی تو فنی شکر عطا کن جمیع مومنان را هم اگر شکر حق تا بر دز شمار و گزاری نباشد
 یک از هزار و شش اے اگر شکر حق تعالی تا روز قیامت ادا کنی از هزار یک هم ادا نشود که ماسکرا
 حق شکر قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم پس اگر سائل سوال کند که در صورتیکه شکر حق
 ادا نشود پس چه فایده از شکر جواب خود شیخ علیه الرحمۃ گفته ام دے گفتن شکر اولی تر است و
 که اسلام را شکر از زیور است و شش یعنی حق و راست است که شکر حق از احدی چنانکه حق شکر
 ادا نه شود الا شکر حق گفتن از زبان بهتر است زیرا که برای اسلام شکر اهل اسلام زیور است یعنی
 آرایش اسلام از شکر است خواه شکر لسانی یا روحانی بهر حال واجب است قال الله تعالی و ان
 تعدوا نعمته الله لا تحصوها اگر شمار کنید نعمت خدا نتوانید شمرد آن را و این شعر بطور جواب سوال مفتخر
 واقع شده است هم گز از شکر اینزد نه بندی زبان و بدست آوری دولت جاودان و شش یعنی اگر از
 شکر پروردگار زبان خود را خاموش نگرددانی بلا شک و در دست خود آری دولت همیشه را که مغفرت
 است در میان صبر هم ترا اگر صبری بود و دستیار و بدست آوری دولت پائدار و شش اے
 اگر ترا صبر مدگار بود بدست خویش دولت پائدار که مغفرت است آری صبر بفتح شکیبائی کردن و ایندا
 برداشتن بر نفس خود و عظمت صبر و صابرین از کلام الله المبین و حدیث ابنی المثنین بخوبی ثابت
 قال الله تعالی ان الله مع الصابرين و الصبر و الصبرک لا یأسه و یا ایها الذین آمنوا الصبر و الصبر و
 و علی هذا القیاس بسیار جانند که صبر است و در حدیث شریف آمده الصبر مفتاح الفرج و غیر
 در حدیث لطیف وارد است من لا صبر له لا ایمان له یعنی کسی را که صبر نیست از ذائقه ایمان
 خیر ندارد مولانا سید روم در مثنوی شریف چه خوش فرمود **ایات صبر** با حق قرین کن
 اے فلان و آخر **و العصر** **یا ان** **یا الله** هزاران کیمیا حق آفرید و کیمیا که همچو صبر آدم ندید
 و حضرت شاه ولی الله محدث دہلوی قدس سرہ الہ تفسیر این اشعار مذکورہ بدین طور
 می فرمایند که اثران شعر اشارت است باینه که میسه آخر سورہ العصر که پیارہ عم واقع است

قوله تعالى وتواصوا بالصبر فائدة بدانکه صبر بر سه قسم است یکی صبر بر طاعت خدا دوم صبر بر منیات سوم بر
 مصیبت بنی اظهار جزع و فزع هم صبوری بود کار پیغمبران و نه پیچید زین روے دین پروران پیش
 صبر کردن بر مصائب کار پیغمبران بود یعنی چنانکه حق صبر است از پیغمبران ما صلی الله علیه و سلمه و جمیع
 ادایمشد چنانچه صبر ایوب و محنت یعقوب و زکریا و جرجیس و غیر هم علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام و در
 کتب دینیات مسطور است باید دید بعد از آن شهداء و او صبر بخوبی دادند پس از آن اولیاء کرام و صلحاء
 عظام صبر اختیار کردند چنانچه در شان شان قوله تعالى شاید ناطق است سلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبتی الدار
 الله تعالى حل جلاله اکنون بایان را صبر نصیب کند و نمی تابید روی خود را از صبر کسانی که دین پروران اند یعنی
 علمایان دین و فقراء با صدق و یقین هم صبوری کشاید در کام جان و که جز صابری نیست مفتاح آن پیش ای صبر
 کردن در دوازده مقصد جان و دل بر کشاید زیرا که بجز صبر کردن نیست کلید آن یعنی از صبر مقصد جان و روح درون
 حاصل میگردد و صبوری کلید حصول مدعاهاست هم صبوری بر آرد در ادلت و که از عالمان حل شود مشکلات
 پیش ای صبر کردن مراد دل تو دهد که از علما حل مشکل تو گردد یعنی از ما اگر این سخن ترا باور نیست از علما پرس
 که عقده تو حل شود از بیان شان هم صبوری کلید در آرد دست و کشایند کشور آرد دست و پیش ای صبر
 کردن کلید باب تمناست و کشایند قفل ملک امید است و این شعر بضمون حدیث کرم مطابق است
 که الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید فراغت و کشادگی و حصول مطلب است هم صبوری بر حال اولی بود
 که در ضمن آن چند معنی بود پیش ای صبر کردن همه حال بهتر است زیرا که در میان آن چند معنی مفید مطلب
 صابر است یکی اینکه امر خدا بجا آوردن است دوم الله تعالی همراه صابر است سوم صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
 چهارم پیروی پیغمبران علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام است و علی هذا یقاس هزاران معنی در ضمن صبر پوشیده اند
 چنانچه بر صابرین مخفی نخواهد بود هم صبوری ترا کامکاری دهد و زرنج و بلار ستگاری دهد پیش ای صبر ترا
 مقصد درمی دهد و از زرنج و بلارهای دبد قال الله تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب
 جز این نیست که داده خواهند شد صابران اجر خود را بحساب در آخرت ثواب حاصل شود
 و هم در دنیا مراد تو بر آید قال الله تعالی فان مع العسر یسر الان مع العسر یسر الان بدرستی که
 همراه تنگی فراخی است و با سختی آسانی است هم صبوری کنی که ترا دین بود و که تعجیل کار شیا طین بود
 پیش ای اگر دیندار کامل هستی صبر کن زیرا که در کار شتاب زدگی کار شیا طین است مصرعه اول
 مصداق اینکه الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن یعنی ب صبر را
 ایمان نیست و مصرعه ثانیة مصداق این حدیث شریف است العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن

یعنی بشارت تعجیل از جانب شیطان است و توقف و میانه روی از طرف رحمان است و صفت راستی
 هم دلاراستی گر کنی اختیار به شود و دولت به هم و نجات به پیش اے دل اگر صدق را اختیار کنی نجات تو یار
 و دولت تو به هم تو گوگرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الصادق یهدی الی البر و البر یهدی الی الخیر
 بدرستی که راستی راه نیک ینماید و نیک راه ینماید بسوی جنت و نیز قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الصدق یجی و الکذب یهلك و اشارت است بسوی آیه کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما نهی
 سر از راستی بوشنند که از راستی نام گرد و بلند به پیش یعنی بوشنند آدمی از راست گوئی سر خود را برگز
 نمی تا بد زیر که از باعث راست گوئی نام آدمی مشهور و معروف میگردد و پس عاقل را باید که هرگز عادت
 دروغ گوئی نیاموزد بلکه راستی پیشه خود سازد و لا دروغ مصلحت آینه به از راستی فتنه انگیز چنانکه حضرت
 ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بعدت شکنی بجانه نمرد و مرد و مطرود فرمود و بدل
 کبریم یعنی بلکه بشکست تبار را کلاں تر تنها پس چنانکه مصلحت وقت باشد دروغ گوئی مضائقه ندارد
 و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب هم دم از راستی گزنی صبح و آرد ز تاریکی جمل گیری کنار پیش
 ای اگر مثل و الصبح اذا تنفس یعنی مانند صبح اگر دم از راستی زنی از ظلمات جمل که بدترین اعمال است بد
 شوی ای تاریکی جمل از تو وقتی خواهد رفت که کذب را مطلق فرد گزاری چنانکه صبح روشنی نمی یابد تا وقتی که
 صادق نشود و کاذب را بسبب تاریکی صبح کاذب میگویند و بعد از رفتن تاریکی صبح صادق می آید
 که در آن گمان تاریکی نمی ماند غرض از تاریکی بر آمدن صبح صادق می گویند و اقسام جمل در بحث جمل گذشت
 هم وزن دم بخیر راستی زینهار که که در ارفضیلت یمن بر بسیار پیش ای سوای راست گوئی می بر بسیار
 زیرا که یمن را بر بسیار یعنی راست را بر چپ بزرگی است که یمن را نام راستی است ازین جهت فضل
 است و چپ بسبب نارسایی کمتر به از راستی در جهان کاریست که در گلبن راستی خاریست پیش
 اے در جهان بهتر از راست گوئی کاری نیست زیرا که در درخت راستگوئی خاریست یعنی در صدق
 هیچ خدایی و تکلیف نیست گلبن یعنی درخت است و در مذمت کذب هم کس را که ناراستی گشت
 کار به گجا روز محشر شود در سنگار به پیش اے آنکس که کارش دروغ گوئی شد بروز محشر هرگز از عذاب
 خدا را نجات دهد شد در سنگاری یعنی خلاص یابنده قال الله تعالی و لهم عذاب الیم بما كانوا یکتبون
 و مرا ایشان را عذاب بی است در دناک بسبب دروغ گوئی ایشان نعوذ بالله منهم کس را که گردوزبان
 دروغ و چراغ دلش را نباشد فروغ به پیش اے کسیکه زبانش عادی دروغ گوئی باشد هرگز چراغ
 دل او را روشنایی نباشد دلش بدام مرده است هم دروغ آدمی را کند شر سار به دروغ آدمی را کند بیوقوف

ش اے ناراستی مرد و شرمنده میکند و ناراستی آدمی را بی حقیقت میکند و قار بفتح و او آهستگی و آهستگی
 کردن هم زکذاب گیر و خود منده عار به که اورا نیاید دکنے در شمار به ش اے از در و غلوم و عاقل عار یعنی
 تنگ میکند زیرا که در و غلور اکنے در شمار نمی آرد و بیج و پوچ چند آدم در و غلوی برادر گو زمینار به
 که کاذب بود و عار و بے اعتبار به ش یعنی اے برادر برگز در و غلوزیرا که در و غلوجان عار و بے اعتبار
 میباشد که کسی کلام اورا معتبر نداند هم ز ناراستی نیست کاری تیر به از دگم شود نام نیک ای پس به ش بر
 تخفیف بد تو است ای از در و غلوی کاری بدتر نیست و از در و غلوی نام نیک گم میشود یعنی اے پس از در و غلوی
 نام نیک هم زایل میگردد پس باید که از ناراستی محتجب و محتز و بر کنار باش تا گم نام نشود نیک نام تو در صنعت
 حق تعالی هم نگه کن برین گنبد زرنگار به که ستفش بود بے ستون استوار به ش اے نظر کن بسوے
 آسمان که ستفش بدون ارکان محکم است گنبد زرنگار بدل بے نقطه یعنی آسمان سقف بمعنی بام
 ستون بمعنی ارکان و باها استوار بمعنی محکم پس شیخ علیه الرحمۃ بوجوب فانظر الی آثار رحمت اهد الخ
 میفرماید که برین اے طالب خدا بطرف گنبد زرنگار که چگونہ پروردگار عالم بامش بدون ستونها محکم
 آفریده و چه قدر بتدی و سبطری با فلک عطا فرموده و چه سان شمس و قمر و نجوم دران جلوه افروز فرموده
 و جاسے عبادت ملائکه ساخته پس در کتب دینیہ آمده است که از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه است
 و سبطری آسمان نیز پانصد ساله راه است و علی هذا القیاس سبطری هر آسمان و فاصله در میان هر دو
 پانصد پانصد ساله راه راست واحد اعلم بالصواب در مقدسی میگوید که هفت آسمان بطریق قبہ اند که بر زمین
 باشد و روایت کرد و هب از سلمان فارسی که آسمان اول از زمرد سبز است و آسمان دوم از نقره
 است و آسمان سوم از یاقوت سرخ است و آسمان چهارم از زر سپید است و آسمان پنجم از زر سرخ
 و آسمان ششم از یاقوت سبز است و آسمان هفتم از نور است و در بستان نقیه ابو اللیث آورده است
 که بالای هفتم آسمان صحر است از نور دیالای آن صحر است حجابها و بالا اے آسمانها عرش خدا تعالی
 است در میان مشرق و مغرب نیز پانصد ساله راه است و بیشتر دنیا بیابان و دریا است و اندک دنیا
 آبادانی است و بیشتر در آبادانی کافر اند و مسلمانان اندک و گره و گره تاریکی است و بیشتر تاریکی از
 کوه قاف است و آن کوهی است که تمام دنیا را گرفته است و آن کوه از زمرد سبز است و کوه انهای آسمان
 متصل بدان کوه است و در دنیا هیچ کوه نیست که رگ آن کوه متصل بکوه قاف نیست پس چنانچه صنعت پروردگار
 است مشاهده آن تمامه محال است ای طالب نظر سرسری بر صنائع صوری انداز که چه قدر عجایب است و دران
 پر است و هر که اید صنائع معنوی میسر است او صاحب نظر العجائب است درین زمانه سبحان الله چه خوش

کیسکه گفت شعر برگ درختان سبز در نظر بویار به هر ورق ذفری ست معرفت کردگار به و نظر بضمون آیه
 افلا یظرون الخ میگویند که نگار کن الخ هم سر پرده چرخ گردنده بین به درو شمعهای فروزنده بین به سل
 سر پرده یعنی خیمه و پرده خانه چرخ یعنی آسمان شمع یعنی موم اینجا مراد از ستارگان آسمان است ای
 ناظر عجایب ات الکی وای شاهد غایبات جهان پناهی خیمه آسمان گردنده به بین و دران ستارگان روشن
 مشاهده کن و وصف قدرت کامله و محبت بالغه اش بر زبان جاری کن و صفاتش بحشم ظاهر و باطن معائنه فرما
 تا بر تبه اعلیٰ رسی و درجه بلند یابی و دیگر حکم و اراده جناب باری عز اسمه و جل قدره غور کن که فعل الخ حکم لایحلو
 عن الخ که یکے را امیر و دیگرے را فقیر و کسے را غنی و احدی را محتاج و علی هذا القیاس هر چه خواست کرد
 که یفعل الله ما یشاء و حکم مایرید پس نظر بضمون آیه کریمه موصوفه شیخ علیه الرحمة میفرماید هم یکی پاسبان و یکے
 پادشاه به یکی دادخواه و یکے باجخواه به ش پاسبان یعنی چوکیدار ای یک نگهبان و دیگرے پادشاه
 ملک است و یکی مظلوم و دیگر (باج یعنی خراج) خراج خواه است و محصول ملک از رعایا و غیره می طلبد
 و دیگر انصاف خواه است که بخوانند گاری انصاف زاری بدرگاه پادشاه میکند هم یکے شادمان و یکے دردمند
 یکے کامران و یکے مستمند به ش شادمان مرکب از شادمان که مرغم مانند است یعنی مانند خوش
 مراد از خوش و خرم و دردمند مرکب از دردمند که معنی صاحب است اے صاحب درد
 کامران معنی کارنده و کامیاب و مقصد جاری دارنده و مقصد در مستمند مرکب از مست و مستند
 بضم اول معنی غم و مست معنی صاحب باشد یعنی صاحب غم است ای یک شخص خوش و دیگر صاحب
 درد است و یک کس کام روا و مقصد در و دیگر صاحب غم است هم یکے با جدار و یکے تاجدار به یکی
 سرفراز و یکے خاکسار به ش پادشاه آنکه همیشه خراج ادا کند تاجدار معنی پادشاه سرفراز
 معنی سربلند خاکسار معنی مانند خاک چه سار معنی مانند و بسیار آمده است اینجا معنی اول مراد است
 اے یک شخص همیشه اداے محصول شاه میکند و دیگر پادشاه است و یک سربلند و دیگر مانند خاک و
 برابر آن و مشابه آن هم یکے بر حصیر و یکے بر سریر به یکے در پلاس و یکے در حریرش حصیر معنی
 بوریا بر معنی تخت پلاس بر وزن حماس یعنی پشمینه سطر و درشت که آن درویشان
 درشت و پشمینه گسترده حریر جامه پشمین و پلاس دپارچه ابریشم یعنی یک شخص بر بوریا و یک
 کس بر تخت شسته و یک آدمی در پلاس و یک انسان در حریر اے یک بر تخت حکومت و
 ثروت و دیگر بر بوریا و ذلت و عسرت و کسے را پلاس میسر است و احدی جامه ابریشم در بر دارد
 هم یکے بنوا و یکے مالدار به یکے نامراد و یکے کامگار به ش ای یک کس بے سامان و بے توشه و دیگر کس

صاحب دولت است یک شخص بر مراد دل نرسیده و دیگر صاحب مقصد است یعنی کام او حاصل است هم
یکے در غنا و یکے در غنا و یکے رافقا و یکے رافقا و یکے غنی یعنی توانگر است و دیگر در مشقت و
رنج است و یکی باقی است و دیگر مرده است یکے زندہ می ماند و دیگر می میرد قبول کسی مصرعہ کی بھی
دیگر می آید و غنا بافتح و المدرنج ویدن کذا صرح فی الصراح هم کی تندرست و یکی ناتوان و یکی سال خود
یکے نو جوان و شش اے یک کس صحیح البدن و دیگر کس ناتوان و بیمار است و یک کس پیر و دیگری جوان
هم یکے در صواب و یکے در خطا و یکے در دعا و یکے در دعا و شش اے یک کس کار بهتر میکند و دیگر خطا می نماید
و یک شخص خواستگار دعا از درگاه کبریاست و دیگر در دعا بازی معروف است که مردم را برز و توحید
و غیره زور و مکرو و دعا بطور گندم نمایان جو فروش می نماید و بقدر یک جو هم تاثیر ندارد و کسے رافقا نامه بد
خبر علم غیب پیدا نموده و نعوذ بالله و دیگر رات توحید بی تمیز نوشته میدهد و فلووس و غیره از آنها می طلبد
و می خورد پس صورت اوقات بسر نمودن و دعا بازان در دعاست هم یکے نیک کردار و نیک اعتقاد
یکے غرق در بحر فسق و فساد و شش اے یک کس نیک عمل و نیک اعتقاد است و دیگر غرق در بای
فساد است یعنی نافرمانی حق تعالی میکند و هم در خلق فسادهای اندازد و هم یکے نیک خلق و یکی تندخوی
یکے بردبار و یکے جنگ جو و شش اے یک کس نیک عادت که با خلق نیری پیش می آید و دیگر
سخت خو که با مردم به سختی پیش می آید و دیگر بر دوار که سخن هر کس برداشت میکند و یکی جنگ کننده
که بادی امور بر اے جنگ با ضرورتیاریشود و آئاد فساد و دیگر دو هم یکے در تنعم یکے در غدا و یکے
در مشقت یکے کامیاب و شش اے یک کس در ناز و نعمت است و یکے در سختی و ناز و فقر است و یکی
در رنج و محنت است و دیگر مراد یا بنده است هم یکے در جهان جلالت امیر و یکے در کند حوادث
اسیر و شش اے یک شخص در کشور بزرگی امر کننده و سردار است و دیگر در کند آفات قیدی است
هم یکے در گلستان راحت مقیم و یکے با غم و رنج و محنت ندیم و شش اے یک در باغ آرام قیام کننده
است و دیگر با غم و رنج و محنت قرین است اے هم نشین محن است هم یکے را برون رفت زاندازه
مال و یکی در غم نان و خرج عیال و شش اے یک کس را مال از حد اندازد و دست افتاده و دیگر
کس در فکر نان و خرج عیال و اطفال است خرج بحیم عربی عیال با لکس زن و فرزند هم یکے
چون گل از خرمی خنده زن و یکے را دل آزرده خاطر خزن و شش اے یک کس مانند گل از فرط خوشی
خنده کنان است و دیگر را دل محزون و جان غمگین است خزن بعضی غمگین هم یکے بستر از بهر طاعت
یکے در گنه پرده عمری بسر و شش اے یک کس به بندگی حق تعالی مستعد است و دیگری عمر غیر خود را بگناه

و نافرمانی پروردگار بسر کرده هم یکے راشب و روز مصحف بدست به یکے خفته در کنج میخانه مست
 ش مصحف بالضم و بالکسر خبری که در وصفه با و رساله با جمع کرده شود از انتخاب و بنیاد بدست
 همین معنی مستعمل است یعنی قرآن مجید و بضم هم و فتح عباد و تشدید حای مفتوح لفظی که بتغیر الفاظ لفظ دیگر
 شود چون از عید عید و از نوشته بوسه اے یک شخص لیل و نهار قرآن مجید بدست دارد و دیگری بگوشه
 میخانه بیوش خفته است یعنی یکے مصروف تلاوت قرآن و عبادت خالق است و یکے بفسق و فجور
 مشغول است هم یکے برادر شرع مسمار دارد به یکے در ره کفر زمار دارد به ش اے یک کس بدر وانه
 شریعت میخ آهنی دارند یعنی عابد است و دیگرے برادر کفر زمار دارد است مسمار یعنی میخ آهنی زمار
 رشته است که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند هم یکے مقبل و عالم و هو شیار به یکے مد برو
 جابل و شمسار به ش ای یک کس صاحب اقبال و دانا و هو شیار است و دیگر بد بخت و نادان و شرمند است
 بسبب اعمال و افعال به خود مقبل یعنی صاحب اقبال است مدبر یعنی بد بخت است و معنی جابل در گذشت
 هم یکے غازی و چابک و پهلوان به یکے بزدل و سست و ترسند جان به ش غازی یعنی غزالکنده ای
 یک شخص غزالکنده با کفار در راه خداست و چالاک بعبادت است بخلاف کسانی که مصداق
 اذا قاموا الی الصلوة قاموا کساکه اند و در آور و قوت دل و تن دارند اند و دیگر نامزد و سست
 و هر اسان جان اند و هر امر شرعی و هر ادا اے احکام آتی کامل است میماندم یکے کاتب اهل
 دیانت ضمیر به یکے دزد باطن که نامش دبیر به ش ای یک شخص نویسنده صاحب دینداری است دل او
 یعنی کاتب است و دلش دیانت دارد و دیگرے سارق خفیه که نام او نویسنده است و در عرف نشی گویند
 مراد اینکه بعض اهل قلم ایمان دارند مثل مولوی محمد حبیب الله خان صاحب عم فیه که سابق صدر الصلوة
 بودند و مانند مولوی محمد عید الغفور صاحب دام غله که در پو پس انس کبر درجه اول اند و بالفعل بگوئی
 مرزا پور مامور اند پس این دو کس را بهزار تلاش معلوم کردم که مرتشی نیستند در نه همه مهربانان
 رشوت را شیر ماورد است می خورند و هیچ خوف خدا در سول بدل نمی آرند که اگر اشی و امر رشوتی کلاهها
 فی النار شاید ناطق است و صفات هر دو مولانا ازین فقیر دین مختصر نوشتن ممکن نیست الا بجای دیگر
 انشاء الله تعالی حتی المقدور خواهم نوشت و دیگرے دزد پوشیده که نام او نشی است اے نشان
 دیوان که همچون سارقان خفیه اند بلا دغدغه با خد رشوت مصروف اند و نمیدانند که این مثل اجرت
 بغیات است یعنی لویان که خرج خود از زاینان میگیرند اینچنین نشان رشوت ستان خرج که از رشوت
 دهندگان میگیرند اللهم حفظنا من افکار الرشوة و ر منع امید از مخلوقات م ازین پس مکن تکیه بر روزگار

که ناگزیر جانت برآورد و مار به شش اے بعد ازینکه دیدی حال یکے چنین و کیفیت دیگر چنان پس در صورت
اعتماد مکن بر دنیا که محض بے ثبات است چنان نشود که ناگاه از جان تو بپای برآرد یعنی جان تو را ملک
سازد پس لازم است که پیش از مردن تارک دنیا و مافیها شوی و بخدا رجوع نمائی و مار بفتح ملک هم
مکن تیکه بر لشکر بے عدد و که شاید نصرت نیابی مدد و شش ای بر لشکر بسیار اعتماد مکن اتفاق است که اگر
از تائید الهی مدد نشود پس لشکر چه کار خواهد آمد مکن تیکه بر ملک و جاه و حشم که پیش از تو بودست و بعد
تو هم به شش ای اعتماد بر کشور و مرتبه و لشکر و دولت مکن زیرا که این همه قبل از تو نیز بود پس از تو نیز خواهد
پس دل بلند بچنین بوی و حشم بختین خاصان شخص هم مکن بد که بد بینی از یار نیک و نمی رود از تخم بد یار
نیک شش ای بدی مکن که بدی بدی از یار نیک و علاج یعنی یار نیک تو بد خواهد شد اگر تو بدی خواهی نمود
زیرا که از تخم بد یار نیک هرگز پدید نمی شود م ق بسا پادشاهان سلطان نشان به بسا پهلوانان کشورستان
شش این اشعار تا که کردند آنچ قطع نمیدهند اے بسیار پادشاهان که دارند سلطان نشان بودند بسیار
پهلوانان که ملک گیر بودند بسا تنه گردان لشکر شکن به بسا شیر مردان شمشیر زن به شش اے بسیار سخت
پهلوانان لشکر شکن و بسیار شیر مردان یعنی بهادران شمشیر زن شمشیر بر وزن تخم معرفت است در اصل ششم
دشیر بود مرکب اخلاقی چه ششم یعنی دم و ناخن آمده و تیغ اکثر شکل ناخن شیر دارد هم بسا ماهر دیان شمشیر قد و
بسا نازنینان خورشید خد به شش ای بسیار حسدیان قد شمشاد دارند و بسیار معشوقان رخسار خورشید دارند شمشاد
بر وزن بنوا بفتح اول هم آمده نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوئی که آن را مرزنگوش گویند
و در شبیه قدم از شجر معروف که از اقسام سرو است هم بسا نام دارد بسا کامگار به بسا سرو قد و بسا
گلغذار به شش اے بسیار کسان نامور و بسیار کامیاب اند و بسیار قد سرو دارند و بسیار رخسار مانند
گل دارند غدار بالکسر جاع ریش از هر دو طرف کذا فی القاموس هم بسا ماهر دیان تو خاسته به بسا
نوع و سان آراسته به شش ای بسیار خوب صورتان نوجوان و بسیار تو کتخا پیراسته و مزین شده هم که کردند
پیراهن عمر چاک کشیدند سر در گریبان خاک شش یعنی اینچنین کسان مذکور به بالا آخر پیراهن بهاس
عمر دارند گانی را چاک کردند و سر در گریبان خاک ای تبر کشیدند از نایلی نمائند و نشان شان کس ندیده
پس بر سلطنت و حشمت دنیا هرگز مغرور مباش که هیچکس از ان متمتع نشده و احدی نخواهد شد هم چنان
خرمن عمر شان شد بباد به که هرگز کس از ان نشانی نداده به شش ای آنچنان خرمن زندگانی آنها خراب
و برباد شد که هرگز کس از ان نشانی نداده یعنی گنایم و نفوق و انحراف شدند و مجهول العلما گشتند هم من در
برین منزل جانسان به که در وی نه بینی دل شادمان به شش ای در صورتیکه حال چنین است پس دل من به

مکان جانشان زیر که در اینجا احدی را بادل خوش نه بینی بموجب حدیث شریف که الدنیا ساعه لیس فیها
 راحت هم منه دل برین کاخ خرم هوا که می بارد از آسمانش بلاهش اے دل برین محل خوش هوا کنایه
 از دنیا است منه زیر که از آسمان بر دنیا بلامی بار دایه حوادث فکلی بر دنیا می آیند هم ثباتی ندارد
 جهان اے پسر بغفلت بسر عمر دردی بسر و ش در ثباتی یامی تنگتر است و نگره در خبر نفی افاده
 استغراق میکند یعنی بیخ ثبات نمیدارد جهان اے پسر و غفلت عمر خود را دران بسر بسر مکن تکیه بر
 ملک و فرماندهی که ناگه جو فرمان رسد جاندهی و ش یعنی اگر مرتبه سلطنت هم ترا حاصل باشد
 بر دی اعتماد مکن که آن هم مانع اجل نیست اے اعتماد بر ملک و حکومت مکن زیرا که ناگهان چون حکم خدا
 برسد جاندهی هم منه دل برین دیر ناپائدار و ز سعدی همین یک سخن یاد دار و ش اے دل
 برین دیر ناپائدار منه از سعدی روح که مصنف کریم است همین یک سخن یاد دار که این سخن خلاصه همه نصیحت
 هاست و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تاریخ تصنیف شرح کریمیا غنی و یکتا از فقیر مؤلف

بے تفریح روح سعدی شیراز اے حافظ
 نوشتم شرح دلکش و یکتا نام او کردم
 عجیب و نادر و نافع نهایت سودمند آمد
 خدا از لطف خود بخشید این نعمت باین عاجز
 طفیل سید ابرار بر دوشم شمع ساخت
 چه و صفش سازم و لیکن بادی مرتبه گویم
 دل به طالب معنی زدشش می رود بیشک
 چه داند قدر این گوهر جوهر بے نبر باشد
 بفکر سال تاریخش شدم غواص بحر حق

کشادم از کریمیا پرده های راز اے حافظ
 تو رفیق خدای بے نیاز و آزار اے حافظ
 که دارند اهل دین بر نکتہ هایش ناز اے حافظ
 که کرده بر خلایق باب رحمت بازاری حافظ
 ز آجام مضامین طائر شهباز اے حافظ
 که شرحی نیست الا شایده طناز اے حافظ
 چو میخواند کسی شرح سمیوم ساز اے حافظ
 شناسد قد را این در عاشق جانبار اے حافظ
 غفر از هاتفت غیبی رسید آواز اے حافظ

۱۲۹۰ هجری

تقریب ریخته قلم بلاغت رقم افضل العلماء اکمل الکلام عالمی مولوی محمد شمس الحق صاحب

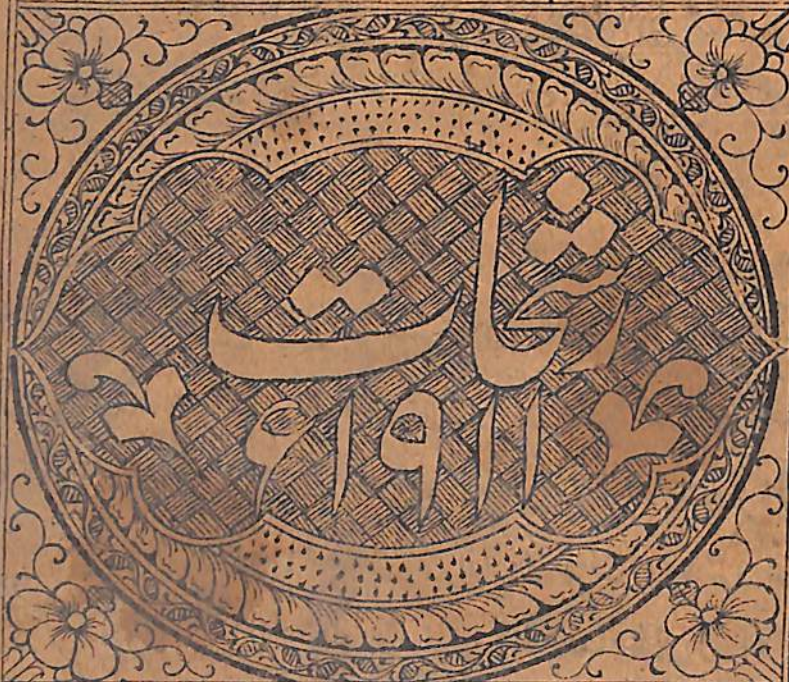
جهان جهان تنو تو عیفت اور اسناد اور است که نقطه ناچیز را از صلیب پذیر به شکم مادر جا داده بعرضه قلیل از
کتم عدم بعرضه ظهور آورده و ربع مسکون رابه صنایع و بدائع بوقلمون مزین و مستجل کرده بمصدق من پیدی
اسد فلا منصل به طرقی صراط المستقیم دین اسلام را که روشن تر از لولوی آبدار و در شاہوار است بحشم جہانیاں
و اگر دو عالم عالم شکر و سپاس شایان شان آن داور دادار است که انسان ضعیف البقیان رابه زبور علم و ہنر
آراستہ فرشتہ کہ امت عطا فرمود و جوہر نطق را کہ ذریعہ اکتساب حقائق کائنات و وسیلہ معرفت موجودات
باد بخشود و گوناگون صلوة و سلام پیشواے رسل را کہ لباس فائزہ اول ماخلق اندر نور سے پوشیدہ و سراج
انابت لا تمح مکارم الاخلاق ساختہ ماگر اہان کوی فضالت را راہ روشن شریعت غراہ امت کرد و قرآن
پاک را کہ انہ قرآن کریم ذبیہ شفاء للصدور شان اوست و یایوم البخر اذین را رونق و شادابی در بقیان اوار
نزد پروردگار عالم الاسراء برای مایان آورد و صد نیاز آل و اصحابش را کہ ستون تبیین و عارف راہ یقین اند
و تقبیل لمعات شریعت را پیشوایان بہترین بعد از ان معلوم باد کہ درین ایام فرحت انجام نشخہ دریکتا کہ فی الحقیقہ
دریکتا و لعل بے بہای شرح کریماست از عوامی عالم بے بدل و فاضل کامل الاکمل حلال الدقائق کشان و حقائق
الفاغ عن التوضیف و المستغنی عن التعریف بغایہ الاستہار فی الدیار و الامصار سیدنا و سندنا حضرت حافظ مولوی
محمد نذیر صاحب را پیوری لا زال فیوضہ علی مفارق الطالبین بدست آمدہ الحق ابن شرحی است کہ پیش ازین
پیش کس این دور را بدست نیاورده و خواصان دریای معانی کہ در علم خود ہمیشہال تجر داشتہ درین دریای بی پایان
غوطہ زده و نیافتہ بل اگر شیخ زمانہ موجود بود و دی و ذکر عقل و دانش خود را در دریای انداختی و اگر شیخ مصنف
شرح کتاب خود را دیدی بجز نقطہ سبحان و مرجہ دیگر نہ گفتی الحاصل درست لا لولولایت در عالم مثال
ہمیشہال در بیان تشبیہات و توہیات و خیالات چنان است کہ بہ بنیانش تیزی زبان ناطقہ لال و ہم دور شناس
تا بہ دور بینی معانی آن رسد چہ بحال و غر و عقدہ کشای کمالات آن در یاد امریت محال

خاتمہ الطبع

الحمد لله والمنة کہ درین ہنگام فرحت انجام نشخہ ہمیشہال دے ہمتا سخی بہ دریکتا شرح کریما مصنفہ فاضل اجل
عالم اکمل حافظ مولوی محمد نذیر صاحب ساکن مصطفی آباد عرف را پیور حسب ایما را بہ ہمارہ نشی براگ نراین
صاحب لک مطبعہ نشی نو کشور بمقام لکھنؤ ماہ اپریل ۱۹۱۲ء مطابق جادی الاول ۱۳۳۱ھ بار ششم لباس آرای نطباع شد

عوضنا عکدین و مکافضل حسن و زما
به بن صنایع مکدین و نول ق مین ن

الحمد لله که درین ایام خجسته منتهی متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دینین انی



مصنفه عالم اهل فضل کمال و افتد اسرافتی و علی بن حسین ابو غطا اکتافنی اشهره صفی

در مطبع ناگرمی نشیونو کشتوا و کامیط و طبا عا کمر و
مطبع ناگرمی نشیونو کشتوا و کامیط و طبا عا کمر و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رشح رشحاً استخاف وحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم والصلوة على
 منظر الامم ومنظر اوتيت جوامع الكمل ليكل بها طوائف الامم والسلام على آله واصحابه مقلنج الكرم
 ومصلح الظلم اما بعد حين كويد فقير بے بضاعت وحقی خالی از استطاعت فخر الدین علی
 ابن الحسین الواعظ الکاشفی المستتر بالصفتی ثبته الله تعالی علی حجة اولیائه وشرفه بکمال
 متابعت اصفيائه که چون بیامن الطاف الهی وبرکات عطا فانتناهی در اواخر شهر
 ذیقعده ۹۹۹ تسع وثمانین وثمانمائه بتقیل قلبه علیه وسده سینه حضرت ولایت منزلت
 هایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظام الموحدين خواجہ ناصر الحق والحقیقة والدریا
 والدرین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق اقداد ونوبته دیگر در اوائل ماه ربيع الآخر
 ۹۹۹ ثلاث و تسعين وثمانمائه مشرف پای بوس خدام آن آستانه و ملازمان آن دولت خانه دست واد
 در خلال مجالس افاده مآب ومحافل افاضة انتساب حضرت ایشان باشتماع بعضه از خصائص
 وشمائل و مناقب و فضائل خواجگان سلسله نقشبندیہ قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره
 مذکور می گشت مشرف می شد و بادر اک طرفه از ان معارف و حقائق بلند و لطائف و فائق از جمله

که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می رفت مستعدی گشتن و آن در شریفه و جواهر نفیس
را بامداد لطیفه بدر که در صدف قوت حافظه با شالال لؤلؤ المکنون میسر و در دو بعد از انقضاء هر صبح
و انظواء هر لطف آن محفوظات و کمونات را بی شائبه تبدیل و تغییر نقیذ تعلق و تحریر دینی آورد
و چون بواسطه شناسمت حوادث گردون طامست نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کیمیا فزاینده
محروری روی نمود و از دولت طازمت آن حیرم آمانی و آمال مجوری واقع شد بهر دران فرصت مفارقت
صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فائز گذشت و در صمیم کسیر مرسم گشت که آن انقاس متبرکه و کلمات
مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات مینت سمات اهتمام افتاده بود و یکجا جمع نماید
تا رفیق این سرگشته بند و هجران شود و اینس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد و شاید
که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشریف حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده
صورت خطی آن تسلی روی نماید و تنویری چون که شد از پیش دیده وصل یارینایی باید از دمان یادگار
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب و بوی گل را از که جویم از گلاب پن چون که شد خورشید و مارا کرد
راغ و چاره بنو در مقامش از چراغ و لیکن بسبب عوارض روزگار و نواصب لیل و نهار این
معنی پیوسته در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلیف نمی گشت و تا بعد
از شانزده سال در شهر ۹ تسع و تسع آن و اعیه قدیم تجدید یافت و خاطر جمع و ترتیب آن
شتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجهان و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب معتبره
این طائفه بزرگو ارتقار یافت دیده بود یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه
و بواسطه شنیده بر تریب لائق و ترکیب موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شاکل و مناقب حضرت
ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علاه غائی ازین تالیف آن بود با تمام رسانید و بایراد
احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیت اختتام گردانید و درین کتاب هر جا که
لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود قدس سره
و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله در احکم و نور انشیا هم مکتوب
پرواخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشمه موشخ و رشمه ساخت و در بانی مواضع هر جا
بفاصله احتیاج افتاد و اگره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور رسیده رشتات جانفرا بود از

عین الحیات قلب از باب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بسایقین مدور
 طالبان صادق الاخلاص و مجانب کامل الاختصاص را تا زنگی و طراوت افزوده ازین بهشت
 می‌شد به رشتات عین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشتات از علو
 حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب استفاده است
 والله یهدی الی الرشاد و متمسک از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
 شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوشن گزید و مقصدی
 این جمع و ترتیب که بر ایشان تراست از هر پیر ایشان و امید دار برای بطاعت و درویشان آنوقت
 از گوشه خاطر عاظر فرو نگذارند و بدعا برخیزد آرد و مامل از مکارم اخلاق و مرام شفاق ناظران
 منصف و حاضران بشو و منصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفتگوی
 مدخلی بغیر از نقل شواکل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای مسارف و لطائف این طائف
 منصف و رای شیوه ترجمانی فی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان بهت ناوک طعن و انکار
 سازند و خود را در بادیه جوان و بادیه اوباریندازند و اسلام عظمی از تبع اهلی و بنام این مجبوعه
 بر مقاله و ستم مقصد و خاتمه اتفاق افتاد و منه المبدأ و الیه المعاد و نه رست مقاله و مقاصد و خاتمه
 انبیت مقاله در ذکر طبقات و احکام سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی
 آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و یوید الی سبیل مقصد اول در ذکر آیات
 اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام مباد و شمه از شواکل
 و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم
 مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و وقایع و لطائف و حکایت و امثال که در
 خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع اقتاده مقصد سوم در ذکر بعضی از
 تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول
 در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل
 خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا به دار
 آخرت مقاله در ذکر طبقات و احکام سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه من اولها

الی آخر با هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و هو یدعی السبیل پوشیده
 نماند که حضرت ایشان تعلیم و ذکر و نسبت و طریق و خواجهگان قدس الله ارواحهم از حضرت
 مد لانا یعقوب چرخ رح گرفته اند و ایشان از حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند و ایشان از میر
 سید کمال و ایشان از خواجہ محمد بابا و شناسائی ایشان از خواجہ علی راضی و ایشان از خواجہ محمود
 انجیر فغزو و ایشان از خواجہ عارف ربو کرے و ایشان از خواجہ عبدالخالق عجد اتی
 کہ سرحلقہ سلسلہ خواجهگان اند و ایشان از خواجہ پوست بہدانی و ایشان از خواجہ ابو علی
 قاریدے و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانے و شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو
 جانب است یکی بہ شیخ ابو الحسن خرقانے و دوی را شیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن
 بعد از وفات شیخ ابو یزید است بدتے و تربیت شیخ ابو یزید ویرا بحسب باطن روحانیت بودہ
 نہ بظاہر صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بہ حضرت امام جعفر صادق است رضی اللہ تعالی عنہ
 و بہ نقل صحیح ثابت شدہ کہ ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات حضرت امام است و تربیت
 حضرت امام ایشان را بحسب روحانیت متنی بودہ است نہ بحسب ظاہر و صورت و حضرت
 امام جعفر را رضی اللہ عنہ چنانچہ شیخ ابو طالب کی قدس سرہ و قوت اقلوب آورده و نسبت
 ثابت است کی ابو الدبزرگوار و امام محمد باقر و ایشان را ابو الدبزرگوار و امام زین العابدین ایشان را
 ابو الدبزرگوار و حضرت امام حسین و ایشان را ابو الدبزرگوار و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہم اجمعین
 و ایشان را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسلہ نسبت
 الیہ اہل البیت را رضی اللہ تعالی عنہم از جهت نفاست و عزت و شرفی کہ دارد سلسلہ الذہب
 نام کرده اند و نسبت دیگر کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ دارد بقول شیخ ابو طالب کی قدس
 بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی اللہ تعالی عنہم کہ پدر مادر حضرت امام است و از فقہائے
 سنیہ بودہ است و بی نظر زمان خود در علم ظاہر و باطن و دوی را نسبت ارادت باطن سلمان فاوی
 بودہ است رضی اللہ عنہ و ویرا با وجود دریافت شرف حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نسبت باطن
 از امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ نیز بودہ اند از انتساب بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 و باز شیخ ابو القاسم گرگانے را نسبت ارادت باطن شیخ ابوشمان مغربی بودہ است و ویرا ابو علی کاتب

و ویرا بابا علی رودباری و ویرا باجنید بغدادی و ویرا باسری سقزلی و ویرا معروف کرخی و شیخ معروف را
و نسبت واقع است یکے بداء دطائی و ویرا بکلیب عجمی و ویرا بحسن بصری قدس الله ارواحهم و احسن
را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را
نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را با الدبزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را
با الدبزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهم الی آخر النسب کما والله اعلم

نخوابه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیاء نجف پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا
شرف المله والدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علمایند و از خاندان
نخوابه قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی قدس سره
پنجاه ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کامل
رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و نجف را تعلم کردند و در عراق
و خراسان و نوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه رز ساکن بودند
و حرقه از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب به شیخ عبد الله جوینی و
شیخ محسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی که در مدینه و ولادت ایشان در شهر کوه
اربعین و اربعه ایته بوده است و وفات ایشان در ۳۳۵ هجری قمری و فسمایه و در تاریخ امام
یافعی قدس سره مذکور است که نجوابه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بودند و در
بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و نجف را قاده و استفاده نمود و حدیث در زید و موعظه
فرموده و خلق از و منفعت شدند و در منزل کوه مدینه آنجا ساکن شدند و بعد از آن به هرات
رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مدینه آمد و بعد از فرصتی باز به هرات رفت و یک چند
آنجا بود و بعد از آن غریبت سفر نمود و چون از هرات بیرون آمد و راه وفات یافت و در همان
موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن البخاری که از مریدان وی بود حید مبارک
ویرا بر و نقل کرد و قبر مبارک او آنجا است یزاد و تبرک به و چون حضرت نجوابه یوسف را قدس سره
وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

عنه زاده کرده
من شود و بنویسد
و نقل کند

و

و بجای دنیائیت خود منصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را
بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وی می آمده اند
و ترتیب ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقاً بعد طبقه تا آخر سلسله بخواجگان قدس الله ارواحهم
ایرادی یا پادشاه التوفیق -

خواجہ عبداللہ برقی رحمہ اللہ

ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجہ یوسف ہمدانی قدس سرہ و در اصل از خوارج مازم اند
عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بودہ اند و در انساب شیخ عبد الکرم سمعان نے رحمہ اللہ مذکور
است کہ نسبت خواجہ عبد اللہ برقی بہ برق سست بفتح راء مہملہ کہ معرب برہ است زیرا کہ بعض
آبا و اجداد ایشان گویند دار بودہ اند و برہ فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل
سوزنستان است نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحاق کلا باذی مہمال اللہ

خواجہ حسن انداقتی رح

تخلیفه دوم خواجہ یوسف ہمدانی بودہ اندر و کینیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین ہمدانی است
و انداق دہی ست برسہ فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده کہ در مردو ہے دیگر ست برسہ
فرسنگی شمر کہ آنرا نیز انداق گویند و انداق مغرب انداک ست و خواجہ حسن از انداق بخارا ست
نہ از انداق مردو فرمودہ کہ خواجہ حسن رحمہ در زمان خود شیخ وقت بود و طریقت پسندیدہ داشت در
تربیت مریدان و دعوت خلق بکن سبحانہ تعالیٰ و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و
متابع ثنائیت و آداب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحبت بہ خواجہ یوسف ہمدانی
قدس سرہ داشتہ بود و سالہا ملازمت وی کردہ و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و یاد
سفر خوازم و بغداد کردہ بود و من اول در مردو با وی ملاقات کردم در خانقاہ خواجہ یوسف
ہمدانی قدس سرہ لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم و بویے تردد و باز
می نمودم و بہ صحبت وی تبرک می جستم و وی اگر ام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی
برسم تمین و تبرک برداشت استاد ناد شینخا یوسف ہمدانی قدس سرہ اشتیاع دارم و ولادت وی
در ۶۶۶ ہجری است و در ۷۲۵ ہجری وفات می در میشت و ششم رمضان در ۵۲۵ ہجری

و عسین و خسمایه و در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و بی نیرة امام عالم عامل فقیه
 خاتمی عبد الکرم ابی حنیفه انداتی که از کبار تلامذہ شمس الامه حلوائی بوده است و همما الله متقول
 است که خواجہ حسن اندانی ببلایمت خواجہ یوسف ہمدانی پیوستہ اند و از ایشان نسبت و طریقہ فرا
 گرفته اند بامدک فرستی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیدہ کہ کیفیت عظیم غالبی شدہ و
 بسیار از معات ضروری ایشان در تعویق می افتادہ و کفالت معیشت اولاد و از واج مبسر
 نمی شد و روزی حضرت خواجہ یوسف ایشان را بصیحت کردہ اند کہ عیالمند در ولین آید و مباشرت بعضی
 امور ضروریست و در ان اہمال و اہمال شمر عا و عقلاً جائز نیست خواجہ حسن گفتہ اند کہ حال من
 بروہی است کہ بحال بیج کار دیگر ندارم حضرت خواجہ را اذان سخن غیرت عظیم شدہ است و ایشانرا
 عتاب کردہ اند و درشت گفتہ آن شب حضرت حق را سبحانہ بخواب دیدہ اند کہ یا یوسف انا اعطیناک
 بصارۃ و اعطینا الحسن والبصائر البصیرۃ اسی یوسف ماترا بنیائی عقل را دیم و حسن را بنیائی عقل
 و بنیائی دل و ادیم حضرت خواجہ یوسف بعد از ان ایشان را بغایت سرزیر میداشتند و بیج اسرار امور
 و نیوے تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون در دازہ کلابا دست و دراز شیخ ابو بکر سہا
 کلابا ذی رشتی قبر شیخ رحمہما الله

خواجہ احمد یسوی رحمہ الله

خلیفہ سوم بودہ اند از خلفاء خواجہ یوسف قدس سرہ و ترکان ایشان را اتالیبوی گویند و اتار
 کہ یہ ترکی ہے است بر مشائخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان لسی ست کہ شہر لیت مشہور از
 بلا و ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجا ست صاحب کیات و کرامات جلیلہ و مراتب و مقامات
 رفیعہ بودہ اند و ایشان در طفلی منظور نظر گیمیا اثر باب ارسلان شدہ اند کہ از قدما و مشائخ بزرگ و معتمد
 ایشان بودہ اند و گویند باب ارسلان با اشارت متشکل بر پشارت حضرت رسالت صلوات الله
 و سلامہ علیہ تر بیت وی شغل گرفته اند و خواجہ را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع
 شدہ و تا باب ارسلان در تہجیات بودہ اند خواجہ بر بیمل دوام بلازمت ایشان قیام می نمودہ
 بعد از وفات ایشان ہم با اشارت ایشان بہ بخارا آمدہ اند و سلوک ایشان در خدمت خواجہ یوسف
 تمام گشتہ و بدرجہ تکمیل ارشاد رسیدہ اند و در سال بعضی از متاخرین مشائخ این خاندان قدس الله ارواحہم

چنین مذکور است کہ بعد از وفات خواجہ محمد امجدی و خواجہ حسن اعدائی چون نوبت خلافت خواجہ احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاہ کہ ایشان را با خبر اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن ہمہ اصحاب را بمقتابت و ملازمت حضرت خواجہ عبدالخالق غجدانی قدس سرہ وصیت نمودند بعد از ان بجانب ایسی توجہ فرمودند پوشیدہ نہانند کہ خواجہ احمد یسوی قدس سرہ سر حلقہ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب با ایشان است و در خانہ ان ایشان بسے بزرگان و عزیزان بودہ اند کہ ذکر مجموع ایشان را علمہ کتابی باید لاجرم بذكر سلسلہ بعضی از اصحاب خواجہ کہ تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا نماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت خواجہ عبدالخالق کہ خلیفہ چہارم اند از خلفاء اربعہ حضرت خواجہ یوسف ہمدانی قدس الشہادہ ارواحہم و بدانکہ خواجہ احمد را چہار خلیفہ بودہ اند کہ ذکر ایشان پر بسیل اجمال ابرارے باید و باللہ التوفیق

منصور رانا رحمۃ اللہ

خلیفہ اول اند از خلفاء خواجہ احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بودہ اند و عالم معلوم ظاہر و باطن و در مبادی کار از والد بزرگ و از خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد ہم بفرمودہ ایشان ملازمت خواجہ شافعی و در ظل عنایت ایشان بدرجہ عالیمہ اہل ولایت رسیدہ

عبدالملک خواجہ رحمہ اللہ

فرزند بزرگوار منصور رانا است و بعد از دسے بجای دسے نشستہ و میان تربیت مستعدان تربیت ہوا بر مسند ارشاد بودہ و طالبان طریق را راہ ارشاد نمودہ۔

تاج خواجہ رحمہ اللہ

فرزند عزیز عبدالملک خواجہ و پدربزرگوار رنگی آماست کہ بعد ازین ذکر ایشان مے آید و تاج خواجہ بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف ثور یافتہ بعد از بلوغ بدرجہ کمال و کمال تربیت ناقصان شافعی۔

سعید رانا رحمہ اللہ

خلیفہ دوم خواجہ احمد بودہ اند و با اشارت ایشان تربیت مریدان نمودہ۔

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقصدای سالکان و در نهال طالبان بوده اند
گویند حکیم اتا سیه جرده بوده اند و زبانش غیر تاتاری را بخاطر آنکه شکر که چه بودی اگر حکیم سیه جرده نبود
حکیم را بر خاطر وی اشتراقی شده است فرموده اند و بداند که سیه جرده می از من مصاحب شوی
آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی اتا شده است و قتی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را
در نیافتند بود و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت
و قول اول صحیح است و گویند قتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند
بودند علی الفور پناه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نه کردند تا رسیدند و شرط زیارت حکیم و پرسش
اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت غیر تاتاری زنگی اتا محرمی را نزد او فرستادند و خطبه
مکرمه داد و روی بر تافته گفته من بعد از حکیم بجای از دلج که در نیایم تخصیص این زنگی سیه و دین
رو به تافتن گردان دس که بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده و ماجرا باز گفت
زنگی اتا باز بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشت بود که چه بودی اگر حکیم سیه جرده
نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمودند و بداند که سیه جرده می از من مصاحب شوی چون محرم
آن سخن بچندرا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم با آنچه مراد ایشان ست فی الحال
گردن او راست شده و بجای از دلج ایشان در آمد و ایشان را چار خلیفه بوده است
او زون حسن اتا و سید اتا و صدرا و ابدرا تا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس بنجارا
بجستار علم اشتغال داشته اند و با نفاق به دیگر محبت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصبح خانها
را بتابلاج داده اند و از در سه روی در صحرانها اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند
و ذکر هر یک بیدیل اجمال ایرادی یابد

اوزون حسن اتا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلقای اربعه زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیدند و در محضر
میگذاشته اند سیاهی دیده بالسیاهی بطوریکه گاه پیش خود افتاده بچراغ و روی زنگی اتا بوده و طولین ایشان
در مبادی کار و باز بخت ستر حال و کتب معیشت آن بوده که گاو ان اهل تاشکند میسر اینده اند

و از اجرت آن قوت عیال و انفصال بهم میرسانیده گویند هرگاه رنگی آتا در محراب بعد از نماز بنده کر چه
مشتغول می شده اند گاه آن ترک چه کرده گرد ایشان عاقله میسروده اند و تا ایشان ندید که مشغول
می بوده اند گاه آن اصلاح چه یعنی نموده اند چون آن طلب علم نزدیک آتا رسیده اند دیده اند که
پایه برهنه پشته غار و رخت را در رسم می شکند و در یکدیگر می کوبند که برین منبرند و بخت اند
برند و آن خارهای در پایه ایشان نمی خلد تعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و آتا جواب گفته
پرسیده اند که شما دین دیا ر غریب می نمایند چه کسانید و از کجاست آید گفته اند ما طلب علم بودیم و در
سجرا تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه دلماسه ما از مطالعه و مباحثه گرفت و ارا و ستار لوک از باطن پائی
سز و اکنون بطلب تحقیق از آن دیا ر بیرون آمده ایم بخوابیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسیده است و پیچ
و مرشد کامل و کل می نمیم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که اندر که بعد و نقصان
بد رجه قریب و کمال برآیم آتا فرموده اند با شید تا من بودی کشم و شمارا با آن مرشد نشان دهم پس روی
بطرف شمال و جنوب و شرق و مغرب آورده اند و استنطاق بپوای کرده و از هر سوی پوای
گشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را تبی کشیدم در تمام پنج مسکن کسی غیر خود ندیدم که تواند شمارا
از نقصان رساند و کمال رساند سید انا و بد راتا را ازین سخن در باطن انکار رسیده پیدا شده سید انا
بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تابع این سیاه گاو چران غوم و بد راتا را سجا طس آمده این
زنگی اشترب را ببینید که چه دعوی علیق می کند آتا از وزن حسن آتا و صد راتا بران دعوی
انکار نه کرده اند و باطن گدازیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه لوری و دین سواد و دینیت نهادها باشد
زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلماسه ایشان را بجانب خود متعلق
ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بدست آتا بهیبت کرده و انابت
آورده اند و وزن حسن آتا بوده است و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدیده
کمال آوزون حسن آتا است

سید آتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی آتا سید و نام وی سید احمد است و سید انا معروف و مشهور است گویند سید آتا
در اثناء ملازمت زنگی آتا بر چند ریاضت می کشید در باطن خود هیچ رشد ننمود و هیچ سوزی می نمود

یہ دل وی پنج در سے منی کشود آخر دودل خود را بعب من غیر اتارسانیدہ و گفتہ سخن شانزدہام و چہ
 قبول دار و اسیر دارم کہ در باب من کلمہ چند گویند باشد کہ نظر عنایتی مشرف عہد من غیر اتا قبول
 کردہ و گفتہ تو خود را اسشب در بندے سیا و چہ در سر راہ اتا بند از تا سحر گاہ کہ طہارت ساختن
 سیر و ن آئید ترا بان حال بیدار مکن کہ بر تو رحم کنند سید اتا چنان کردہ و غیر اتا شب در فراش اتا
 گفتہ اند احمد مردے فقیرست و سید عالم است و بدے دست کہ در ملازمت است ہر گز بطلہ عنایت
 خاص مخصوص این جناب نہ شدہ التماس دارم کہ بروے رحم کنند اتا بسم کردہ فرمودہ احمد
 کہ سیاوت و علم سدا راہ او شدہ ادل کہ مراد چہ من ادرا بخود نشان دادم بدل اندیشد کہ من سید و
 عالم ہاشم کے تابع سیاہ کاوچران شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سر گناہ دی در گذشتہ و
 چون وقت سحر اتا سیر و ن آمدہ چیزے سیاہی بر سر راہ خود افتادہ دیدہ پای بران نہادہ از خود
 سید اتا بودہ کہ پای بر سینہ او نہادہ بودہ و او پای اتا را بوسیدہ اتا گفتہ اند چہ کسی گفتہ احمد است
 اتا گفتہ اند کہ بغیر این شکستن خود کار تو درست شد و درین محل پوسے التفاتے خاص کردہ اند
 چون سید اتا قدر است کہ وہ نظایحہ مقصود ایشان بودہ بر ایشان منکشف گشتہ و ابواب مواہب فتوح مفتوح
 شدہ و بامدک فرستی بدرجہ ارشاد و کمال رسیدہ و بی ناقصان را بہر تہ کمال رسانیدہ و سید اتا
 با حضرت عزیزان خواجہ علی رامینی کہ از اجلہ طبقہ خواجگانہ قدس الشہار و احمد و ذکر ایشان بعد ازین
 خواہد آمد معاصر بودہ اند و میان ایشان مفاوضات واقع شدہ کہ در ذکر عزیزان شمسہ از ان ایاد
 خواہد یافت و مقامات حضرت خواجہ بہا ولدین قدس سرہ مذکور است کہ حضرت خواجہ نقل
 کردہ اند کہ وقتی دہقان زمین را از زمین می کاشتہ است سید اتا بروی گذشتہ و از وی پرسیدہ
 کہ در چہ کارے و چہ می کاری دہقان گفتہ اند کہ از زمین می کارم و لیکن این زمین از زمین نکو نیست
 سید اتا بان زمین خطاب کردہ کہ امی زمین از زمین نکو بدہ گویند چہ بین سال دران زمین از زمین بہتر
 است لی آنکہ تخم کاشتہ

است لی آنکہ تخم کاشتہ
اتاق قدس سرہ
از بکار اصحاب و خلفا سید اتا بودہ است حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ مردم در اوائل حال بہ طویل اتا عمر من بیکردہ اند اما می گفتہ من اینہا نمیدانم آتش بر کرم مجلس فقرم بقی آتش وے

میدیم و طبل وی نیز هم آواز نواهی خریان می بود و است که قصبه السیت میان سیرام و تافکنده
و حوالی آن دیار نسبت با تاسقراض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند آنرا میگفته این ملایان
صاحبان و ایشان من اند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استخوان میفرموده
و از انفس نفسیه اتا است میگفته در آفتاب سایه باش و در سراجا سه و در گرگشکی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن اتا کلام جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل اتا بعد از آنکه
مردی را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول
کن که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه قوی و حق سبحانه را چندان ذکر گوئی که بغلیه قبر بان چوید
حق سبحانه ماند و پس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که این سخن اتا خیلی بوی
می آید و هم حضرت ایشان از حال خود و خواجہ ابراهیم علیہ الرحمہ نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی
مرا میگفتند شیخ زاده مسجد اے مریدان اسمعیل اتا یوسے مدان می آید -

اسحاق انا و حمہ اللہ

فرزند اسمعیل انا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواهی اسپنجاب می نشسته
و آن قصبه است میان تاشکند و سیرام شیخ عبداللہ خجندی علیہ الرحمہ که از اصحاب حضرت خواجہ
بهارالدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشربت صحبت حضرت خواجہ مشرف شوم بحسب دین
سال مراجزه قوی رسیده بود و بجزار خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره رفته از ایشان اشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن سو قوت بنظم و ریخواجہ
بهارالدین نقش بندست خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار میگذشتم
در ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فراداشتم ازین
طریق می گفتم مرا بصحبت ایشان میل خاطر شد با ایشان نیاز مندی کردم و مقداری طعام میپوش
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب یتیماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاد و کاما اسحاق خود
باشد چون از ایشان این سخن شنیدم باز و احمیه من در طلب قوت گرفت تقصص کردم گفتند ایشان در اینجا
می باشند بصحبت ایشان رفته و اطهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان بودم
و ایشان بملطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیه و س

ظاهر بود و پادشاه بزرگوار خود گفت این درویش مسکین سستی باید که خدمت شما باشد اسحاق خواص به
فرمودند ای فرزندان این درویش مرید خواص به والدین نقشند خواهد بود ما را در دوسه محال نصرت
نمیت چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواص به بنفیه دود از ایشان اجازت خواستم
و چند بار نهم و منتظر ظهور حضرت خواص به قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشارت محبت و قبول
ایشان مشرف شدم

صدر امانا و پدر امانا محمد امانا

خلیفه سوم و چهارم زنگی اتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدرالدین محمد و مولانا پدرالدین محمد بوده است
و ایشان را صدر امانا و پدر امانا نیز گویند و ایشان در بخارا بیست و هجده سال می بوده اند و در
یک طرف طعام و شراب بخورده اند و در یک طرف فراش خواب می کرده اند چون صحبت زنگی اتا بود
اند و زبرد و آثار ترقی از احوال مولانا صدرالدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا پدرالدین
فردستی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید امانا عیبه اتا را وسیله ساخت تا زنگی اتا بجال او پرداخت
من نیز آنجا رفتم و از دار الشفاء شفقت ایشان در خود را دو طلبم پس بوقت فرصت خدمت عنبر اتا
رفته گریان گریان حال خود باز گفته و برافشای آورده التماس نموده که در محل بسط اتا بعضی رسانند که
پدرالدین بیگوید من و مولانا صدرالدین هر دو بنده شما لیم حجت چیست که نظر عنایت شما در حق وی
زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمائید تا بتدارک آن قیام نمایم چون
زنگی اتا آنروز از صحرادر آمده اند اتفاقا من بسط الحال بود و عیبه اتا پیغام مولانا پدرالدین را با تا رسید
و التماس التفات خاطر کرده اتا فرموده اند که فردستی کار و از آن حجت است که در اول ملاقات
و گفت و گو من بخاطر گذرانید زنگی شرب رامی بنیید که چه دعوی عرض میکند اکنون که تو زحمت
کردی از سرگناه وی در گشته شتم پس وی را طلبید و التفات نمود که فی الحال بدو چه و مقام مولانا صدرالدین
رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان و رکاب برکاب او می سود و در
ظهور احوال و مواجید معاصرین شریک و سهمی بود و دیگر مولانا صدرالدین و من و قتی و مالی بروی
فالتح و محال نه گشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در زنگی

المین بابا رحمه الله

خلیفه صدر را تا بوده و بعد از دوسه به اشارت و سه طالبان را بحق دعوت نموده

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه المین بابا رحمه الله بوده و بعد از دوسه بجای دوسه بر سرشار داشته

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از دوسه مستعدان را تربیت فرموده

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود و در ولایت خادم شیخ وقتیکه با سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم دی براسه ما بسیاری از بعضی از اعزاء اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که براسه ما ذکر اتره گویند و ذکر اتره نوع ذکر است مثل شیخ ترک که در وقت ذکر گفتن آواز می مثل آواز اتره و در سر از حیره ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت بار ذکر اتره گفت حضرت ایشان فرمودند که پس کنید که دل مادر گرفت و بجهت اصحاب می گفتند که فرمودند پس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تا دل کردند آنگاه فرمودند و آن حکم که اگر نکرده گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خوانند بدینیت مرغان چین بهر صبا می به خوانند ترابا صلا می به

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مادی نلمو حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه در ارا النهر مشد و مقدس جمعی کثیر بوده و حضرت ایشان ملاقات می داشته شیخ جمال الدین سبازی رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمد و بر سر مرزا حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و با همجا اوقات یافت و بر سر و تحت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استاد می مولانا زنی الدین عبد القفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت دوسه می رفت و دوسه از شیخ خود نقل می کرد و فرموده می گفت که بعضی از آن دشمن شیخ زخم مذکور می شود

رشدی شیخ جمال الدین میگفت که شیخ باخادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که می
 استم که از ذکر گفتن قنات قلب حاصل میکنند که آنرا به ادبانه میگویند از غفلت بمقتضای طبع و نفس
 می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران به عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند
 رشدی میگفت که شیخ مازمود و مد حضور کی کمال کان را در نهایت ذکر و عبودیت مراتب آن می باشد میتوان بود
 که پیش از آن نیز دست و پا لیکن آن حضور بقای الهی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زو و زائل میشود
 اما اگر عبودیت بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشف است کرده باشد آن مراتب
 چون اجسام لطیفه بحال طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پریشانی

خاطر خلاص می یابد

رشدی و هم می میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل صحبت حال که او در میشود آنست که در وقت در و وقت
 و شتی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال بر بخیر و بد طبیعت میلی و محبتی نازده حاصل میگردد که با حکام
 شرعی روسته ذوق و محبت به کلفت و کسالت قیام مینماید

رشدی و هم می میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ آمده بود میگفت حال بل نفس کلام از دو حال میرود
 نیست و در آن وقت شعور دارد و ندانند اگر شعور دارند یا وجود شعور حرکت در نفس و اظهار خودی و نبات
 قبیح است و اگر شعور نه دارند بعد از شعور طهارت ناکرده نازمی گذارند از آن قبیح تر است شیخ در جواب آن
 و انشمنه گفتند که از اسباب نقص وضو کی آنست که عقل مسلوب می شود و چنانچه مجامین را واقع است و
 دیگری آنکه عقل مستور میگردد و چنانچه در حال اغما می باشد اما به شعوری این طائفه در حال نفس و شعور
 به سلب شدن عقل است و نه مسدود شدن آن بلکه این به شعوری راحت آنست که در آن محل عقل
 کلی العالم آگهی برین عقل جزو و قایض میگردد و در ملک و وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی
 را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جائی تدبیر و ضبط بدن و در آن حال در طول حمایت
 و تدبیر اوست آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه قیاض و حضور در آن محل نمی باشد چنانچه
 صادق در آن محل از طبیعت و احکام او تمام بیرون می آید و اولوازم بشریت خلاص میشود پس
 در آن وقت تجرد و تنوای احتیاج نیستند

رشدی و هم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی معادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم

چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت خود میکند اما وجود فنا پس از وجود بشریت خود میکند
 سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از ان وجود نیست که مبتدا
 طریق خواجگان را در اثباتی مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است وجود عدم عبارت است
 از ان سببی حقیقی که برادر که سالک بر تو می اندازد بواسطه کمال شغل باطنی وی و غلبه دل از تقویش
 کونی و آن بر تو سببی حقیقی که بعد از ان پیروی پیدا میشود وجود آن عدم است و این بوجود عدمی که
 بوجود بشریت یعنی باز این بر تو پیدا میشود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود عدمی که موجب
 حقانی که در بر بقا بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا میشوند همچنان که فنار را وجود و باقی
 از پس است این عدم را نیز وجود از پس است و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقی است لیکن
 بواسطه عدم تحقق بمقام فنا گاه متواری می شود تا وقتی که صاحب ثابت گردد و ملک شوند و الله تعالی اعلم

خواججه عبدالخالق بغدادی و انی قدس الله سره

ایشان خلیفه چهارم از خلفاء اربعه خواججه و سندهانی قدس سره و سر دفتر طایفه خواجگانند و سر
 سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشیا هم مولد و مرن ایشان قریه بغداد است و در
 ولایت بخارا و آن روستی است بزرگ شهر مانند بیش فرنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبدالحجیمیل
 است و بعد از حجیمیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده و مقتدرای وقت و عالم اهل علم و تقوا و
 باطن و ساکن ملاطیقه روم بوده و والد حضرت خواججه از اولاد ملکی از ملوک روم است و گویند عبدالحجیمیل
 امام صحبت و از حضرت علیه السلام بوده و حضرت خضر را بر او بود و خواججه بشارت داده و عبدالحالین نام نامیده
 و بعد از آنکه عبدالحجیمیل امام سبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم به دیار ما و از آن شهر آمده و
 بولایت بخارا آمده و بعد از ان ساکن شده اند و حضرت خواججه آنجا متولد گشته و در بغداد و ان نشو و نما یافته اند
 و در بادی حال و در شهر بخارا تحصیل علوم اشتغال داشته اند و روزی در میان کار و بار بر آستانه خود
 امام صدر الدین نام بزرگ از کبار علمای زمان فقیه متبحر اندکیان آیت رسیده اند که ادعوا بکم فخرجوا
 و خفیة الله لا یحب المتعبدین از آستانه خود رسیده اند که حقیقت این خفیة و طریق و سبب چیست اگر
 ذاکر بلند می خواند و یاد و وقت ذکر با اعضا حرکت می کند غیر بران اطلاع می یابد و اگر بدین
 میگوید شیطان بکم حدیث الشیطان بکم من این آدم مجرب الدم و اوقت می شود آستانه فرموده اند

این عالم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل انوار کسی بتورسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبدالخالق
منتظر می بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مرا ایشان را تلقین کرده و کتاب فضل الخطاب مذکور است که پیش حضرت خواجه عبدالخالق در طریقت
حجت است و مقبول همه فرق علی الله و ام و راه صدق و صفا و متابعت شریع و سنت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و محاببت و مخالفت بدعت و بهیو اکو شیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار
پوشیده ایشان را سبق ذکر دل و رجوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبع سوا لقب نموده
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در چمن آب و آه
و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبع را گرفتند
و بکار مشغول شدند و کتابها یافتند از اول کار تا آخر حال روزگار ایشان نیز یک هم غلج مقبول
و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه
عبدالخالق حجت ایشان را دریافت نمود و معلوم کرد که ایشان را هم ذکر دل می بوده است و حجت
ایشان می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بود و نگفتند که خواجه خضر علیه السلام سبق
ایشان است و خواجه یوسف قدس سره بجهت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله
تعالی عنهم و احکم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خضر
علیه السلام تلقین ذکر خفیه کرده اند و آن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند
بر وجهی که از ایشان مامور شده آپد مشغول باشند و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره
مذکور است که فرموده اند بسبب و دو ساله بودم که خواجه زنده دلاان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تربیت من و حجت کردند و تا ایشان
در مادران التهمید و دین و در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفادگی نمودم و بعد از آن
خواجه یوسف بخراسان آمدند و حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند و لایق ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه میرفتند و
می آمدند و در ولایت شام ایشان را امریان بسیار پیدا کردند و خاتمه و آستانه پیدا کردند و
در مقام ارشاد و دعوت خلق مکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق ولادت می نمود و ایشان را

وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجہ اولیاء کبیر قدس سرہ نوشسته اند
شکل بر فواید جزئیہ و عواید جلیلہ کہ ناگزیر ہر سالیکان و مریدان است و از حجاب آن وصایا است این چنان
فقر و جاست کہ بر ہمین و تبرک ایل دنیایند

رشدہ فرمودند کہ وصیت میکنم برای ہر کس من بعلم و ادب و تقوی و جمیع احوال و بر توبہ کہ قبیح آثار رسل
کمی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقہ و حدیث آموزی و از صوفیان جاہل پرہیزی ہمیشہ من
با جماعت گذاری بشرطیکہ امام و موزن نباشی ہرگز طلب شہرت کنی کہ آفت است بپہی مستفید مشو
و ائمہ کم نام باش و در قبائل نام خود بنویس و چاکہ قتی حاضر مشو و منان کہ مشو و تو صایاے مردم و صا
و با ملوک و انبایے ملوک صحبت مدار و خانقاہ بنا کن و در خانقاہ نشین و سماع بسیار کن کہ سماع بسیار
لغات پدید آر و بسیاری سماع دل را ہمیزاند و بر سماع انکار کن کہ سماع را اصحاب سماع بسیار را اند
کم گوئے و کم خود کم خست و از خلق بگریز چنان کہ از شکر گریزد و ملازم خلوت خو و باش و با مریدان و نان
و بستہ خان و تو افکاران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبہ پرہیزی و تائوس زدن نخواہ کہ طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بیادہی بسیار خند و از خندہ قنفصہ اجتناب نمائی کہ خندہ بسیار دل را
بمیراند و باید کہ در ہمہ کس چشم نفقت گرے و هیچ فردی را حقیر نہ شمری ظاہر خود را میارائی کہ آرائش
ظاہر از خیرائی باطن است با خلق مجادلہ کن و از کہ چیز نخواہ کہی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار نہ کن کہ منکر ایشان ہرگز رستگاری نیابد بدینا
و باہل دنیا مغرور سو ریاید کہ دل تو ہمیشہ اندوگین باشد تن تو بیا رستم تو گریان دل تو خالص و
و عار و عار تو بضرع و جامہ تو کند و رفیق تو درویش و مایہ تو فقر و خانہ تو مسجد و منوش تو حق سبحانہ و تعالی

رشدہ و ہم از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ است این مثنی عبارت کہ بنای طریقہ خواجگان قدس اللہ
ارواحہم بر آنست ہوش در دم نظر بر قدم سرفرو روغن خلوت در انہم یاد کرد با گشت
نگاہ داشت یاد داشت و غیر این ہمہ پیدا است پدیدہ نامہ کہ ستہ کلمہ دیگر است از جملہ اصطلاحات
این طائفہ علیہ و آن وقوف عدوی و وقوف زمانی و وقوف قلبی است کہ علیہ یاد کرد کلمہ باشد چون
حضرت خواجہ سلسلہ خواجگانہ لاجرم درین مقام الفاظ اصطلاحیہ ایشان کہ دانستن طریقہ
این عزیزان سو قوت بر آنست ہم عبارت شریفہ این طائفہ در ضمن یاد کرد و رشدہ شرح می یابد

بین الاجمال و التفصیل واللہ یقول الحق و هو بہدے امبیل
 رشحہ ہوش در دم و آن آنست کہ ہر نفسی کہ اندرون برآید باید کہ از سر حضور و آگاہی باشد و غفلت بآن
 راہ نیا بہ حضرت مولانا سعد الدین کا شغری قدس اللہ سرہ فرمودہ اند کہ ہوش در دم یعنی انتقال از
 نفسی نفسی می باید کہ از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و ہر نفسی کہ میزند از حق سبحانہ خاکے
 و غافل نباشد حضرت ایشان فرمودہ اند کہ درین طریق رعایت و حفظ نفس را ہم داشتہ اند یعنی باید
 کہ جمیع انقباس بر اہانت حضور و آگاہی مسرود شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویی پند فلان کس
 نفس گم کردہ است یعنی طریح روش گم کردہ است حضرت خواجہ بہا الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ بجائے کار درین راہ ہر نفسی می باید کہ در چنانکہ اشتغال بوظیفہ ہم زمان حال از تذکرہ باطنی و تفکر و تامل
 مشغول گرداند و نفس را نگذارد کہ ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ باین النفس سعی نماید
 کہ بصفات فرو نمود و بر نیاید با عی اسی ماندہ ز کبر علم ساحل عین و در بحر فراغت و بر ساحل شین و
 بر دامن فی نظری کونین و آگاہ بحر ایش وین انقباس حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجانی
 قدس اللہ سرہ السامی در او اثر شرح رباعیات آوردہ اند کہ شیخ ابوالخاسب نجم الدین الکبکی
 قدس اللہ سرہ در سالہ ذوالحجہ اجمال میفرماید کہ ذکر می کہ جاریست بر نفوس حیوانات الفاس
 ضروریہ ایشانست زیرا کہ در بر آمدن و فرو رفتن نفس حروف ہا کہ اشارتست بہ غیب
 ہویت است حق سبحانہ گفتہ می شود اگر خواہند و اگر نخواہند چہن حروف ہاست کہ در اسم مبارک اللہ
 است و الف لام از برای تعریفست و تشدید نام از برای مبالغہ و ران تصریف پس می باید
 کہ طالب ہوئمن در نسبت آگاہی بحق سبحانہ برین وجہ باشد کہ در وقت تعلق باین حروف شریف ہویت
 ذات حق سبحانہ ملحوظی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود کہ در نسبت حضور رب اللہ فتوری
 واقع نشود تا رسد بہ آنجا کہ بے تکلف نگاہداشت او این نسبت ہمیشہ حاضر دل او بود و بتکلف
 نتواند کہ این نسبت را از دل دور کند نہ با عی با غیب ہویت آید ای حروف شناس و انقباس
 ترا بود بران حروف اساس و باش آگاہ از ان حروف در امید و ہراس و حریفی گفتہ شگرت اگر داری
 پاس و پوشیدہ ماند کہ غیب ہویت کہ حضرت مخدومی درین رباعی گفتہ اند با صلاح اہل تحقیق عبارتست
 از ذات حق سبحانہ باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی کہ تعین نیست باطلان نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علی وادرا کے ہرگز بوسی متعلق گرو و ازین حیثیت محمول مطلق است
 رشمہ نظر بر قدم آنست کہ سالک را در رفتن و آمدن در شہر و محراب و بجا نظر او بہشت پای او باشد و نظر
 او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نیفتد و سے شاید کہ نظر بر قدم اشارت بہ سرعت سیر سالک بود و در
 قطع مسافت بہتی و طی عقبات خود بہستی یعنی نظرش بہر جا کہ تہی شود فی الحال قدم بران نہند
 و آنکہ ابو محمد ریم قدس سرہ گفتہ است کہ ادب السافران لا تجاوز ویمہ قدیمہ باین معنی است حضرت
 محمد مصطفیٰ قدس سرہ گفتہ است در کتاب تحفۃ الاحرار در منقبت حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ
 این مضمون را چنین بنظم آورده اند کہ قنومی کم زدہ بی چہمی ہوش و دم و زنگ زدہ نظرش از قدم
 بس کہ زخود کردہ بہرعت ہفر و باز ماندہ قدش از نظر
 رشمہ سفر در وطن آنست کہ سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و انبیائی
 و سیمہ بصفات جمیدہ انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ شخص خبیث بہر جا
 کہ انتقال کند بجاغت از وی زائل نمی شود تا انتقال نکند از صفات خبیثہ و پوشیدہ نباشد کہ احوال
 مشل غلطیت قدس انداز و اہم در اختیار و اقامت مختلف افتادہ است بعضی از ایشان
 در بدایت سفر کنند و در نہایت میقیم شوند بعضی در بدایت میقیم شوند و در نہایت سفر کنند و بعضی در
 نہایت و بدایت میقیم باند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت سفر کنند و میقیم شوند و ہر طائفہ را ازین
 چار فرقہ در سفر اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچہ در ترجمہ عوارف مشروح است
 طریقہ خواجگان قدس انداز و احم در سفر و اقامت آنست کہ در بدایت حال چندان سفر کنند کہ
 خود را ببلایست غریب رسانند در خدمت و سے میقیم شوند و ہم اگر در دیار خود کسی ازین طائفہ
 یا نہ ترک سفر کردہ بلازست و سے فتانہ میجیل در تحصیل ملکہ آگاہی بتقدیم رسانند بعد از
 حصول صفت ملکہ سفر و اقامت علی السویہ است حضرت ایشان میفرمودند کہ بہندی را در سفر
 جوہر بمانی هیچ حامل نیست چون طالب کہ بصفت غریب رسید ویرا سے باید نشست صفت
 تنگین می باید حاصل کرد و ملکہ نسبت خواجگان قدس انداز و احم بدست می باید آورد و بعد از ان
 ہر جا کہ رود هیچ مانع نیست رباعی یارب چو خوش ست بی دہان خندیدن و بی واسطہ چشم چارزا
 دیدن و نشین و سفر کن کہ بغایت خوب ست بی منت با گردہان گردیدن حضرت محمد و سے

قدس سره در رشته الکلیات و شرح این بیت که طبیعت آئینه صورت از سفر دور است +
 کان پذیرای صورت از نور است چنین فرموده اند یعنی آنست که عیاری که عبارت از آن آینه قبول
 است از برای انطباق صورت ناظر و زوی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید
 زیرا که وی پذیرای صورت از جهت مفاد نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد
 در دس می نماید و صورت آن در دس منطبق گردد و ب حرکت وی بسوی صورت بچنین چون آئینه مستقر
 دل از خشونت صورت که نیت خلاص یافت و نوریت و مفاد را تسکین گرفت و طلبات خواستهای
 طبیعی از دس زائل شده و قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که
 سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تهفیل و جبه قلب است چون آن بصفا و مقالات رسید
 از سفر و سیر و سلوک مطلق شد

رشته خلوت و رانجمن از حضرت خواجہ بہا الدین قدس سره پرسیده آمد کہ بنای طریقه شمار چیست
 فرمودہ اند خلوت و رانجمن بظاہر با خلق و بیاطن با حق سبحانه و تعالی است از درون شوآشا و از بر دین
 بیگانہ و ش + انجمن زیباروش کم می بود اندر جهان + انچه حوج سبحانہ می فرمایند کہ رجال لا لیسیم تجارۃ ولا
 حق ذکر الله اشارت باین مقام است و فرمودہ اند کہ نسبت باطنی درین طریقه بچنان افتادہ است
 کہ جمیع دل در طار صورت و تفرقة بیشتر از آن بود کہ در خلوت و فرمودہ اند کہ طریقه محبت است
 و در خلوت شہرت و در شہرت آفت خیریت و جمیعت است و جمیعت بشرط نفی بودن در
 یکدیگر و خواجہ اولیاء کہ بقر قدس سره فرمودہ اند کہ خلوت و رانجمن آنست کہ اشتغال و تفرق و ذکر
 بر تہ رسد کہ اگر بیازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود و سبب استیلا و ذکر حقیقت دل و حضرت ایشان
 فرمودہ اند کہ سبب اشتغال بیکر از روی جد و اتهام در بہت و ش + و ش روز باین مرتبہ سیر شد
 کہ ہمہ آواز با و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی کہ خود گوید ذکر شنود بے سے و اہتمام می شنود
 رشته یاد کرد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 فرمودہ اند کہ طریق تعلیم ذکر آنست کہ اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را
 حاضر کند و در مقابلہ دل شیخ بدار و چشم فراز کند و دہان را استوار و اردوزبان را بہ کام بچسپاند
 و دندان را بر ہم بندد نفس را کہیر و با تعظیم و قوت تمام ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل

گویند بزبان و در حقیقت نفس صیر کند و در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت فکر بدل رسد حضرت
ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه باشد
بحق سبحانه و وصف محبت تعظیم اگر صحبت ارباب جمیعت این آگاهی حاصل شود و خلاصه ذکر حال
شد مغز نه روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل
نشود و طبع آنست که ذکر گفته شود و در طریق که نگاه داشت این آسان بزیاده آنست که دم
را در بیداریان حبس کند و لب را بر لب چپاند و زبان را بر کام برود چه که نفس در درون بسیار
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی دیگر و پاک است که هر طرف میرود و اندیشه
دنیا و مصالح و دنیا بهر چه آدمی اندیشه در در طایفه العینی او با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر
کردن میسر است از همه اندیشه های ارسازد و در استوجه گوشت پاژ که بر صورت صورت است گرداند
و آنرا استغفر بذر گفتن کند باین طریق که کلمه لا اله الا الله و کلمه الله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه الا الله را سمت راست به دل صغیر بری از ده چنانکه حرارت او به تمام اعضا برسد و در طرف
فقی وجود جمیع محدثات را بنظر خدا و ناخوابستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید کرد و انبیا بهر شیخ شغل
از ان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و شمع بازگشت و آن آنست که هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیبیه را بگوید و عقب آن همان زبان
گوید که خداوند مقصود من تویی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت فقی کننده است هر خاطری
را که بسیار از تنگ و بدنا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوسه قانع گردد و اگر مبتدی در بدایت
ذکر کلمه بازگشت از خود صدق در نیاید باید که ترک آن کند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور آید
خدمت مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از اجداد اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بود و میفرمود
که در بیابادی احوال که از حضرت خمدی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده بودم
که خداوند مقصود من تویی و رضای تو را از این گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق
نمودم و بعد از آنستم که دروغ میگویم و زری درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم
فرمودند که نزد شیخ بهار الدین عمر میردم و ملازمت ایشان فرمودم چون ششمین شیخ فرمودند که حضرت شیخ

باید

باید

باید

ارکن الدین علامه دولتشیرین سروده اند که ساکن بر چند از خود صدق و در طلب نیاید لیکن مباد
که خداوند مقصودین توئی تا وقتی که حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ میرون آمدیم
حضرت محمدروم فرمودند که شیخ از اهل جذبہ اند و اصلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده
ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از این سخن این بود که شیخ بطریق جذبہ تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ آثار البقیه ظاهر کنند بحجت آنکه
تا از شیخ شنیده بودم در بار گشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و شرم بودم
چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعالی نشاند

رشته نگا داشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یک دم چند بار کلمه طیبہ را بگوید که بخاطر توقیر
نمود و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت
و زیاده از دو ساعت آن مقدار که سیر شود و خاطر خود را نگا بدارد که غیر از خواطر و غیبت
مولانا قاسم علیہ الرحمۃ که از کبار اصحاب و مشایخ صوفیان حضرت ایشان بودند و در سبب تقریری میفرمودند
که ملکه در نگا داشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از غلط
اغیار نگاه متوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت تخیله از محل خود معزول گردد و پوشیده
نماند که عزل قوت تخیله بنام فاعل اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن
از نواد است و بعضی از اکمل اولیاء و اعیاناً این معنی درست میداد چنانچه حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان میفرمود که در استول و واجب بخواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره تحقیق این بحث فرموده اند تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشته یا و داشت که عبارت از دوام آگاهی است بکن سبحان بر سبیل ذوق بعضی باین عبارت گفته اند
که حضور بے غیبت است و نه زایل تحقیق مشاهد که استیلا شود و حق است بر دل بتوسط ذات
کنایت از حصول یاد داشت است و حضرت ایشان رتبع این چهار کلمه مذکور شد این عبارت فرموده اند
که یاد کرد عبارت از تکلف است و در ذکر و باز گشت عبارت از رجوع است بکن سبحان بر این وجه که هر بار
کلمه طیبہ را گویند از عقب آن بدل اندیشند که خداوند مقصودین توئی و نگا داشت عبارت از محافظت
این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از رسوخ است در نگا داشت

در ششم وقوف زمانی خواجه بهارالحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذارنده رومده راه
است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست یا
موجب غدر حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهارالحق
قدس سره مراد در حاصل قبض با استغفار امر فرموده و در حال بسط شکر فرموده که رعایت این که حاصل
وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت
نهاده اند تا در این بنده نفس شود که بجنور میگذازد و یا بغفلت که اگر نفس بنا کنند تا در این بنده این وقوف
نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس اندازد و احکم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ
قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست
و حضور چیست می بینیم که چه نقصان ست و باز گشت کنیم عمل از سر بگیریم
در ششم وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد دست و رز که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین
قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر مفیده است و آنچه در کلام خواجگان قدس
اندازد و احکم واقع ست که فلان مرقدی را بوقوف عددی امر فرموده و مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه یا بیست مرتبه
مرتبه گوید و عدد طاق را لازم شود حضرت خواجه علارالدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شکر و
باید که هر چه گوید از سر وقوف حضور باشد تا فایده بر آن ترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد و بیست
و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود و شریعت
منفی شود و در زمان اثبات اثر آثار تصرفات جذبات الوهیت سلطانیه افتد و آنکه حضرت
خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که نسبت
بازل بدایت اول مرتبه علم لدنی باشد که از مطالبه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه
علارالدین فرموده اند چنان گیتی و مالتی ست که موصول است به مرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه ماکشوف
میشود و نسبت بازل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود
بر سر سربان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونیه چنان که واقف ست بر سربان واحد عددی در مراتب
اعداد حسابی بیت اعداد کون و صورت کثرت نمائش ست و فاکل واحد تجلی کل خان و یکی از کامرستان

این مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چونیک در تگری عین وحدت است و ما را شکی نیست
درین اگر تراشکی است و در هر یک که تگری از روی اعتبار و اگر صورتش نه بی در ماده یک است و
و در شرح رابعبات فرموده رباعی در مذہب اہل کشف و ارباب خرد و سالیست احد و ہر
افراد و ہر یک کہ ہر یک بہ ہر یک نہ ہست از حد بہ ہم صورت و ہم مادہ اش بہت احد بہ و بحقیقت این
وقوف است کہ اول مرتبہ علم لدنی است و انشا تعالی اعلم پوچیدہ مادہ کہ علم لدنی علم است
کہ اہل قرب را کہ تعلیم آئی و تقییم ربانی معلوم و مفہوم می شود نہ بدلائل عقلی و شواہد نقلی چہ اسچند
کلام قدیم در حق حضرت علیہ السلام فرمودہ اند کہ علمان ہر یک در علمان و فرق میان یقین و علم لدنی
آنست کہ علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات آئی است و علم لدنی کنایت از ادراک

معانی و فہم کلمات از حق سبحانہ بطریق المام

در شرح و قوت قلبی و آن ہر دو معنی محمول است یکی آنکہ دل ذکر و واقف و آگاہ باشد بجن سبحانہ و آن از
مقولہ یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشتہ اند کہ وقوف قلبی عبارت
از آگاہی و حاضر بودن دل است بجانب حق سبحانہ بآن وجہ کہ دل را بیچ باستی غیر از حق سبحانہ نباشد
و جائے دیگر فرمودہ اند کہ در حین ذکر ارتباط و آگاہی بجز کور شرط است و این آگاہی را غیور و محمول
و وجود و وقوف قلبی میگویند معنی دوم آنست کہ اگر از دل واقف بود یعنی در انشای ذکر مستوجبہ
باین قطعہ محصور بی شکل شود کہ از اجازہ دل میگوید و در جانب ایسر محاذی پستان چپ
واقع است و او را مشغول و گویانہ کہ گرداند و نگذارد کہ از ذکر مفہوم آن غافل و زایل گردد و حضرت
خواجہ بہار الدین قدس سرہ ذکر حبس نفس و رعایت عدد و لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی
را ہر دو معنی کہ گفتہ اند ہم سیدانند و لازم سے شمرده اند زیرا کہ خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر در
وقوف قلبی است بہت مانند معنی باش ہان بر بیضہ دل پاسبان و کہ بر بیضہ دل زائد است و وصل
قطعہ و حضرت خواجہ عبد الخالق را قدس سرہ چون وفات نزدیک رسیدہ است چار کس را از
اصحاب خود کہ مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافتہ اند و بعد از نقل حضرت خواجہ ہر یک
ازین چار بزرگ بامر ارشاد قیام نمودہ اند و خلق را بچن فرمودہ

خواجہ احمد صدیق رحمہ اللہ

ایشان خلیفه اول اند از خلفا را راجه حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه سیاه ایشا النسبه اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان
بوده اند و چون حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابلعت خواجه اولیا کبیر
خواجه عارف ربوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا بدعوت و ارشاد طالبان
و مستعدان مشغول گردیده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه میغان است که دسپه است
برشته فرنگی شهر بخارا

خواجه اولیا ربوگری رحمة الله

ایشان خلیفه دوم خواجه عبدالخالق اند بخاری الاصل اند در سبادی حال یکم از دانشمند بخارا
تجهیل علوم اشغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره در بخارا مقدا
گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا آنجا رسیده و نیازمند به بیار کرده التماس نموده اند که گوشت
را بمن و بد تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت
را بدی خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راداده اند و فرموده که یک
ساعت دیگر بیاید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را
در تحصیل و مطالعه بقایت افسرد و یافته اند و صحبت حضرت خواجه دل را ماکل دیده اند بعد از ساعت
باز میلازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزند می و قبول نسبت طریقه ایشان یافته و برگزیده
است از فقه اند آن دانشمند هر چه می نمود که ایشان را ازین طریق برگردانند مسیر نشاء بعد از آن
هر جای که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سفاهت بسیار میکرد و خواجه
اولیا در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف ازان دانشمند امر
تجسس فعلی فتنه ظاهر شد و دوسه را در کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند
آغاز ملازمت و سخاوت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد شرم منید ای که شب در حسین فاحشه
بود و در روز مارا از راهی باز میاری آن دانشمند فحش و فتنه شده است و یقین دانسته
که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق فتنی شده است و تنبه گشته و همان زمان بملازمت
حضرت خواجه رفته در خدمت ایشان نبوه و انابت باز گشت کرد و بر طبق یقین ایشان اقبال

عموده از جمله مقبولان گشته مشهورست که خدمت خواجہ اولیاء کبیر بہ در مسجد سمرقاند در بازار
 بمقام یک چلو خاطر بر آورده اند کہ در آن طریق چیل شبانہ روز پنج خاطرے مزاحم ایشان
 شدہ است حضرت ایشان این امر را از خواجہ اولیاء بغایت غریب و عظیم میداشتند وی پسندیدند
 و انگشت بدنمان میگرفتند میفرمودند استتعال بطریقہ خواجگان قدس اللہ ارواحہم کس
 و راندک فرصت باین مرتبہ میرسد کہ از ہمہ آوازے کہ گوشے آید ہمہ ذکرے شنود و ہم حضرت
 ایشان میفرمودند کہ معنی چلو خاطر کہ از خواجہ اولیاء علیہ الرحمۃ منقولست نہ آنست کہ
 مطلقاً پنج خاطرے نمی آمد باشند بلکہ مراد آنست کہ پنج خاطرے مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شدہ
 است پنچینا نگاہ و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان نشود وی فرمودند کہ از خواجہ
 علاء الدین عجمدانی علیہ الرحمۃ کہ از اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ بودند پرسیدم کہ دل
 شما برین وجہ است کہ غیر می در وی خطور نمیکند فرمودند کہ گاہ گاہ چنین میشود و این بیت خوانند
 بسیت چون بغایت نیز شد این جو روان غم نیاید در درون عاشقان فرمودند کہ گفتہ است
 غم نیاید نگفتہ است کہ غم نیاید و بدین قول است آنچه حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ
 فرمودہ اند کہ خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار بود و اختیار طبعی کہ مدت بسیت سال در نفی آن
 بودیم تا گاہ نسبت خطر گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار فواید و بعضی برانند
 کہ خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت کہ شکن شود کہ اگر تگن آید پیش پیدای شود قبر مبارک
 خواجہ اولیاء در بخت را بر خاک زیر حصار نرزد یک هیچ عیار واقع شدہ چون خواجہ را
 وفات نزدیک رسیدہ است چہار کس را از اصحاب خود کہ مذکور می شوند بخلاف اختیار کردہ اند
 اجازت ارشاد فرمودہ اند

خواجہ دہقان قلی رحمتی رحمہ اللہ	
خلیفہ اولست از خلفا خواجہ اولیاء بعد وفات ایشان بر مسند ارشاد شستہ بودہ است و سایر خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی بودہ اند و قبر مبارک وی در وہ قلعہ است کہ قریب الیست در شمال بخارا برود و فرشتی شہر	
خواجہ زکی خدا بادی رحمہ اللہ	

خلیفه دوم است از خلفا و خواجه اولیا و بعد از خواجه و بهمان در مقام ارشاد نشسته فرموده است و این
خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت و سعی نموده و قبر وی در ده خداباد است که در
دیسای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر

خواجه سوکمان رحمه الله

خلیفه سوم است از خلفا و خواجه اولیا و بعد از خواجه زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سایر اصحاب در خدمت
و متابعت و سعی بوده اند و قبر وی نیز نزد یک قبر خواجه اولیا است

خواجه غریب رحمه الله

فرزند صلیبی خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان با مرار شاد قیام
می نموده و خلق را بجهت دعوت می فرموده با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخری می قدس سره
که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبریا بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آبا و بخارا که مدفن
شیخ سیف الدین آنجا است بهم صحبت بسیار داشته اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب
شیخ حسن بلغاری رحمه الله از جانب او درس و بلغاریه لایست بخارا آمده است خدمت خواجه
غریب را که در آن وقت نود ساله بوده است دریافتی است و بغایت متقدّم شده چون شیخ حسن
شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را
چون یافتید فرمود که مرد تمام است و سلوک دلی بجزیه آراسته است و شیخ حسن بلغاری در مدت
سه سال که در بخارا میقم بوده است دائم خواجه غریب صحبت میداشته از خاندان تلج الدین شاهی که
از کابر وقت بود چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرمود که من در مدت حیات خود
بسیار اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی را بجز خواجه غریب ندیدم و در مقامات شیخ حسن
مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین
مقصود اول در ذکر شیخ غفرانی که جدا از حضرت ایشان بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت
و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود و همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد
خواجه اولیا را پارسا رحمه الله

خلیفه اول است از خلفا را بنحو خواجه غریب علیا رحمه الله و دے از قریب خرمین بنی است که دی بوده است
در ولایت بخارا و حال مدرس منظم است و قبر وی آنجا بوده است

خواجه حسن شاور ری رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب است و دے از قریب شاد رست که دی بوده است از ولایت بخارا و او نیز
حالا مدرس است و قبر وی همانجا است

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک بکوش مقدم است بر بابا سیه خواجه
چهارشنبه در قلب روستا

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم است از خلفا را بنحو خواجه غریب رحمه الله

خواجه سلیمان کریمی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم است از خلفا حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بعضی بر اینند که ایشان از جمله خلفا را
خواجه اولیا بوده اند می تواند بود که ایشان اول ملا است حضرت خواجه عبد الخالق کرده باشد لیکن تمام
امرا ایشان در صحبت خواجه اولیا رفته باشد و الله اعلم

در شمع از ایشان پرسیده اند که و الله اعلم که در حدیث واقع است آن خط عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خط خطی خوبی بود دے باستی که بلفظی مصدر رندی امان چون
مصدر رجوع علی شده است دلیل است بر آنکه مراد از این خط عظیم مقام عالی است که مخلصان را خواهد
بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که
با آفتاب نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمانیه است آن قصبه است شکر برده بیا از اینجا تا شهر بخارا و از ده شرعی راه راست و در رساله
بایک که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهار الدین است قدس سره و تالیف شیخ فاضل و
کامل ابو القاسم بن محمد بن سعید البخاری است علیه الرحمه که از بکار محاب و تلامذات حضرت خواجه محمد بابا
است قدس سره چنین مذکور است که خدمت خواجه سلیمان را و خلیفه بوده است که هر گاه در زمان خود

صاحب ارشاد بوده است و خلق را بجهت دعوت می نمودند و در رساله مسلک العارفین آورده که خواجہ سلیمان
 را یک خلیفہ بوده و ذکر جمیع ابرار می باید

خواجہ محمد شاہ بخاری رحمہ اللہ

خلیفہ اول خواجہ سلیمان علیہ الرحمۃ بوده است و بعد از او مقام مقام و سید
 شیخ سعد الدین عجمی وانی رحمہ اللہ

خلیفہ دوم خواجہ سلیمان بوده است و بعد از خواجہ محمد شاہ بہ دعوت و تربیت حلق مشغول بود -
 شیخ ابوسعید بخاری رحمہ اللہ

و سہ نیز از کبار اصحاب خواجہ سلیمان بوده و از خلفار و سیر و مقتدر شیخ محمد بخاری است
 کہ صاحب کتاب مسلک العارفین است کہ در طریقہ خواجگان قدس اندازد و احکم تالیف کردہ و
 در آن کتاب چنین مذکور است کہ چون خواجہ سلیمان را وفات نزدیک رسیدہ است از میان
 اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و نیابت اختیار کردہ اند و شیخ بعد از آن سالہا پیشوا و مقتدای
 طالبان و صادقان بوده اند

ترجمہ از شیخ ابوسعید پیریدہ اند چون خاطر نیامدہ و ببارگشت آنرا نفی کنیم و منفی شود پس دانیم
 کہ خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرمودہ است کہ حاضر باشید کہ اگر در بیان لباس عود کند و مثل خاطر اول
 بود آن خاطر نفسانی است زیرا کہ ایام و لحاج صفت اوست و یک آن زود را کرے طلب تا آن وقت
 کہ کام او بر آید پس روئے آرزوے دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا کہ مقصود
 شیطان اضلال و اغواست اگر در لباسی تواند راہ سالک زو لباس دیگر بر آید و از و دیگر در آید
 ترجمہ ہم از روئے پیریدہ اند کہ سخن از طریقت گفتن کرار سد فرمودہ است کسی را کہ اگر ظاہر او را بچہ
 اہل زمین عرض کنند بر ظاہر او بیج عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بچہ اہل آسمان عرض نمایند
 در باطن او هیچ نقصان نباشد

خواجہ عارف زلیو کرمی رحمہ اللہ

ایشان خلیفہ چہارم اند از خلفا حضرت خواجہ عبدالخالق قدس سرہ مولود و مدفن ایشان ریو کرمت
 کہ وہی است از دیہاتی بخارا پیش از غلگی شہر و از انجانبانچہ دوان یک فرنگ شرعی است و سلسلہ

دارادت حضرت خواجه بهار الدین قدس سره از میان خلق حضرت خواجه عبدالخالق بن محمد مست
خواجه عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انچه فقوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز
بوده اند مولد ایشان انچه فقی است که دبی است در ولایت بخارا از صفات و اکبئی که دسبب بزرگ
و شغل است بر چندین ده و مزرعه و سه فنگ از شهر دورست و ایشان در و اکبئی مقیم بوده اند و قسم
سبارک ایشان آنجا است بکسب گل کاری می پرداخته اند و از آن مروج معاش می ساخته و چون
خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بجهن ماذون گشته بنابر تقضای وقت و مصلحت
حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف
بوده است نزد یک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریو کرے و خواجه عارف در آن محل فرموده اند
که این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان
را بنابر مصلحت حال ایشان ذکر بیاید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که در واز
و اکبئی است به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علمای وقت حسب اعلای حضرت
خواجه محمد یار سماند با شارت استاد العلماء شمس الائمة الحلوانی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال
کرده بجنوب جمعی کثیر از ائمه و علمای زمانه خدمت شما ذکر علانیه بجه نسبت می گویند خواجه فرموده اند
تا خفته بیدار شود و از غافل آگاه گردد و در وای بر آید و با مستقامت شریعت و طریقت در آید
و بحقیقت توبه و انابت که با احتیاج همه خیرات و اصل همه سعادت است و غیبت نمایند خدمت
مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است انگاه از خواجه محمود التماس
نموده که ذکر علانیه را حتمی بیان فرمائید که آن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و در یگانه از آشنا جدا
شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و خلق او
پاک باشد از حرام و شهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعیت و سر پاک باشد از توبه بغیر حضرت
در بوبیت خدمت خواجه علی راستینی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که در پیش در عهد و عهد
خواجه محمود حضرت خواجه خضر علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت و سزده بوسه افتد تا یکم خواجه حضرت
فرمودند که خواجه محمود پسر خفیه بقی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خفیه
دید بود خواجه علی بود و اما خود را بآن نمی آوردند که سخن خضر را دیده اسم گویند که روزی خواجه علی
با سایر اصحاب خواجه محمود در ده راستین بنده مشغول بوده اند ناگاه فوید اند که مرغ سفید بزرگ
پرواز کنان از بالای سر ایشان میگردد و شسته چون سمیت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته
که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیت یافته شده است که
بیوش گشته اند بعد از آنکه خود آمده اند پسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی
فرموده اند که آن خواجه محمود بود و چون بجهت ایشان را آن گرامت کرده است که دائم در آن مقام
که حق سبحانه و تعالی علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز می کنند و درین محل ایشان
پرسه بایند خواجه دهقان قلنی که خلیفه نخستین خواجه اولیا ربی است رفته اند که وفات و سز نزدیک
رسیده بود و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کرده بود که در نفس آخری دستان خود را بر سرین بستاند
که درین وقت رحلت مراد و سز باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و در خلیفه
بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بتحقیق ولایت نموده اند

امیر خرد و ایتنی رحمه الله

کلام ایشان امیر حسین است خلیفه اول اند از خلفا خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان
وساکن و ایشان را برادر و سز بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر گلان که وی هم
از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه محمود را بر سر خود داشته و قبر میر خرد
در ده و ایتنی است و در ده بقره خواجه محمود قدس سره نیز در ویتیک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر و سز در ده ارغندان است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ خارج

خواجه علی راستینی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفا خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجهان قدس الله ارواحهم
حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود در اوقات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان حوالہ کردہ اندوسا صاحب راہبایشان سپردہ سلسلہ نسبت حضرت خواجہ مبارک الدین
قدس سرہ از میان خلفاء و اصحاب خواجہ محمود بدو واسطہ بایشان مے رسد و ایشان را مقامات رفیعہ
و کرامات عجیبہ بسیارست و بصنعت یافتہ رگے مشغول بودہ اند حضرت محمدروسے در کتاب
نجات الانس نوشتہ اند کہ این فقیر از بعض اکابر جنین امتیاع دار و کہ ثارت بایشان ست آنچه
حضرت مولانا جلال الدین روسے قدس سرہ در غزلیات خود فرمودہ اند طبع گرنہ علم حال
نوق قابل بودے کے شدے بد بندہ اعیان بخارا خواجہ نساج را کہ مولا شریف ایشان را بہشت
کہ قبضہ بزرگ ست در ولایت بخارا بر دو فرنگی شہر و برودہ پارہے بسیار شکل ست و قبر مبارک
ایشان در خوارزم ست معرفت و شہوریزار و تبرک بہ و از برکات انقاس نقیبہ ایشان ست این چند
سخن کہ در ضمن شانزدہ رشتہ ایراد مے یابہ

حضرت خواجہ
محمود بدو

رشتہ حضرت شیخ رکن الدین علارالدولہ منانے قدس سرہ بایشان معاصر بودہ اند و میان ایشان
مراسلات و مفاہلات واقع شدہ گویند حضرت شیخ درویش را سجدہ ست ایشان فرستادہ
و سہ مسئلہ پرسید و ہر یکے را جواب شنید مسئلہ اول آنکہ ما دشنا خدمت آیمہ و درندہ مے کنیم
و شما در سفرہ تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزاری می کنند و از ما در گلہ اندید
این چہیت حضرت عزیزان و جواب گفتہ کہ خدمت کنندگان سنت نہندہ بسیار احمد و خیریت
کنندگان سنت دارندہ کم اند جبہ گنبد کہ از خدمت کنندگان سنت دارندہ باشد تا کہ
از شما در گلہ نباشد مسئلہ دوم آنکہ شنیدہ ایم کہ تربیت شما از خواجہ حضرت علیہ السلام این چون
است در جواب فرمودہ اند بندگان حق سبحانہ عاشق آنند کہ خضر عاشق دوست
مسئلہ سوم آنکہ ما مے شنویم کہ شما ذکر ہر میگوبید چو سنت در جواب فرمودہ اند کہ ما نیز مے شنویم
کہ شما ذکر خفیہ میگوبید پس ذکر شائیزہر باشد

نجات

رشتہ مولانا سیف الدین نصی کہ از اکابر علما رآن زمان بودہ از حضرت عزیزان سوال کردہ شما
ذکر علانیہ بچہ نیت مے گوید را ایشان فرمودہ اند کہ اجتماع ہمہ علماء و نفیس اخیر لیل گفتن و تلقین
کردن یک حکم حدیث لقنواہم تا کم بشہادۃ الحق لا الہ الا اللہ جائز ست و رویشان را نفیس نفیس اخیر
رشتہ شیخ بدو الدین روسے دانے کہ اکابر اصحاب شیخ حسن بلغاری ست صحبت حضرت عزیزان

در گرفته بوده است و از ایشان پرسیده بود که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه و ذکر و الحمد ذکر کثیر از زبان است یا ذکر دل حضرت عزرائیل فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان است و وقتی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تحمل میکند و جانی میکند اما مبتدی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله اعضا و جوارح دعوت و مفصل و پیکر گوشت شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود و در آن حال کار یک روزه و یک ساله دیگران بود

رشته میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شب بار و زری سی صد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزه دارد و کجای اعضا و آن سی صد و شصت رگ است و سی صد و شصت از او ریه و شش این متصل بدن چون دل از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسد که منقلب نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل کجای اعضا منشعب شود تا به عضو سی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضو سی فیض که نظر رحمت عبارت از آن است بدل رسد

رشته از ایشان پرسید که ایمان چیست فرموده اند که گندن و پوستن مناسب صنعت خود که بافتگی بود جواب گفتند

رشته از ایشان پرسیده اند که سبق بقضا و سبق قانه که بخیر و فرموده اند که پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت بخیر و تا که من از قضا نشود

رشته فرموده اند که در آیه کریمه تو بواله الله هم اشارت است و هم بشارت اشارت است به کون تو و بشارت بقبول آن که اگر قبول نکردی امری که در امر و دلیل قبول است با دید تقصیر رسد رشته فرموده اند که عمل می باید کرد و نا کرده احکام شستن و خود را سقصر دیدن و عمل از سر گرفتن

رشته فرموده اند در وقت خود را نیک نگاهدارید وقت سخن کردن و وقت چسبیدن خوردن رشته فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالخالق آمده اند خواجه دو قرص جوین ارفانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمایند بقسم حلال است خضر علیه السلام فرموده که بچنان است لیکن خمیر کننده و سی بی طهارت بوده است اما خوردن این روا نیست

رشته فرموده اند کسی که جائے نشین و خلوت را بخیر می خواند باید که چون مرد جاوید را باشد
 جو صله هر مرغ را بداند و طعمه هر مرغ در خور دے و بد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان
 بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند

رشته فرموده اند که اگر در همه روزه زمین یکے از فرزندان خواجه عبدالخالق بودے منصور هرگز
 بدو در نہ رفتے یعنی اگر یکے از فرزندان معنوی خواجه و حیات بودے حسین منصور را تربیت ازان
 مقام گذرانیدی

رشته فرموده اند که رونندگان راه ریاضت و مجاہدت بسیار باید کشید تا بحر تبه و مقامے رساند اما راه
 ازین همه نزدیک تر هست که زودتر بمقصود رسید و آن آنست که رونده راه در آن کوشد که خود را
 بواسطه خلق و خدمتی در دل صاحب دے جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق است او را
 نیز ازان نظر نصیبی رسد

رشته فرموده اند بزبان دعا کنید که آن زبان گناه نہ کرده باشد تا اجابت مترتب شود یعنی پیش
 دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشته روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مضموع عاشقان در دے و وعید کنند به ایشان
 فرموده اند که ستمه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که کی یاد کرد و بند
 میان دو کرد خداوند دست اول بنده را توفیق دهد که یاد دے کنند و چون یاد کنند بشیر قبول شد
 ساز پس توفیق و یاد کرد و قبول ستمه عیب باشد

رشته روز شیخ فخر الدین نورے که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسید که سبب چه بود که در روز
 اول که سوال است برکم واقع شود جمعی بلفظ بلّی جواب دادند و در روز بعد که حق سبحانه و تعالی الملک الیوم
 گوید یکس جواب نہ گوید ایشان فرموده اند که روز اول وضع کالیف شرعی بود و در شریع گفت باشد
 اما روز بعد روز دفع کالیف شرعی است و ابتدا را عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آنروز
 حضرت حق سبحانه و تعالی خود گوید بعد از احوال و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است
 این یک قطعه و چهار رباعی است فرمودند قطعه نفس مرغی مقید در درون است چنگه دار شش که
 خوش مرغیت و مساز و زبانش بند گسل تا پیرو که نتوانی گرفتن بعد پرواز + رپاسے باهر که

نشستی و تشنج دلت و زرتونه رسید محبت آب و گلت به از صحبت وی اگر تیرا کنی به هرگز نکند
روح عزیزان بجات به ریاضی پیچاره دلم که عاشق روئے تو بود به تا وقت صبح و در کوه
تو بود و چوگان سر زلفت تو از حال بحال به می بردش و همچنان کی گوئے تو بود و به ریاضی چون ذریع
رسد دلت در دیکه به آن ذکر بود که مرد را فرد کند به هر چند که خاصیت آتش دارد و لیکن دو جهان
بمدول تو سر دیکه به ریاضی غواهی که بخت ری بیارم آتین به و اندر طلب دوست بیارمی تن به خوا
مد و از روح عزیزان یابی به پای از سر خود ساز و بیارمی تن

بن خوار و عادت قدس الله صوره منقول است که خدمت سید انا که ذکر ایشان
در سلسله خواجه احمد سیوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاه گاه
بیکدیگر ملاقات می نمودند و خدمت سید انا را در بیاد می داشتند با ایشان تقاضای می نمودند است و در
از خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریح ادب صادر نشده اتفاقاً همان ایام از جانب
دشت قبا جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید انا را با سیر به برده سید متبته شده اند
و دانسته که این حادثه بواسطه آن بے ادب واقع شده بمقام معذرت در آمده و ترتیب
سفر کرده و خدمت عزیزان را بر سر می یافت التماس نموده و نیازت بسیار می پیش برده و ایشان
بر سر سید انا مطلع شده اند و التماس ویر قبول نموده بر سر سفره و حاضر شده اند و
در آن مجلس سبی از اکابر علماء و مشایخ وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیت عظیم
بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان
فرموده اند که علی انگشت برنگ نزد دست بطعام خبر ده تا فرزند سید انا بر سر این سفره حاضر شود
و بعد ازین سخن نخل سکوت کرده اند و حاضران همه نظر آن نفس بوده اند و درین حال ناگاه پسر
سید انا از آن در خانه در آمده و بیکبار شور و غوغا از آن مجلس برخاسته مردم حیران و مدهوش
مانده اند پس کیفیت آن آمدن از سیر پسریده اند گفته که من پیش ازین میدانم که حال در دست
جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضر می آیم
مجلس را یقین شده که آن تصریفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سرور پای ایشان
نهاده اند و دست ارادت داده منقول است که روزی خدمت عزیزان را احاطه عزیز رسیده است

و در خانه ایشان خوردن حاضر نبوده از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه
 غلامی همچنان فروش که از جمله مخلصان ایشان بوده و یکی پسر از چنان بر سر دین محلی رسیده است و
 نیازمند بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل قبول
 افتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است
 و سب را نوازش کردند و همان را بآن برگردانید پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدایتکاری
 تو بغایت کارساز بود اکنون هر مراد من که دارم از ما بطلب که مقصود حاصل است غلام بغایت
 زیرک و آگاه بود گفت آن من خواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صاحب
 است و بار بر تو افتد و ترا طاعت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمند من کرد که مراد من
 این است و غیر از این هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند و همچنین باش پس دست و پا گرفته بخلوت
 خاص بروند و التفات نموده متوجه حال و سب شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان برودن افتاد
 فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد بعد ازین
 التفات مدت چهل روز کمابیش زنده بود بعد از آن بچهار حست حق سبحانه نقل کرد رحمت الله علیه خوانند
 که چون عزیزان از ولایت بخارا باشارت غلبی غنیمت خوارزم کردند و بدو روز شهر رسیدند ایستادند و
 درویش را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیرم یافته بد شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما
 باشد در آید و الا برگردود و ایشان را گفتند چون رخصت باشین و بندگان من بفرستد بفرستد
 درین باب بگیرید چون درویشان یافتند و هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند
 و گفتند اینها مردم ساده و نادان اند پس از دس هزار و مطایبه نشان بپوشانید ایشان بفرستند
 و هر کرده بایشان دادند و درویشان آن نشان را ملازم حضرت عزیزان آوردند و ایشان
 قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشت نشسته و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و
 هر صباح میزد و درگاه می آمدند و یک دو روز دیگر رفتند و بخانه می آمدند و فرمودند که منو کامل سازید
 امروز تا نماز دیگر بر ظهارت با صحبت و آید و روزی که بیدار از آن مراد و گویید و روید آن مردم بجان
 من است و داشتند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز آن طریق
 بر سر آمدند از یک صحبت حضرت عزیزان و تا شریف باطنی ایشان صفتی از آن مردم حال می

در آن مردم حاصل

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و بجا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار
بر بقیه ارادت ایشان در آمدند و پیشین ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخواریم
شاه بود که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوسه داده اند و در
ملازمت بوسه پاشی ایستاده میاد که از بوسه و کثرت اتباع و بوسه ملک را خللی و آفتی
پیدا نشود که تسکین بتوان داد بادشاه ازان خبر متوجه شده بمقام آن در آمده که ایشان را ازان
نیاز اثر کند حضرت عزیزان بان دو درویش را بان نشان پیش بادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم بجات
و صلحت شما در آمدیم اکنون اگر سخن را دیگر کنید و نقیض آن حکم می فرمایید بیرون رویم بادشاه
و ارکان دولت ازان حضرت بنایت خجسته و فعل شدند ملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان
و مخلصان شدند گویند که شریف حضرت عزیزان تا حدود سی سال کشیده بود و ایشان
را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب
ولایت بهره تمام داشته اند

خواجہ خرم و رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند گلان حضرت عزیزان بوده است نام و سہ خواجہ محمد بود در زمان حیات والد شریف خود
پس ہشتاد رسیدہ است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجہ بزرگ سے گفتہ اند و خواجہ محمد را
خواجہ خرم و باین نام شہرت یافت ہونہ اند

خواجہ ابراہیم رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند خرم حضرت عزیزان ست گویند چون حضرت عزیزان روفاات نزدیک رسیدہ است خواجہ
ابراہیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرمودہ و بعضی اصحاب را بخاطر آمدہ کہ با وجود
خواجہ خرم کہ فرزند گلان ترا اند و عالم اند معلوم ظاہر و باطن بہت چہ باشد کہ ایشان خواجہ ابراہیم را
با ارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر افزونی شدہ فرمودہ اند کہ خواجہ خرم بعد از
ماچندان کشتن خواجہ کریم و درین ایام باطنی خواجہ شد و وفات عزیزان روز دوشنبہ بین الصلواتین
بیت و ششم ماہ و یقعد سہ ختمہ عشر و سہ ماہ ہونہ است و در بعضی نسخہ نقل آمدہ کہ نقل ایشان در
شور سہ امدی و عشرین و سہ ماہ ہونہ است و اللہ اعلم و وفات خواجہ خرم روز دوشنبہ وقت چاشت

بمقدوم ماه ذی الحجه سنه خمس و سبعه بوده است بخود روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهر کاشغر ثلاث تعیین و سبعمائه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه مقصد و پانزده زحیرت بوده است و ششم ماه ذی قعدہ کان جنبہ نما و شبلی وقت بنزین سرافقت در پس برده حضرت عزیزان را بعد از خواجه خرد و چهار خلیفہ بوده است و محمد نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد ایشان طایبان تحقیق را بجن دعوت فرمودند

خواجه محمد کلا و زحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفا را ایشان و قبر و بی هم در خوازم است

خواجه محمد حلاج مجی رحمہ اللہ

از کمال اصحاب عزیزان بوده و از جمله خلفا را ایشان و قبر و بی در ولایت بلخ است

خواجه محمد باوردی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از جمله اصحاب حضرت عزیزان است و از جمله خلفا را ایشان و قبر و بی نیز در خوازم است

خواجه محمد بابا و سماسی قدس سرہ

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریہ سماسی بوده است که از جملة ہمہ را متین است و یک شرعی و درست از راستین و از انجانبانجا را شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است منقول است کہ چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند و خلافت و نیابت خود را با ایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعیت و ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بہاء الدین را قدس سرہ نظر قبول بفرزندے ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بابا کہ بر کوشک ہندوان میگذاشتہ اند بفرمودہ اند کہ ازین خاک بوی مردے می آید زود باش کہ کوشک ہندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند کہ فرمودہ کہ آن بوی زیادت شدہ ہمانا کہ آن مرد ستودہ شدہ است و در آن محل از ولادت حضرت خواجه ستر روز گذشتہ بود و بعد ایشان بحالہ بر سینہ ایشان گذاشتہ اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند و خواجه بابا فرمودہ اند کہ وی فرزند است و او را قبول کرده ایم پس با صاحب گفتند کہ این مرد است کہ مایوس دے شمشید و بوییم

دردن

دردن

رو و باشد که مقتدرے روزگار شو پس روے پیدا میر کلال کرده اند که خلیفه خواجہ اند و فرمودہ اند کہ در حق فرزند بہار الدین شفقت و تربیت و رنج مدارے و تراجل نکنم اگر تقصیر کنی امیر بر پای خواستہ دوست بر سینہ نہادہ کہ مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت ہائے امیر حضرت خواجہ در مقامات حضرت خواجہ تفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ حضرت خواجہ محمد بابا را در وہ ساسی باغلی بے بودہ است کہ گاہ تاک آن را بدست مبارک خود بے بریدہ اند و آن کار در ترے کشیدہ بواسطہ آنکہ چون یک رخ تاک را بے بریدہ اند از غلبہ حال و کیفیت کہ پیدا شدہ آرزو دست مبارک ایشان بے افتادہ و از خود غائب بے شدہ اند و آن غیبت و بخود سی بدتے برداشتہ حضرت خواجہ محمد بابا را چہار خلیفہ بودہ است ہمہ فاضل و کامل کہ بعد از ایشان بدعت صادقان و ارشاد ظاہران مشغول بے بودہ اند

خواجہ صوفی سوخاری رحمہ اللہ

از خلفا خواجہ محمد بابا بودہ است و قبر بے در وہ سوخارے است کہ دہ ہائے بخارے است کہ بر دو فرنگی شہر است

خواجہ محمود ساسی رحمہ اللہ

فرزند شریف خواجہ محمد بابا است و از جملہ خلفائے ایشان

مولانا دامن محمد علی رحمہ اللہ

از کبار اصحاب خواجہ محمد بابا است و از جملہ خلفا معزز ایشان

سید امیر کلال قدس سرہ

ایشان فصل و اکمل ہمہ خلفا و اصحاب خواجہ محمد بابا بودہ اند و شرف سیادت داشتہ اند مولد و مدفن ایشان دہ سوخارے است و بیداشگری اشتغال بے داشتہ اند و بزبان بخارا و اشکارا کلال گویند در مقامات ایشان مذکور است کہ والدہ فریبتہ ایشان فرمودہ اند تا امیر کلال را در پوست داشتہ ہر گاہ کہ لقمہ شہد الفان افامے مراد و شکم عظیم گیرفتہ چون این معنی مکرر شد و انتہا کہ بسبب وجود این فرزند دست دیگر و لقمہ احتیاطا کرد و موبوس امیدوار شد مچون سید امیر کلال بہین شباب رسیدہ اند شتی می گرفتہ اند و گرد ایشان ہنگامہ و معرکہ بے شدہ روزے دوران معرکہ

شخصه را بنحاطر گذشته که چندی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیر دوز را آزمائی کند و طریق اهل بیعت
 در دوز را نشان و پراخواب رفته در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و او را جاس
 در میان گل و لاله تاسینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دید امیر پیداشد و هر دو
 باز و و گریختند و آب سائے و راز ازان لائے بالا کشیدند چون بیدار شده امیر دکان معرکه
 روی پدے کرده فرموده اند که باز و آزمائی برائے چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجہ محمد بابا
 از کما معرکه امیر گذشته اند زمانے بنظر ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بودند بنحاطر
 آمده که جهت حکایت که حضرت خواجہ متوجه این مبتدعان شدند خواجہ را بران خاطر اشرافے شده
 فرموده اند که درین معرکه مردے ست که بسی مردان و صحبت وے بدرجہ کمال خواهند رسید نظرها
 بر دست می خواهم که او را صید کنم درین محل نظر اسب پنجاب ایشان افتاده و جانب ایشان امیر
 را از بجائے در روبرو چون خواجہ قدم نهادند و روان شده امیر بے طاقت گشته معرکه را گذشته
 اند و از عقب ایشان رفته چون خواجہ بمنزل خود رسیدند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و
 بفرزندی قبول کرده بعد ازان دیگر گزینے امیر را در معرکه و باز از مدیدہ مدت بیست سال پیش
 در خدمت و ملازمت خواجہ محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز و شب و پنجشنبه از سوخاری به ماسی می رفتند
 بلازمت خواجہ بازے آمده اند و مسافت بیان این دو شعر می ست و در آن مدت بطریق خواجگان
 اشتغال سے نموده اند هر وجه که بچکس را بر حال ایشان اطلاع نموده است تا در ظل تربیت خواجہ بدیجیل
 و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجہ بهارالدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر آداب سلوک طریقت از ایشان
 امت خدمت سید امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و محاب وقت و حال تربیت
 هر یکی از فرزندان را جو الهی از خلفاء را بعهده خود کرده اند و ذکر ایشان بالبعثی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب
 ایشان سمت ایرادے یا بدگویند اصحاب امیر و چهار تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

امیر برهان رحمۃ اللہ علیہ

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند بر بیان سن ست و
 امیر برهان از اصحاب حضرت خواجہ بهارالدین اند قدس سره و خدمت امیر تربیت ایشان
 بحواله حضرت خواجہ کرده بوده اند و وے خدمت امیر حضرت خواجہ را گفتند چون استادگار در تربیت کند

هر آنکه خواهد که اثر تربیت خود را در دنیا و آخرت مشاهده نماید و بر اعتقاد خود و بر آنکه تربیت وی چنانچه است
 است اگر خطای در کارش را گردانید و نیز آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزندان امیر برهان حاضرست و
 یکس دست تصرف بروی نه نموده است و تربیت معنوی نموده در نظر من تربیت وی مشغول شد
 تا آخر آنرا مطالعه نمایم و مرا بصفت مربی اعتماد شود حضرت خواجه در مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت
 شده و از غایت رعایت ادب در انتقال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف مفرمان حضرت
 خواجه بنابر مثال امر ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند و بی توقف در باطن وی مشغول گشته
 فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پیدا آمد و اثر شکر
 حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و جذب قوی بوده است و طریق وی انزو و انقطاع از خلق می بود
 و هرگز با کسی مشغول و آرام نمیگرفته و یکس برابر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در قوت باطن کبریه بود
 که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرد و بر احوال وی ساخته شج نیک روی بخاری
 که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر گز نمی که مراد جاس به امیر برهان را
 می شد احوال باطنی مرا از من می رید و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مکرر
 واقع شد خواستم که در دل خود بکسرت خواجه عرض کنم باین داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرموده که از
 امیر برهان شکایت آمده گفتیم بکفتم در آن زمان که او بتوجه شود و متوجه من شود بگو که من نیستم
 ایشان بعد از این تعلیم چون با امیر برهان رسیدیم و خواست بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت
 خواجه گفتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اندکی با دیدم که حال امیر
 برهان دیگر شد و بیوش از پای در افتاد بعد از آن دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از آن امیر برهان
 متقول است که فرموده عید قربان بود که خلق از مصلی باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه
 بیفتند و من از عجب همه میفرمتم چون از دحام و اقبال خلق را بکسرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم خوشا
 ایام و اهل ظلم حضرت خواجه که زمان ظلم را احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را
 تشویش دهد چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من با ایشان رسیدم
 گریبان مرا گرفته و اندک حرکتی دادند و گفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد و چنانچه از عظمت و
 صولت آن طاقت ایشان ندادم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانه که بران صفت گذشت

چون بحال خود باز آدم مرگفتن چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یا نه در قدم ایشان اقدام
و گفت کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویران نام والد خود سیحمره کرده اند و هرگز ویران بنام نمیخوانده اند
همیشه پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی ازان
در مقامات امیر کلال که نبیره امیر حمزه الملیف کرده اند کورست و حرقه امیر حمزه صیادی بوده است
و ازان محروبه معاش حاصل می کرده و امیر تربیت وی را حواله بمولانا عارف و یک کرانی کرده بود
انام امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری سخو اهید که بار شما کشته این
بنایت و شوارست و اگر یاری سخو اهید که شما بار او کشید هم جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه
بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق شاد ارشاد فرموده و وفات
وی در غره شوال شش هشتاد و نهمان و نهمان مائه واقع شده و ویران چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بیست
ارشاد بوده اند و طایبان را جمع دعوت نمودند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علمای بخارا
بوده است در زمان حضرت خواجه بهار الدین قدس سره و با ایشان ارادت و خالص تمام
داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت به شیخ محمد سونجی داشته که از مشایخ بخت
بوده بعد ازان بخندمت امیر حمزه شافقه و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان
میفرمودند که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بدرسه مبارک شاه فطیم خدمت مولانا حسام الدین
و مولانا حمید الدین شاشی بعد ازان که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بطلعه مشغول شود و گفتند که
شیخ خاوندان را به نسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده که نیامی خواستند که مکافات
آن بجای آورند در آن مدرسه حجه نیک معین ساختند می فرمودند اول بار که بخندمت مولانا
حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکس عبودی نفیش پوشیده بودم چون آن لایبند نه پسندیدند و فرمودند
که در پیش اینچنین جامه پوشیده ای الحال بیرون آدم و شخصی که پوستین داشت مساو صند کردم

چون در آمد فرمودند که این یک می فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغفر
 تمام داشتند آقا جمعیت ایشان اظهار بود و عجب چشمه بار به حال داشتند هر چند کسی بے مذاق بود
 مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در رستان
 پنج راهی شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند پیش سینه خود را می کشاوند و آب بر سینه خود
 می پاشیدند و بر آغوش یک ایشان را بقضای نیاز تکلیف کرده بودند و بنور قاضی ساخته
 در آن زمان که در دارالقضای نشسته و فصل خصومات می کردند جمعی طالبان از دور می نشستند
 و کسب جمعیت ایشان می کردند و در محکمه ایشان حاضر می شدند و در مقابل ایشان که در سجده
 بود که بن ایشان را سیدیم و ایشان مرا نمی دیدند انجامی نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز
 در نسبت خواجگان قدس اندر او احم از ایشان زهوی و قیور می فهم که مردم در ستر و اخفا و طریقه جمعیت
 باطن خود بغایت می پوشیدند و نسبت خود را بلباسهای می پوشیدند بآسانی چیزی از ایشان ظاهر
 نمی شد بارها میگفتند این کار را هیچ لباس از اشتغال با فاده و استفاده و صورت اهل علم بهتر نیست حضرت
 محمدی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقیر دزدان که در بخارا رسیدم
 و شرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم و درین فقیر اضطرابی و اضطرابی
 بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر
 عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راه سیر
 از این انتظار نیست و تمام حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان
 خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند والد را بشوید یافتند فرمودند که بابا شمارا چه شود
 گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نماند از من قلب سلیم می طلبند
 مولانا حسام الدین فرمودند که محله حاضر من باشی معلوم خواهد شد چون ستوجه پنجه رشد بعد از عی
 مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشمه بار که در دهنده و گفتند ای فرزند چرا که
 خیر امر در همه عمر خود و دلزش این طریقه بایسته است کردن در این ایز که ضایع کردم و سبکت فرزند
 حل جمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

لا خیر منظر با این چشم بود که از نظر او در انتقال رفته اند

خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دبی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خرد و رحمت الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمت الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمت الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلان بوده است و در مقامات امیر کلان آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلان است را متعینی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری است از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره صحبت وی نیز می فرماید حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه الرحمت می فرمودند که خدمت خواجه محمد یار ساکیدین بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند و نه مرام و اعیان آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میاید چه که شما از صحبت بابا شیخ مبارک محبت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین قدس سره می طلبید و آزاد گیر نخواهید یافت پس شما بی اعتقاد میشوید شما را آمدن من مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک سخنان حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت بر او خواجه ابو نصر از وی فایده و در خواستند بابا فایده آغاز کرد و در میان فایده خواند از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فایده را تمام کرد و بعد از آن از وی پرسیده اند که محبت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از بیرون خواجه ابو نصر فایده خواند گرفته ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه از دوام کردند که مبارک را بجای نمایند بفرمودت بیرون بایست آمد پوشیده نهاد که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است شیخ عمر سوزن گونی بخاری شیخ محمد غورانی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هر سه کربنی شیخ حسن شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه بهر سه نفری و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی معلوم نگشته ذکر هر یک را علوه ایراد نموده

چون در آمد فرمود که این یک می فرمود و در خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قومی و استغفران
 تمام داشتند آفاق جمعیت ایشان ظاهر بود و عجب چشمه بار به حال داشتند هر چند کسی بے مذاق بود
 مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در رستان
 پنج رله شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود
 می پاشیدند و بر اثر آن یک ایشان را بقضای نیاز تکلیف کرده بودند و بزور قاضی ساختند
 در آن زمان که در دارالقضای نشسته و فصل خصومات می کردند جمعی طالبان از در می شکستند
 و کسب جمعیت ایشان می کردند و در محکمه ایشان حاضری می شد و در مقابل ایشان که در محکمه
 بود که بن ایشان را می دیدیم و ایشان مرا نمی دیدند انجامی نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز
 در نسبت خوابگاه قدس اندر و احکم از ایشان زهوی و فتور می فهمم که در دست و اخلاط رقیه جمعیت
 باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباسهای پویشیده باستانی چیزی از ایشان ظاهر
 نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباس از اغفال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت
 محمدری در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقیر در زمانه که در بخارا می بودم
 و بشریت صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاخساری می شد و درین فقره مضطرب و اضطرابی و اضطرابی
 بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر
 عبارت از حصول این انتظار است بعد از کشف این انتظار که ظهورش از غلبه محبت است را هر سیر
 جز این انتظار نیست و تمام حضرت فرمودند که در مرتبه مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان
 خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را شوش یافتند فرمودند که بابا شمارا چه بشود
 گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند
 مولانا حسام الدین فرمودند که محط حاضر من باغی معلوم خواهد شد چون متوجه نشد رشید بعد از ساعتی
 مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشمه بار که در دست و گفتند ای فرزند چه کار است
 خیر امر در همه عمر خود و در زرش این طریقه بایسته است کردن در این ایام که ضایع کردم و سیرت فرزند
 صلی جمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

الاعتراف بظلمت باطن و در برادر که نظر را در انتظار رها کرد

خلیفه دوم است از خلفای امیر حمزه و از میدان است که در پی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خرد و رحمتها الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان پسر گوارا امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمتها الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمت الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلان بوده است و در مقامات امیر کلان آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلان است را متنبی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری است از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره صحبت وی نیز سیرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاءالدین غفرانی علیه الرحمة می فرمودند که خدمت خواجه محمد یار ساقدین بابا شیخ مبارک بسیار می یافتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میایید چه که شما از صحبت بابا شیخ مبارک صحبت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شما بے اعتقاد میشوید شما آمدن من مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک سخنان حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برائے خواجه ابونصر از وی فاتحه در خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر برون خانه فاتحه را تمام کرد و بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه اثرا دهام کردند که مبارک را بجای نهادند و در آن بیرون بایست آمد پوشیده نهاد که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گونی بخاری و شیخ محمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمیدالدین و مولانا نورالدین و مولانا سید احمد هر سه کربتی و شیخ حسن شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه نطنزی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی معلوم نگاشته ذکر هر یک را عالیه ایراد کرده

چون در آیدم فرموده که این یک می فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغفار
تمام داشتند آثار جمعیت ایشان اظهار بود و عجب چشمه بار به حال داشتند هر چند کسی بے مذاق بود
مقیم ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در رستان
بیخ را می شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند و سیر زانوی یک ایشان را بقضای نیاز تکلیف کرده بودند و بنور قاضی ساخت
در آن زمان که در دارالقضای شمسند فصل خصوصیات می کردند جمعی طالبان از دور می نشستند
و کسب جمعیت ایشان می کردند و در محله ایشان حاضر می شدند و در مقابل ایشان که در محله
در نسبت خواجگان قدس اندارد و احکم از ایشان می نشستند و نظاره ایشان می کردند هرگز
باطن خود بغایت می کشیدند و نسبت خود را بپاسا می پاشیدند و بآسانی چیزی از ایشان ظاهر
می شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباس از اغتفال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست
مجدد می در نفقات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقره در زمانه که در سراجار رسیدم
و بشرف جمعیت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم و درین فقیر اضطرابی و اضطرابی
بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است بحقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر
عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که نظورش از غلبه محبت است راهبر
جز این انتظار نیست و تتم حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان
خبرت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرموده که بابا شمارا چه بشود
گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نیدانم از من قلب سلیم می طلبند
مولانا حسام الدین فرمودند که محط حاضر من باشد معلوم خواهد شد چون متوجه بنده رشد بعد از ساعتی
مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشم بار کرد و گفتند ای فرزند چه کار
خیر امر در همه عمر خود و در زش این طریقه بایسته است کردن در این عین که ضایع کردم و سیرت فرزند
صلی بحقیقت تمام از دنیا فته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

لا تفرق نظر باین چشم بود در راه که نظر را در انتظار و انتظار

خلیفه دوم است از خلفای امیر حمزه و از سیدان است که دبی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خرد و رحمت الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحم الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمت الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلان بوده است و در مقامات امیر کلان آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلان است را متنبی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاری است از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهارالدین قدس سره بصحبت وی نیز میرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاءالدین غفر وانی علیه الرحمة می فرمودند که خدمت خواجه محمد یار سایدین بابا شیخ مبارک بسیار میفرمودند و من هم و اعیان آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میایید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک محبت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شما بی اعتقاد میشوید شما آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک سخنان حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برآی خواجه ابونصر از وی فایده در خواستند بابا فایده آغاز کرد و در بیان فایده خواند از آن خانه بیرون آمد و بیرون خانه فایده را تمام کرد و بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از برای خواجه ابونصر فایده خواندن گرفته ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه اثرا دهام کردند که مبارک را جایی ننهادند بفرودت بیرون بایست آمد پوشیده نهاد که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گونی بخاری شیخ محمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود جوئی و مولانا حمیدالدین و مولانا نورالدین و مولانا سید احمد هر سه که شیخ حسن شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه شخصی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مجموع معلوم نگشته ذکر هر یک را علحده میآوردند که در

چون در آیدم فرمود که این یک می فرمود و در خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قومی و استغفران
 تمام داشتند اما جمعیت از ایشان اظهار بود و عجب چشمه بار بر حال داشتند هر چند کسی بے مذاق بود که
 مقیم ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
 پنج راسه شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود
 می پاشیدند و بر آن یک ایشان را بقضا می بخاراکلیف کرده بودند و بزور قاضی ساخته
 در آن زمان که در دارالقضای شمس در فصل خصومات می کردند جمعی طالبان از در می نشستند
 و کسب جمعیت ایشان می کردند و در محکمه ایشان حاضر می شدند و در مقابل ایشان که در کج
 بود که من ایشان را می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند انجامی نشستم و نظاره ایشان می کردم هرگز
 در نسبت خود با ایشان قدس انداز و اهم از ایشان نمی گفتم و می گفتم که در دست و افتخار طریقه جمعیت
 باطن خود بغایت می گوید و نسبت خود را بلباسهای پودشید و لباسانی چیزی از ایشان ظاهر
 نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباس از اغتفال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت
 محمدری در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند فرموده اند این فقره در زمانه که در بخارا رسیدم
 و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم و درین فقیر اضطرابی و اضطرابی
 بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر
 عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقیق آغیزین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راه سیر
 جز این انتظار نیست و هم حضرت فرمودند که در مرض مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان
 خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمد و والد را مشوش یافتند فرموده که بابا شارا چه شود
 گفت از من چیزی نمی طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نماند از من قلب سلیم می طلبند
 مولانا حسام الدین فرمودند که محظه حاضر من باشد معلوم خواهد شد چون ستوجه نمیدرشد بعد از ساعتی
 مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشمه بار کرد و گفتند ای فرزند چیز است
 خیر امداد در همه غم خود و در زش این طریقه بایسته است کردن در این عین که ضایع کردم و برکت فرزند

صلی جمعیت تمام از دنیا افتاده

مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله تعالی

لا خیر منظر با این چشم بود که در آن نظر از انتقال و دنیا و آخرت

خلیفہ دوم است از خلفاء امیر حمزہ و از میدان است کہ دہی است از قصبہ کوفین در ولایت سمرقند۔

امیر بزرگ و امیر خرد و رحمہما اللہ تعالیٰ

ایشان خلیفہ سوم و چہارم امیر حمزہ اند و فرزندان بزرگوار امیر برہان بودہ اند کہ برادر کلان امیر حمزہ است رحمہما اللہ۔

بابا شیخ مبارک بخاری رحمۃ اللہ علیہ

از کبار اصحاب امیر حمزہ است و بعضی گویند از اصحاب امیر کمال بودہ است و در مقامات امیر کمال آنجا کہ بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کردہ و آنجا کہ اصحاب امیر حمزہ را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر نام بردہ لیکن آن شیخ مبارک کہ از اصحاب امیر کمال است را متنبی بودہ است و این شیخ مبارک کہ از اصحاب امیر حمزہ است بخاری است از بزرگواران بودہ حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ با وجود دریافت صحبت حضرت خواجہ بہارالدین قدس سرہ صحبت وی نیز سیرفتہ اند حضرت ایشان فرمودہ اند کہ خدمت خواجہ علاءالدین غجدوانی علیہ الرحمۃ می فرمودند کہ خدمت خواجہ محمد یار ساقدس با یا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا ہم داعیہ آن شد کہ ہمراہ ایشان باشم فرمودند کہ شما میایید چہرہ کہ شما از صحبت بابا شیخ مبارک محبت مجلس حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہارالدین قدس سرہ سے طلبید و آنرا دیگر نخواہید یافت پس ثوابی اعتقاد میشود شمار آمدن منساب نیست گویند کہ روزی بابا شیخ مبارک سخنان حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ آمدہ بود حضرت خواجہ در آخر صحبت برائے خواجہ ابو نصر ازوے فاتحہ در خواستند بابا فاتحہ آغاز کرد و در بیان فاتحہ خواندن ازان خانہ بیرون آمد و بر بیرون خانہ فاتحہ را تمام کرد و بعد ازان ازوے پر سیدہ اند کہ بہت بیرون آمدن چہ بود فرمودہ است کہ در آن محل کہ از بیلے خواجہ ابو نصر فاتحہ خواندن گرفتہ ملائکہ از آسمان فرود آمدند و در آن خانہ اثر دوام کردند کہ مبارک را بجای نہاند بفرودت بیرون بایست آمد پوشیدہ تھا کہ خدمت امیر حمزہ را غیر ازین عزیزان کہ ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بودہ است مثل شیخ عمر سوزن گئی بخاری و شیخ محمد غوار زمی و مولانا عطاء اللہ سمرقندی و خواجہ محمود جموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد ہر سہ کسینی و شیخ حسن شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجہ ہر سہ نسبی و غیر ایشان کہ ہمہ فاضل و کامل بودہ اند اما چون از احوال ایشان چیزی معلوم نگشتہ ذکر ہر یک را علیحدہ ایراد نہ کردہ

امیر شاه رحمته

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق دس و کسب معاش آن بوده که از صحرانگ می آورده و سیفر و ختمه و از آن معاش میگردانیده و از دنیا بقدر کفایت تصرف میکرد و اندکی سیفر نموده آنکه هر گزنی را جواب گفتی در عقب است همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مہات مردم می و اہتمام تام داشته و از تعدد خاطر با و نگاہداشت و لما دقیقه فرو نمی گذاشت و امیر کلال تربیت ویرالشیخ یا دیگر کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

امیر عمر رحمته علیہ

فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بختل احتساب قیام نموده و امر معروف و نہی منکر میکرد و اندکی سیفر نموده اند که کافر فرموده اند کہ چون گاؤ را وقت سر بریدن آید بخرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت ریختن برید بدیوار این طائفه بنہید و ہر کرا خواہید کہ براندازید باین طائفه دراندازید و خدمت امیر کلال تربیت ویرالشیخ جمال الدین دہستانی جو الہ کرده بوده اند کہ از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شہر سلسلہ شہ ثالث و ثمان مائے بوده است مخفی نمائے کہ افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ بوده اند و ذکر ششم از احوال حضرت خواجہ و اصحاب ایشان طبقہ بعد طبقہ بواسطہ آنکہ طویل الزیل است بعد از ذکر سائر خانقا و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواہد افتاد و اللہ وے العباد

مولانا عارف و یک کرانی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفہ دوم از خلفاء اربعہ خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان دہ و یک کرانی است از قبیلہ ہزارہ کہ بر لب آب کوہک واقع است و از انجا تا شہر بخاراۃ فرشتی شرعی است و قبر مبارک مولانا عارف بیرون دہ است بر سر راہ ہزارہ خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ میفرمودہ اند کہ در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجہ بہار الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از ہمہ دہ بودہ اند و حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ بعد از ان کہ از خدمت امیر کلال اجازت یافتہ بودہ اند کہ ہر جا بویے بمشام شامیرسد از ترک و تا زیک طلبیدم و در طلب کاری بہر وجہ خود

تفطیم نمیدایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن
مدت بر وجه تفطیم و تقدیم مولانا عارف معالیه میگرفته اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب
بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که می رفته اند با یکدیگر قدم بر بالایی قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت می کرده اند چون مولانا عارف در طاعت
اسیر کمال بر حضرت خواجہ بخت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجہ اسیر ایشان را تربیتها
کرده بوده حضرت خواجہ بیارالدین قدس سره مفرموده اند که چون بزرگ خفیه مشغول گشتیم
در آگاهی پیدا شد طالب اهل آن سرگشتم سی سال با مولانا عارف درین حسب و جوی و تک
و پوی بودیم که گشت مفرح از رفته شد هر کجا نشان دادند در کنجا و زادیه گشتیم اگر مثل مولانا عارف
یا حبیبه اوی یا فطیم نمی آمدیم کسی باشد که هم زانو باشد و پسر از آسمان گذشته باشد و ظاهر و باطن آغوش
مشغول نشسته

در شرح از کلام قدسیه مولانا عارف است که هر که در بندند بر خود دست در فو نوح تقدست و هر که در مطالع
تقدیر اوست سبحانه در بخت تقدست

در شرح فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضو بکار مشغول است دل بپیم مشغول است
اصحاب گفتند بزرگ حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل
از سبب مسبب رفتن است و نیست را از شمع دیدن مولانا اسیر اشرف که از مخصوصان اصحاب
مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معالیه خدمت مولانا عارف آورد ایشان
قبول نکردند و گفتند معالیه گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معالیه است همین است
او کفایت شود و مرا آن هست نیست گویند مولانا عارف را خوشی بود مولانا درویش آذر سکنی نام که
از تابعان پیغمبر و ابوبکر بود و بزرگچراغ اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی کار دیگری تو تلف خواهد شد یا ن سخن تلفت
نشده و همان روز کار دیگری او بر دبا وجود آن مولانا درویش منع نه شد و یا نشان عزیزان و ابوبکر
رفت و باز آمد روز دیگر یک کار دیگری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شدند و نزد
مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از ماد گیرید بیست کار نادان کوتاه اندیش است + با گیرید

کسی که در پیش است و منقول که روزی در ده و یک کران علی عظیم آمده بود از آب کو یک چنانچه
 دهم آن شده که ده را آب بر در موم تر سیدند و بفغان بر آمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر
 بر گند ریل آنجا که تنه تر و قوی تر بود و آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را بر بی الحال آن سیل نشسته
 و اربده وی شکین یافت منقول است که در کرت اولی که حضرت خواجه بهار الدین قدس سره از سفره حجاز
 باز گشتند مدتی در موم بود و در اصحاب از ما و را از انهر جمع آمده بودند و بجهت های شکر قائم
 بود و در آن اثنا قاصدی امیش مولانا عارف در رسید که حضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته
 باشید بخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن مانده و یک رسیده است و صیبتما داریم حضرت
 خواجه اصحاب را در مرد گذاشته تعجیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند تا در ده و یک کران پیش مولانا
 عارف رسیدند مولانا بخاضران گفتند که برای شان سره است هر دو بخانه در آنیم یا شما به آید
 حاضران گفتند شما را منفی هست ما بآن خانه دیگر دلاکیم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت حضرت خواجه
 گفتند که میان ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است درست اگر عشق با زیاده میان گذشته باشد
 اکنون وقت با خرا آمد و در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نبی و خدمت
 خواجه محمد یا رسا بیشتر از دیگران می بینم هر نفس که درین راه یافته بودم و هر نفسی که یک کسب حاصل
 کرده ام همه را نشان وقت او کردم و با سپردم و اصحاب خود را بتابست او امری کنم شما نیز در باب
 او هر آنچه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او را اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که در روزی سه روز
 دیگر پیش نموده است بدست خود و یکسای آب را شویید و بوزن او نشیند و خود آتش کنید و آب را گرم
 کنید و استعدا و من بسیار دید و بعد از نقل من روزه سوم با نگرید حضرت خواجه با تمام تمام پوهایای
 مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بنه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف
 را و خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه بر شد و رشا نمودند

مولانا امیر اشرف بخاری رحمه الله علیه

خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان شده و با لبان طریق تحقیق محبت میداشته و ظاهر محبت و امانت

امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مرایدان -

در کمال

شیخ یارگار حسن دینی رحمة الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال است و از قریه کن سرودن بوده است که دهی است از ولایت بخارا بود و فرنگی شهر و امیر تربیت فرزند خود را که امیر شاه است و اله بود که ده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدراجات عالی رسید

شیخ جمال الدین و همقانی رحمة الله علیه

خلیفه چهارم است از امیر کلال مبعوث شده امیر مرینی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالییه این طائفه رسیده

شیخ محمد خلیفه رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بدرخان شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شایسته و این معنی نزد شماست باید که طالبان را راه نمایند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید نزد فرزند ایشان امیر محمد است پس شیخ محمد با رسا بر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر محمد علیه الرحمة اختیار کردند

در کمال

امیر کلال و اشقی رحمة الله علیه

از اجداد اصحاب امیر کلال است و از ده داس بوده که از اعمال بخارا است و سه فرنگی از شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان تعلیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین عجب دانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهار الدین قدس سره تعلیم ذکر ایشان گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین عجب دانی گفتند که من شانزده ساله بودم که ملازمت امیر کلال داشتم و پدرم و ایشان را بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و بمبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان بنیان داد که بنشین و نیز انوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانی که مردم بران اطلاع می یابند باشی پیدا کن و بران تمکین زد و مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم در یا حتی عظیم داشتم و آنرا ضعف در شرب من ظاهر شده بود یک روز والد مرا میگفتند که تو بیماری نهفته و بعضی واری دلی از من می پوشی گفتیم سینه ایشان سینه خود را کشادگی کردند اگر سبب ضعف خود را گوئی شیر که ازین ایشان خورده تر کحل نکند بحسب ضرورت قصه را بایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم و والد فی الحال آن طریقه گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اطهار این معنی عظیم و زبار شدیم و از غایت اضطراب نزد امیر کلال رحمت

در کمال

رقم و قصه والده را عرضه داشت نمودم فرمودند و والده ترا اجازه دادیم که باین طریق مشغول باشی
چند گاه والده نیز مشغول بودند و تری برادر من بهجاریفته بود والده مرطبیستند فرمودند که دیگر را پاک
بشوی چو آب کن و گرم ساز و بچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو کت نماز گزار و دو مرد و مرایش
خود نشاندند و فرمودند که لطیفه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحین تسلیم کردند.

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی حبه کفش رفته در
عراق با مثل و وقت صحبت رفته است و طریقه مراقبه ایشان را وی باور داشت آورده و انتشار داده
در بادی حال و پیرا حضرت خواجه بهارالدین قدس سره نقاشی می بوده و لیکن در آخر مرقع شده است
پنجاه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بتفصیل مذکور است

مولانا علی الدین کن سرون رحمة الله تعالی

از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام دس در مقامات حضرت خواجه بهارالدین قدس سره
مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب
دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ داری زونی و مولانا جمال الدین کنشی و مولانا بهارالدین طویسی و خواجه عبداللّه
میدانی و مولانا سلیمان و شیخ ابن هر دو کنشی و خواجه محمد و کنشی رحم الله همه عال و عالم عارف کامل
اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لا جرم ذکر هر یک علی حد امیران نمود

مولانا بهارالدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم معلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد
ایشان قشلاق خواجه بهارالدین قشلاقی است که از صفات ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا
دوازده فرسنگ است شیخ صحبت داشتند حضرت خواجه بهارالدین قدس سره بوده اند و پدرانه
مولانا عارف و یک کمرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از ذی قعدة بصحبت امیر کلال مرید ایشان بود
اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفا مولانا عارف اند مقول است که گفته اند روزی
حضرت خواجه بهارالدین قشلاق در بادی احوال بولایت نعت قشلاق خواجه بهارالدین بخیرت
مولانا بهارالدین قشلاقی علیه الرحمة رسیدند حضرت مولانا فرموده اند بخیرین مری که تو هستی یا رسول الله

علاء الدین کن

ابو الدین

زخان

عارف دیک کرانی ست حضرت خواجہ فرمودند کہ صحبت ایشان باین زود رس میر شود و شوق دلیان
مولانا عارف جبر حضرت خواجہ غالب شد و در آن زمان مولانا عارف در ده خود و بودند و اتفاقاً در آن
محل با جمعی از اصحاب در زمینی بنی می کشیدند خدمت مولانا بهارالدین حضرت خواجہ را گفتند اگر شما را
خاطر به عارف رسد او را آواز دهم هر آنکه خواهد آمد و بیرون آمد و بر با من رفتند و شکرست
عارف را آواز داد و مولانا عارف در آن نمیدانست و از بنی کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را
گفتند شما لطیف منزل بروید که خدمت مولانا بهارالدین مرا طلبیدید پس تعجیل تمام روان شدند
و در آن نمیدانستند از آنکه دیگر از آتش و آن فروگیرند از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت
که در قشلاق بود رسیدند و سافت میان ده دیک لران و قشلاق خواجہ مبارک رحمة الله
قریب بیت فرنگ ست و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجہ و مولانا عارف دست داده است
در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهارالدین قشلاق علیه الرحمة بزرگ
برده اند و حضرت خواجہ بهارالدین قدس سره در بدایت ارادت صحبت ایشان رسیده بوده اند
ایشان فرمودند که بار در روشنی ست که میزیم مطبخ می کشد و بر این بنی حضرت خواجہ بیرون آمده اند و
آن در روش را دیده که دشته خا خشک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرای مطبخ مولانا می آورد و داب وی و ر
خاک کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجہ را بدین وی
اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص و خدمت حضرت ایشان بعد از تقوی
این حکایت روے بهماضران مجلس کرده فرموده اند که مردم آئین و بیست با اخلاص میکرده اند و بیاد دوستی
نامش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی مقصود نیست میرسد و اند اگر شما آئین
خدمت پیش نمی توانید بردن باری دانید که آئین مردم میوه اند

خواجہ بهارالدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم شانصد و ثمانیة عشر و سبعمائة بوده است در عهد عزیزان خواجہ علی راسینی علیه السلام
و از صفوان بنایران قول که وفات حضرت عزیزان در شهر سلیمان در شوال ۱۰۰۰ هجری و سبعمائة بوده باشد
مولود حق ایشان قصر عارفان ست که دوی ست بر یک فرنگی شهر بخارا از طفلی باز آتا و ولایت
و انوار کرامت و هدایت از شجر مبارک ایشان واضح و پیدای دلخ و بویا بوده است از والد

کتابخانه پهلوان

توضیح

حضرت خواجہ نقی مست که فرموده اند فرزند بہار الدین چہار سالہ بود کہ گفت این فراخ مناج گوسالہ پشانی
خواہد آورد بعد از چہد ماہ بہان صفت گوسالہ بنامید و حضرت خواجہ را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی
از حضرت خواجہ محمد بابا عیسیٰ بودہ است تعلیم آداب و طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچہ
در مذکر خواجہ محمد بابا اشارتی بدان رفتہ است اما بحسب حقیقت ایشان ویسی بودہ اند و تربیت از مذکر
حضرت خواجہ عبدالخالق عیسیٰ و لے قدس سرہ یافتہ اند چنانچہ از واقعہ کہ در مبادی احوال دیدہ اند
معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیدہ نماند کہ در سلسلہ خواجگان قدس اندر اہم
از زمان خواجہ محمود انجمن فتنوی تا زمان امیر کلال رحمہما اللہ ذکر خفیہ را با ذکر علانیہ جمع سے کردہ
اند و ایشان را درین سلسلہ شریفیہ علانیہ خوانان می گویند چون زمان ظهور حضرت خواجہ
بہار الدین قدس سرہ رسیدہ بنا بر آن کہ از حضرت خواجہ عبدالخالق قدس سرہ مامور بعل بفرمیت
بودہ اند ذکر خفیہ اختیار کردہ و از ذکر علانیہ اجتناب نمودہ و ہر گاہ کہ اصحاب امیر کلال در مجلس
افتتاح ذکر علانیہ می کردہ اند حضرت خواجہ بر میخاستہ اند و از ان عوزہ بیرون می رفتہ اند و بر خاطر
اصحاب این معنی بغایت گران سے آمدہ است لیکن حضرت خواجہ پروای آن نمی کردہ اند و در مقام
رفع ثقل آن جماعت نمی شدہ اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال ہرگز و قیقہ فرو نیکو داشتہ اند پشانی
سر تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان می داشتہ اند و امیر و وزیر در التفات بحضرت خواجہ
زیادہ می کردہ اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوت بنامہ خیرت کہ داشتہ اند حضرت خواجہ
را خوضی کردہ اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نمودہ و امیر در ان
خلوت پنج نفر سوزندہ و قتیکہ جمیع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد کما بیش در سوخاری بحسب عمارت مسجد
و جماعت خانہ و منازل دیگر جمع شدہ بودہ اند و ہر کس بکاری مشغول بودہ چون کار گل با خر رسیدہ ہم
اصحاب پشانی امیر حاضر بودہ اند و ان مجمع امیر سے بچہ کندگان کردہ اند و فرمودہ کہ شما در حق
فرزند بہار الدین گمان بدیدہ و غلط کردہ ایکہ بعضی احوال او را بر تصویر حمل فرمودہ اید شما او را
ہم شناختہ اید ہمیشہ نظر خاص حق سبحانہ شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانہ تابع نظر
حق سبحانہ در مزید نظر بحال او مراعی و احتیاری بہت پس حضرت خواجہ را کہ شہت کشیدن مشغول
بود و طلب بدیدہ و در ان مجمع رو سے ایشان کردہ گفتند فرزند بہار الدین نفس مبارک خواجہ محمد بابا

شہادتی اور دم گفته بودند کہ انجمن از تربیت و حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بہار الدین
 بجای آری و تقصیر کسی چنان کردم و اشارت بہ سینه مبارک خود کردم و گفتند پتان برای شہادت
 کردم و مرغ روحانیت شما از رضیہ بشریت بیرون آمدہ اما مرغ بہمت شما بلند پرواز افتادہ است اکنون
 اجازت است ہر جا بوسہ بشام شما میرسد از ترک و تازیانہ طلبید و در طلب کاری برہو جب بہمت خود تقصیر
 حضرت خواجہ فرمودہ اند کہ چون از خدمت امیر این نفس ناپا ہر شد آن واسطہ ابتلائی ما گشت کہ اگر بہمان
 صورت متابعت مے بودیم از بلا دور تر و بسلاست نزدیک ترمی بودم و بعد از ان نفس حضرت
 خواجہ ہفت سال بمولانا عارف مصاحبت کردہ اند پس بلا زمت قتم شیخ و خلیل اتا رسیدہ اند و
 دوازده سال با خلیل اتا بودہ اند و دوبار سفر حج از کردہ اند و در نوبت دوم حضرت خواجہ محمد یار
 راقدس سرہ سہرا بردہ اند و چون بخراسان آمدہ اند حضرت خواجہ محمد یار را با سایر اصحاب
 از راہ باورد بجانب نیشابور فرستادہ اند و خود بہرات آمدہ اند خاص از برای ملاقات حضرت
 مولانا زین الدین ابوبکر تائبادی و سہ روز و تائبادی با ایشان صحبت داشتہ اند پس متوجہ
 حجاز شدہ اند و در نیشابور با صاحب لمحن شدہ و بعد از مراجعت جب گاہ در مرقا مت کردہ اند
 آن گاہ بہ بخارا آمدہ اند و تا آخر حیات آنجا بودہ اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است و خدمت
 امیر کلال علیہ الرحمۃ در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجہ اشارت فرمودہ اند و در ان
 محل اصحاب از حضرت امیر سوال کردہ اند کہ حضرت خواجہ بہار الدین در ذکر علانیہ متابعت شما
 نکردند امیر فرمودہ اند کہ ہر علی کہ بر ایشان می گذرانند ہر آنہ نہا بر حکمت الہی است و اختیار ایشان
 در میان نیست پس این مصرع خواندہ اند کہ مصرع اے ہمہ تو من کیم چنانکہ تو داری سخن
 خلق را بخوان ست قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم اگر ترا بے تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو
 بخود میری و ن آمدہ ترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجہ و تاریخ وفات ایشان قدس اللہ تعالیٰ سرہ

خدمت مولانا محمد سکین علیہ الرحمۃ کہ از اکابر زبان بودہ اند فرمودہ اند کہ شیخ نور الدین خلوتی
 در بخارا فوت شدہ بود و حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

تقریب آوازها بلند کرده بودند و ضغافره و فریاد تا خوش می کردند حاضران را از آن گرامیت شد
و منع کردند که کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجہ فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد سکیں فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجہ مرخص شدند و در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود پکاروان سرارقتند و در مدت
مرض در حجره کاروان سرامی بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت
به یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتن
مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرو داد و فرمودند و از عالم نقل کردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین غجداتی علیہ الرحمۃ میفرمودند که من در
مرض اخیر حضرت خواجہ حاضر بودم ایشان در حالت تنوع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرادیدند
فرمودند که علاء سفره پیش از طعام خورد ایشان همیشه علامی گفتند بنا بر فرموده ایشان انشای نمودم و در
آنوقت در آن حالت توانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشا دهم دیدم که سفره
برداشته ام فرمودند که علاء سفره را بیا و طعام خود چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیا و طعام خود که طعام را نیک می پاید خوردن و کار را نیک
می پاید کردن تا چهار گریه چنین فرمودند و در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول
ی بوده است که حضرت خواجہ کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرایک تفویض نمایند
حضرت خواجہ را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش میدید
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شمار را بان حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم است شمارا خواهد فرمود و خواجہ علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجہ بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجہ قدس سره در مرض اخیر مرا فرمودند که بجز قبر که در روضه مبارک ایشان
بیدار تمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه
خواجہ شد ناگاه سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر که را
آرزوی ما آید در خواجہ محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روزی بگویند که رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجہ پیش میخواندیم

چون بنیہ رسانیدیم انوار ظاہر شدن گرفت بکلمہ مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجہ
منقطع شدن شریف ایشان بقادو و عہ سال تمام شدہ بودہ است و در مقام و چیتا رہم بودہ
کہ نقل کردہ اند و قات ایشان در شب دوشنبہ سوم ماہ ربیع الاول ۹۱۰ھ احدی و تعین
و سبع مائتہ بودہ است و در تاریخ وفات حضرت خواجہ گفتہ اند قطعہ رفت شاہ نقشبندان خواجہ
و بنا و دین بہ آمد بودی شاہ راہ دین و دولت ملکش بہ سکن و ماوای او چون بود قصر عارفان
قصر عارفان زمین سبب آمد حساب بہ ملکش بہ پوشیدہ ماند کہ افضل و اکمل خلف او
اصحاب حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ حضرت خواجہ علاء الدین عطار و حضرت خواجہ
محمد پارہ ساقدس سرہ مایہ و دانہ لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدا ہم بیرون از حد شمار
و درین مجموعہ از اصحاب حضرت خواجہ قدس سرہ ذکر کسی خواہد شد کہ حضرت ایشان سخنان
از وی نقل سے فرمودند یا دیدہ بودند و اگرچہ حضرت خواجہ علاء الدین عطار اقدم و اعظم
ہمہ اصحاب اند و خلیفہ بحق نائب و مناب مطلق اند و او سے بتقدیم ایشان ذکر ایشان
بعد از ذکر ہمہ اصحاب خواجہ محمد نزدیک ایراد خواہد یافت بنا بر آنکہ ذکر ایشان و خلفاء اصحاب
اتباع ایشان طویل الذیل است قدس سرہ انشا و اہم و روح ایشان

خواجہ محمد پارہ ساقدس اللہ تعالیٰ سرہ

ایشان خلیفہ دوم حضرت خواجہ احمد واعلم و ادب و اذیع زمان و تندر کہ فائدان خواجگان قدس سرہ
ابو احمد در بیاد می احوال کہ حضرت خواجہ محمد پارہ سا آغاز ملازمت حضرت خواجہ کردہ اند روزی
در اثنای مجاہدات و ریاضات بدرخانہ حضرت خواجہ آمدہ بودہ اند و بیرون شہر منتظر الیتادہ اتفاقاً
کنیز کے از خادمان حضرت خواجہ از بیرون در آمدہ حضرت خواجہ از وی پرسیدہ اند
کہ بہ بیرون کیست و گفتہ چنانست پارہ سا کہ بہر منتظر الیتادہ حضرت خواجہ بیرون آمدہ
و خواجہ محمد را دیدہ اند فرمودہ اند کہ شما پارہ سا بودہ اید از ان روز باز کہ این لفظ بر زبان مبارک
ایشان گذشتہ و السنہ و اقواہ افتادہ و خدمت خواجہ محمد بدین لقب مشہور شدہ اند خدمت
خواجہ محمد قدس سرہ در نوبت ثانی کہ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ سیفر حجاز رفتہ اند در
ملازمت بودہ اند میفرمودہ کہ حضرت خواجہ بزرگ در ماہ حجاز مخلصی را بہ اقبہ ام فرمودند و

بجا فطرت صورت ایشان و تخریب خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقه او خبیثه است و صفات او
 میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کرده و آن مخلص را علی الدوام
 تسک صفت لطف آدمی و دوید فضل و قطع منظر از جزا عمل امر میفرمودند و بآنکه از قول و فعل
 آنچه میگردد آنرا در دریای غیبی بایده انداختن و سر رشته دید قصور را نیک نگاها داشتن و
 هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او را دست گاه بی با مراد بصفت مرید به محبت
 تربیت او معالیه میکنند و در بادی که آن مخلص را بسخن افرمودند و زس در راه آن مخلص
 در پیش ایشان سیرت ایشان در دی نظر کردند و در سبب صاحب آورده و فرمودند که حافظ
 مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محال آن مخلص را بنابر تربیت
 نفس خجسته ندانند هر که گوید خوشتر است و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید
 حق سبحانه آن میکند میگوید گوئی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت بر رخ بنظر موهبت
 که است کردند و بر رخ آنش و بنده درم خریدند سیاه جوده بوده است در زمان حضرت موسی علیه السلام
 که بر درگاه حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته اند که سخن در بنی اسرائیل قرینه او پس قسری
 بوده است در میان این مست و حضرت ایشان میفرمودند که جماعتی از کبریا مقتدرین که بر واسطه
 زبان امور حقیقه از یکدیگر مجاب است معلوم میکردند اند ایشان را بر خیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
 دین محمدی صلی الله علیه و سلم برین صفت اند ایشان را و ایشان سیکویند و هم خدمت خواجیه پارس
 قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجیه بزرگ را واقع شده بود و صایای فرمودند
 و در آن اثنان آن مخلص را بجهت و صاحب خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که از خلق او
 خاندان خواجگان قدس الله تعالی را و احم با این ضعیف رسیده است و آنچه درین راه
 کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردن قبول بیاید که
 و آن امانت را بخل حق سبحانه بیاید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون امر فر
 حجاز مراجعت کردند بر سر جمع و حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم
 بنام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
 که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوئیم و بر آئین ما ظهور آن موقوف بر اختیار است

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بودیم و اشارت کرده هر آینه ظهور و ابدا کردا و خستگی
 بر سر راه است تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد یار ساقی سر فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر
 حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از روی نه بخیده ایم از هر کس سببه
 رنجش در وجود داده است که بنا بر یکتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از زبان گرفت با ششم
 اکنون باطن من تمامی با و راست است و من بر همان قولم که در حق او در راه جاده و حضور اصحاب
 گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او فتنی و نیز بسیار در آن حال اظهار
 فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بهیت بدین امیدهای شلخ و رشلخ به که هر ساعی
 تو را را که رگت شلخ به فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
 و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود و مظهر او است او را هر دو طریق جذب و سلوک
 تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود بهمانه از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این فتنل را
 بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد یار ساقی سر فرموده اند که
 مقصود از وجود و مظهر محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ایامی است خدمت خواجه
 محمد یار ساقی سر در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره لازمست بسیار میگردیده اند
 و با مداو و شایگاه خدمت میرسید روزی الطاف بسیار فرموده اند فرموده که شما را این مقدار
 لازمست حاجت نیست که روزی بعضی از اخفا و حضرت خواجه محمد یار ساقی سر در محله خواجه
 کفیر در بحر قدی بلازمست حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات
 بسیار فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان افزونند و در افشای حجت گفتند که عزیز حضرت خواجه
 مبارک الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده اند ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم
 تا نجات یابیم فرموده اند که آن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول میاید بوعیسی چگونه که
 در نفس اخیر یکی خود بجانب حق سبحانه و اگاه میاید بود همیشه بچنان باشد بعد از آن
 فرمودند که خدمت خواجه محمد یار ساقی سره جد بزرگوار شایع و جمعی بوده اند که روزی حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ حصار آمده بودند اند که ایشان با سواد آب بناده اند
 بکار مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه لبه اند و آب در آمده روی مبارک خود را

در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بودیم و اشارت کرده هر آینه ظهور و ابدا کردا و خستگی بر سر راه است تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد یار ساقی سر فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از روی نه بخیده ایم از هر کس سببه رنجش در وجود داده است که بنا بر یکتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از زبان گرفت با ششم اکنون باطن من تمامی با و راست است و من بر همان قولم که در حق او در راه جاده و حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او فتنی و نیز بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بهیت بدین امیدهای شلخ و رشلخ به که هر ساعی تو را را که رگت شلخ به فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود و مظهر او است او را هر دو طریق جذب و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود بهمانه از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این فتنل را بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد یار ساقی سر فرموده اند که مقصود از وجود و مظهر محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ایامی است خدمت خواجه محمد یار ساقی سر در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره لازمست بسیار میگردیده اند و با مداو و شایگاه خدمت میرسید روزی الطاف بسیار فرموده اند فرموده که شما را این مقدار لازمست حاجت نیست که روزی بعضی از اخفا و حضرت خواجه محمد یار ساقی سر در محله خواجه کفیر در بحر قدی بلازمست حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات بسیار فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان افزونند و در افشای حجت گفتند که عزیز حضرت خواجه مبارک الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده اند ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که آن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول میاید بوعیسی چگونه که در نفس اخیر یکی خود بجانب حق سبحانه و اگاه میاید بود همیشه بچنان باشد بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد یار ساقی سره جد بزرگوار شایع و جمعی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ حصار آمده بودند اند که ایشان با سواد آب بناده اند بکار مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه لبه اند و آب در آمده روی مبارک خود را

بر پشت پای ایشان نهاد و گفته اند آئین بجزمت این پای که بر بهارالدین رحمت کن حضرت ایشان
بعد ازین سخن فرمودند من میدانم که حضرت خواجہ محمد یار صادق سرہ غیر از ان عمل که در نفس اخیر
می باید کرد و عمل میکردہ باشند کہ باین درجہ رسیدہ اند۔

من خوار و عادتہ قدس سرہ اگرچہ مرتبہ حضرت خواجہ محمد یار صادق سرہ از ان زیادہ است
کہ ایشان را بحرف عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دوست نقل از عدول وثقات
این سلسلہ شریفہ استماع افتادہ بود و بآرد آن گستاخی نمود بعضی مخادم میفرمودند کہ حضرت خواجہ محمد
یار صادق سرہ آثار تصرفات خود را ہمیشہ بواجبی می پوشیدہ اند و در ستر و اقرار آن کمابیش میگویند
لیکن بحسب ضرورت یکبار شمشہ اظہار کردہ اند بواسطہ آنکہ از اخفا مانا باین حق بجانب سلسلہ سند
خدمت ایشان میرسد و صورت این واقعہ بسبیل اجمال آنست کہ قدوہ المحدثین شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد انجری علیہ الرحمۃ در زمان میرزا ابغ بیگ بسر فرزند آمدہ بودہ اند و تحقیق
و تصحیح سند اعیان ما و الہ النہ مشغول نمودہ و بعضی از باب حسد و غرض بایشان عرض کردہ اند
کہ خدمت خواجہ محمد یار صادق را احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر
حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمائید و در نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدہ اند و میرزا ابغ بیگ را بر ان
داشته تا قاصدی بہ بخارا فرستادہ اند و از حضرت خواجہ التماس آمدن کردہ پس شیخ با خواجہ مصام الدین
کہ شیخ الاسلام مرقوم بودہ و جمیع اعظم دانشندان وقت مجموعی ساختہ اند و مجلسی بغایت عالی ہئو
و حضرت خواجہ در ان مجلس حاضر شدہ اند شیخ در ان مجلس از ایشان التماس نمودہ و اجازت
حدیثی با سنا و خود روایت کردہ اند شیخ فرمودہ اند کہ در صحت این حدیث هیچ سخن عنایت اما این
اسناد نزد من ثابت نشدہ ازین سخن حسودان خوشدل شدہ اند و یکدیگر خبث عین کردہ حضرت
خواجہ همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفتہ اند شیخ در ان اسناد نیز همان سخن فرمودہ اند
حضرت خواجہ دریافتہ اند کہ ہر اسناد کہ بیان کنند سموع خواجہ افاقد لحظہ مراقب شدہ اند و سکوت
کردہ بعد از ان روسہ شیخ آوردہ فرمودہ اند کہ خدمت شافلان مستند را از کتب اہل حدیث
سلم میدارید و اسانید آنرا معتبری شمارید شیخ فرمودہ اند کہ آسے اسانید آن ہمہ معتبر و معتبرست
و در ان مجلس از محققان فن حدیث شہرہ و دغدغہ ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان سند باشد بار

دوران سخن نسبت پس حضرت خواجه روسی بنحو اجماع عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خواجه
 خدمت شاد در فلان طایف در زیر فلان و فلان کتاب این است که نام بر دویم قطعش این و بعد از این
 نوازه است و دوران مستند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم
 بتفصیل مذکور و مستطوریست عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گرداند و خواجه
 عصام الدین مترود بوده اند و در آنکه این مستند بخواهست یا نه و اهل مجلس ازین سخن غیبت متعجب
 و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر بگفتن ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز به کتاب خانه
 خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود بتفصیل تمام فرستاده اند
 تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر باید یا رد آن کس رفته و مستند را همان صفت که نشان داده بوده اند
 باز یافته و مجلس آورده و آن حدیث در همان صفحی که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی نقل
 مستطوری بود و خروش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سائر علمای عظیم حیرت زده شده اند و متحیر و تعجب
 خواجه عصام الدین از دیگران زیاد بوده زیرا که وی یقین یافته و التماس کرد این مستند در کتاب خانه
 اوست چون این قصه بعرض میرزا ابوبکر رسید و وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انقیاد
 یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان
 و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبدالرحیم فیضانی رحمه الله که ملازم حضرت خواجه و
 برادر رضاعی و هم سبق خواجه بر بیان الدین ابونصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین تاریخ که
 میرزا خلیل پسر میر محمد جبالیکه که فرزند ابی بنویر است در عمر قند بادشاه بود و میرزا شاهین و خیرا
 می بود حضرت خواجه گاه گاه به بیت کفایت فحاش مسلمانان رفته بمیرزا شاهین می می نشستند
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بنیابت اهل حسد بنیابت متاثر و متغیر شده است
 چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شایع نماید که دره مجانب و شت میباید رفت شاید که
 جمعی استنجا بیکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات
 طوف کنیم بعد از آن رویم فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسب ایشان را
 گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از فادان در ملازمت ایشان روان شدیم
 اول بقصر عارفان میرزا حضرت حضرت خواجه بزرگ قدس سره رسیدند چون از مزار میرزا

آثار بیت و خلعت از بشیره مبارک ایشان ظاهر بود و از آنجا بخارسی رفتند و ترسانه بر سر قبر
 سید امیر کمال علیه الرحمة رفتند و توقف نمودند و چون از مرار ایشان آمدند تا زیاده بر اسب زدند و بر
 بالاسی نشسته ماندند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند و بحدیث هم را زید و زکریا نه زبرمان
 و نه زید تا بدانند که امروز درین میدان کیست و از آنجا باز به بخارا آمدند همان محله نشانی سید را
 شاهرخ براسی سیر زاخلیل در رسیدند چون آنکه ایک رسیده یکم جای جنگ مقرر سازد و حضرت
 خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالاسی منبر خواندند پس بهم قدمش سیر زاخلیل فرستادند
 و سید شاهرخ از عقب آن نشان در رسید و سیر زاخلیل را بقتل رسانید و در تقیات الاصل مذکور است
 که یک از میدان و مقتدان حضرت خواجه قتل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
 سفر حجاز میکرد در وقت وداع گفتیم خواجم شما فقیه فرمودند که قیم و قیم آن بود که در آن سفر وفات
 یافتند و دست خواجه ابو نصر قدس سره سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند و میفرمودند که در آن وقت
 که خدمت والدین فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک
 ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشد و ندیدم نمود و قلن و اضطراب بن زیاد شد بپایان پاس
 ایشان آمد و روی خود را بر یک پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و تشیده نامد که حضرت
 خواجه محمد پارسا و کثرت بفر مبارک رفته اند کثرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و آن
 سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کثرت ثانیه در ماه محرم الحرام سال ۸۸۰ هجری و عشرين و
 عثمان ماته بوده که به نیت طواف بیت ائمه الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند
 و از راه شمس به صنعایان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه که روان شدند و
 همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مستقیم شمرند و با عزاز و اکرام تلقی نمودند و چون
 به نیشابور رسیدند بپای اسلحه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سختی میگذشت است و فی الجمله
 فتوری بغیر متها راه یافته بوده است و دیوان بولانا جلال الدین رودی را قدس سره بقاؤل کشاده اند
 این ابیات بر آمده که ابیات رودی ای عاشقان حق باقبال ابرحق و روان باشد همچون مه بسو
 بسج مسودی و مبارکباد تا این ره توفیق امان اند و بهر شهر و بهر جائی و بهر دشتی که بنودی
 و از نیشابور بازیم جادی الاخرین این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کف محبت و عافیت بکه محتر

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مضمی عارض شده است چنانچه طواف و روزه در نماز
کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارت یافته اند و روز چهارشنبه بیست و سوم بدره
رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند و در پیشگاه بجا آورست حق پیوسته
الله و مولانا شمس الدین قاری رومی و اهل مدینه و قافلہ برایشان نماز گزارده اند و جمیع دران منزل
سبارک نزول فرموده اند و در جوار قبہ شریفه امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه در تون شده و
خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر ننگ سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته
و بآن از سایر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و دو سال بوده است کما بیش و بعضی
از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام و فخره من سالیس قول الحق من فیہ
اذا سالت لتا یخ فوہ منہ قال فصل الخطابی اشارہ فیہ

خواجہ ابونصر پارسا رحمتہ اللہ تعالی علیہ

شجرہ طیبہ حضرت خواجہ محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین و برهان الدین است
حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند کہ حضرت خواجہ ابونصر پارسا با علم شریعت و رسوم طریقت را
بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفسی وجود و بدل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال دین
بشایه بودند کہ ہرگز از ایشان ظاہر نمی شدہ کہ روزی درین راہ قدمی نہادہ اند و از علوم این عالم
بلکہ از سایر علوم چیزے داشتہ اگر کسی از ایشان سواے میکرد و میفرمود کہ کتاب رجوع کنیم چون کتاب
میکشادند ہمان محل برے آمد کہ آن مسئلہ بود با یک دورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکردے
چیزے عزیز عمر معروف بہ پیر غلط از خادمان آستانہ خواجہ محمد پارسا قدس سرہ کہ ملازمت آنحضرت
بسیار کردہ بود و سالہا در خدمت خواجہ ابونصر بسر بردہ اند و نسبت از ان خاندان بزرگوار داشت
ہرات آمدہ بود و روزی میفرمود کہ از مخدوم دادہ خود خواجہ حافظ الدین ابونصر استماع دارم کہ فرمودہ
از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را کہ ہمیت نکو بی و در زود خردے نکو بین با شس و
نیکو ظن نہ کہ در این چار چیز آمد کلید شادمانیا بہ روزی در مسجد جامع ہرات با جمعی از طالبان علم
پیرامن پیر غلط نشسته بودیم و دے از شمائل خواجگان خفصی حضرت خواجہ پارسا و خدمت
خواجہ ابونصر قدس سرہ ہاستی در پیوستہ بود درین اثنا بر طاق مقصورہ بانگ نالہ پیشین را در

در نسخہ بنام منقوہ
نوشہ شدہ ۱۲۵

و بعضی مستحقان بے ادبانه قطع سخن پیر کرده تجدید و ضویر غا ستمند و سگفت از حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره شنیده ام این بیت را که بیتی ناز را بحقیقت قضا بود لیکن به زمان صحبت ما را قضا
نخواهد بود. و قات خدمت خواجه ابوالنور و رشوه و رشک و خمس و سقین و ثمان مانده بوده است و در تاریخ
و نجات ایشان گفته اند قطعه خواجه عظم بونصر آنگاه شد بدیکه گاهش مسند دار البقا به سر او چون با خدا پیوسته
بود و زمین سبب تاریخ شد سر خدا

خواجه محمد فغانی ترمی رحمة الله تعالی علیه

از جمله بقیه لایق و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد و سگفت فغانی است که قصه
بزرگ است میان مهر قد و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد
چو اسنے بوده بغایت ببال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره و سگفت راضی کرده بوده اند و بنظر غایت
و شفقت قبول فرموده و سگفت بام حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار نموده میفرمودند که من و بیلا ملازمت کرده ام از بک نظر حضرت
خواجه بزرگ و بمنیت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمیعت حاصل کرده بود و سگفت میگفت
که بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز و خفتن از سپهر بیرون سگفت آمدند و بر در
مسجد عصار برسدند با یک خود میزدند و سگفت استاد و دو صاحب دوست میگفتند بعد از آن سکوت میکردند
و در آن سکوت از خود غائب سگفت شد و آن غیبت استداد می یافت و ایشان همچنان بر عصار
تکیه زده سگفت بودند تا وقتی که بوزن بانگ نماز بامدادی و ادای نماز مسجد و سگفت آمدند حضرت ایشان
میفرمودند که این نوع شغولیها از خواجگان این سلسله قدس استاد و احم عجیب و غریب
عنیت این حالت از دوام شغولی آسان می گردد و گفت علی بواسطه دوام مشغور سگفت مرتفع
می شود و الله اعلم

خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت
خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نموده حضرت ایشان
ویرا دیده بوده اند و با و سگفت داشته میفرمودند که در کربت او سگفت که بجانب هرات متوجه بودم
در راه

در راه بخواجه مسافر همراه شدم و در اصل از خوارزم بود و معترضه بودند و ساله بوده باشند
صحبت در ویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و شرب این کار داشت و سیگفت که در ملازمت
حضرت خواجه بهارالدین قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان می کردم اما بمجموع بسیار میل
داشتم روزی یکی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاع دیاے حاضر سازیم و در
مجلس حضرت خواجه مشغول شویم غم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردم حضرت
خواجه در آن مجلس نشسته و هیچ گونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمیکنیم و انکار
نمیکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وے میگفت روزی حضرت خواجه
بهارالدین قدس سره عمارت میگردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام
تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز در میان گلزار بودند چون آفتاب
بجداست و آری و ملاقات گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که آسائش کنید
هر کس دست و پا شستند و سایه رفتند و خواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن
گلزار پایاے برگل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه آمده آمد و بر همه
اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده آمد و ایشان را آن کیفیت بخواب افتاده
و دیده اند روزی مبارک خود را برپاے ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند ما بمرست
این پائے که بر بهارالدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخ رحمت الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهارالدین آمد قدس سره و عالم بوده اند
بعلم و ظاهر و باطنی و در اصل از چرخند که دبست در ولایت غزنین و قریب بارک ایشان
در یافتند است که یک از دهها صاحب است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه ملازمت حضرت خواجه
بهارالدین قدس سره پیوندم با ایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علماء
سجارا اجازت قتل گرفتم غمیت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا حضرت
خواجه ملاقات افتاد و توضیح و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارم فرمودند که این زمان غمیت
کردن نزد آمده گفتند دوست دارم بستم فرمودند از چه جهت گفتند از آن جهت که بزرگیده و مقبول همه

خلایق آید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتیم که این حدیث
 صحیح است که هر چگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در دلباسی گان خود داند از دو
 ایشان تبسم کرد و فرمودند که ما میخوانیم نیم از سن سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین
 یک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون
 ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر بشریف
 بمن داری فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطر طلبیده بود و فرموده
 که در خاطر غیر منی مانده چیزیست پیش ما گذار که چون آنرا بینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست
 که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگه دار هر گاه که این طاقیه را بینم
 مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیایم و فرمودند که زنا درین سفر مولانا تاج الدین دشت کو لکی را
 در یلبه که دوی از اولیا را امتداد است بخاطر آمد که مراد اعمیه بلخ نیست و از ان راه بوطن میروم بلخ
 کجا و دشت کو لک کجا بعد از ان از اسباج متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و صورت پیش آمد
 که از بلخ به دشت کو لک اقدام و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین
 در یافتم و بعد از دریافت مولانا را بطه محبت من بکفایت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باره بخارا
 بلا زست ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بکفایت خواجه
 دهم در بخارا میخیزد و بی بود که بوی عقیده تام داشتیم بر سر راه نشسته دیدم بادی گفتیم رویم گفت
 زد و برو در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتیم این خطوط را شمار کنیم اگر فردا باشد دلیل
 بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فریب الفرو چون شمار کردم فرد بود بر یقین تا بکفایت
 خواجه فرستم و ارادت گفتیم و مراد قوت عدوئی تلقین کردند و فرمودند تا قولی عدو فرد را
 رعایت کن اشارت بان خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب
 قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بنیابت بنیابت حق سبحانه داعیه طلب درین
 فقیر پیدا شد عصا کش دقا بفضل آنی بصیبت حضرت خواجه بهار الحن والدین قدس الله سره
 کشید در بخارا لا زست ایشان میگردم و بکرم عظیم ایشان التفات می یافتیم تا هدایت صمدیت
 یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا و ائمه کامل مکمل اند بعد از اشارت غیبیه واقعات کثیره

تفاوت بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولی که ازین پدر کائنات فیض الهی در آفریده و در آخرت روز
 در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباقری رفته و در آنجا نشسته بودم
 که ناگاه پیک قبول آسمی در رسید و میفرمودی در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجہ کریم چون
 بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجہ را بر سر راه نظر دیدم تلفی با حسان نمود
 بعد از نماز صحبت داشتند و نهایت ایشان مستوی شده بود و مجال لطف نمائنده درین اثنا
 فرمودند که در اخبار است العلم علما علم القاصب فذلک علم نافع علم الانبیاء و المرسلون و علم
 اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم اسیر است که از علم باطنی نصیبی نیورسد و فرمودند که در خبر
 است اذا جلستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جاسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم
 و یظنون اے حکم و ما سوری خود کسی را قبول نمی کنیم امشب بنیم که چه اثر اشارت می شود اگر قبول
 کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بمن صعب گذشت که بجز خود چنان شبی نگذرانیدم بودم
 که میاداد بر روی باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد
 که اشارت بقبول خدا کسی را کم قبول می کنیم و اگر قبول میکنم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون
 باشد بعد از آن سلسله مثل خود را تا بحضرت خواجہ عبدالحق غجدوانی قدس سره هم بیان کردم
 و این فقیر را بوقوف عادی مشغول گردانیدم و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت
 خواجہ خضر علیہ السلام بحضرت خواجہ بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان
 می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است به بندگان
 خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیہ الرحمۃ
 گفتند که حضرت خواجہ بزرگ مرا فرمودند که به خواجہ علاء الدین عطار مصاحب باشد بعد
 از وفات حضرت خواجہ سید گاه من در پندشان افتادم و خدمت خواجہ علاء الدین در چغانیان
 متوطن بودند با من فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجہ چنین بود که با هم باشیم حال اوصاف
 چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد چغانیان آدم و در ملازمت ایشان باشیم تا وقتی که
 خدمت خواجہ نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلخ آمدم حضرت مولانا یعقوب
 چرخ قدس سره در مبادی احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر

بجمله علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند که
 چنگاه که در هر روز دم از خانقاه خواجه عبدالعزیز انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است
 طعام می خورد و سبب آنکه در شرطه آن تو سبب است و در اصل وقت نیز احتیاط نموده اند و
 حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات مدرسه غیاثیه نیز می شاید خورد و سبب آنکه در اوقات
 آن نیز احتیاط می داشته اند و مردم صلح متوسل در آنجا ساکن می بوده اند از اوقات آن
 اجتناب می نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل می کردند که ایشان میفرمودند
 که در شهر هرات از بوقفات آن جز در سه موضع چیز نیست و آن خور و در خانقاه خواجه عبدالعزیز انصاری
 قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جایی که در وقت تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
 ما در آن شهر قدس انداز و احم می دان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون
 سالک بگرام اقتدر حج القهقری عاد المیشع فی طبعه طبیعت باز رود از سلوک صراط مستقیم منحرف
 شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة یا خدمت شیخ زین الدین
 خوانی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان
 بوده است تلمذ می کرده اند و با هم حتی می داشته اند و روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین
 فقیر پرسیدند که تو در هراتان بوده می گویند که خدمت شیخ زین الدین خوانی خوا بهای مریدان را تغییر
 میکند و از آن اعتبار بسیار بگیرند گفتیم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان
 محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را رغبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان
 از خود غائب می شد و در آن غیبت مبارک ایشان پیش سرافق و چنانچه در سده تار موصی می شد و در هر هفت
 انگشتان مبارک بانه بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند و می گفتند چو غلام آفتاب هم به ز آفتاب
 گویم به ششم نه شب پرستم که خدایت خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگر چه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بنده خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است
 لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد می کردین چون
 احوال حضرت ایشان از مبدا تا انتهای مثل است بر احوال حکایات در روایات از صفات آبا و اجداد

واقرباء والا در آن حضرت و بیان مبارک احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف
که در خلال مجالس ازان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت
ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت لاجرم
بعد از تمام این مقال که مشتمل است بر ذکر سلسله خوارجان قدس القدر و اہم شرح احوال حضرت ایشان
که مقصود از تلخیص این مجموعہ آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سہ مقصد و خاتمہ ایراد میاید چنانچہ در اینجا
این رسالہ فہرس آن نوشته شدہ است

خواجہ علاء الدین عجمی وانی رحمۃ اللہ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ بزرگ اندمولہ ایشان دہ بخندوانست و قبر مبارک ایشان در قیل مرده
است کہ دسہست برجوب شہر سجان نزد یک بعید گاہ و در کنار آن دہ تلیست و ایشان در بابا کا
آن تل مدفون اند خدمت خواجہ در سن شانزدہ سالگی بصحبت امیر کلان داشتی کہ از کیا را صاحب
امیر کلان بودہ اند قدس سرہا رسیدہ اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفتہ چنانچہ قبل ازین در ذکر امیر کلان
ایرادیانہ حضرت ایشان سے فرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین ہم در آوان شایب شرف ملازمت
و قبول حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ یافتہ بودہ اند و تا آخر حیات حضرت خواجہ در خدمت و ملازمت
ایشان بودہ اند و بعد از نقل حضرت خواجہ ہم با شارت ایشان البقیۃ النعم حضرت خواجہ محمد پارسا و خواجہ
برہان الدین ابو نصر قدس امداد و اہما مصاحبہت میداشتہ اند و آن بزرگواران صحبت شریف
ایشان را مفتخرمے شمرده اند حضرت ایشان میفرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین علیہ الرحمۃ
استغراق تمام داشتہ اند بقایت شیرین کلام گاہ بودے کہ در میان سخن از خود غائب می شد و
میفرمودند کہ مثل خواجہ علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسے کم دیدہ ام از بس کہ مشغولے داشتند
گوینا کہ عین این نسبت شدہ بود و ندوختی کہ خواجہ محمد پارسا قدس امداد سرہ بسفر مبارک حجاز میفرستاد
میخوانستہ اند کہ خواجہ علاء الدین را ہمراہ بر عدد ایشان را در آن وقت کبرین دریافتہ بودہ است
و چون دس سالگی کما بیش رسیدہ بودہ اند و آثار ضعف و پیری کے نیک ظاہر بودہ است کی از اکابر
سمرقند گفتہ است کہ از حضرت خواجہ درخواست کردم کہ خدمت خواجہ علاء الدین بسیار ہیرو ضعیف
شدہ اند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور داری می شاید حضرت خواجہ فرمودند

ما را با ایشان هیچ کار نیست غیر از آنکه چون ایشان را به پیغمبر از نسبت عزیزان یاد می آید و این
 مرد مقوی تمام است ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را رسیدم آن مقدار که کنشکی منقار
 در آب نگاهدار و غفلت مراد در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
 که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان نو ساله
 بودند ملازمت ایشان میکردم روزی که بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله
 سره پیاده رفته بودم و مراجعت نمودنم از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و
 فرمودند که گمان بردیم که شما شب آنجا خوابید بود بخارا بران ما هم بجهای ایشان باز میز آر آمدیم بعد از
 گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نماند و شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند
 بروجه که ازین پاسه بران نشستند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرامی جمعیت
 تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کسب این چنین نشیند و فرمودند که شیخ
 هزار مرد فقیر بود و دو کاهه آتش آرد و بسرب آورد و دو کاهه کالان تر را پیش خواجه نهاد و ایشان آنرا
 به تمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد
 حضرت ایشان میفرمودند که بسبب آنکه پیاده بخارا آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در
 خدمت خواجه برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بصورت موافقت می یافت نشد بعد از نیم
 شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم ایشان را خادایم کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
 یارس بر میدارید گفت مجال نشستن نماند خواستم که بسک بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
 که در هر قدم مراد چشم گرفت چهل روز کشید ماول شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا
 سعد الدین کاشغری منع کردند متنع نشدم و میل بخارا کردم به آن روزی که دیدن خواجه علاء الدین
 غجدوانی که او صاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون
 به بخارا رسیدم روزی که بیرون آمدم دران بیرون مسجد دیدم دران مسجد در آنم پیرس روشن
 آنجا نشسته یا فقه باطن مراد صحبت و یا غزالی قوی شریفش فقه مراد یک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم
 فرمود که سه روز است که می آئی با ما صحبت میدارم مقصود چیست اگر آمده که شیخی و اگر است بخی
 میطلبه اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما تاثیر میثوبی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارک باز فرمودند

بجای

مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خواندند که
 رباعی یا هر که نشستی و نشد جمع دلت بد و ز تو نه رسید زحمت آب و گلست با صحبت او اگر نه نمی کنی
 هرگز نه کند روح عزیزان بجاست بد و آن سپرخواجه علامه الدین عجمی دانی بود قدس سره و هم حضرت
 ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علامه الدین علیه الرحمة
 نه رسیدم آنکس نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدم
 و بعضی بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بنزد من ظاهر می شد و چون آثار آن
 حضور بظهور می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورش آنقدر بیگشت ازین
 جهت بپس میگردانی کشیدیم و بسبب این راضی دانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که
 این طریق بغایت عزیز است نزد من معلوم نشود و جمعیت با سانی میسر نگردد و چون بخوارا بخدمت خواجه
 علامه الدین رسید شریک صحبت شریف ایشان از آن تفرقا خلاصی دست داد و طریق روشن
 گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود و باز نسبت بالتفات
 عزیزان و کاملی است بیک نظر و التفات کامل مقصود میسر خواهد شد چون بکار دست خواجه علامه الدین
 رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده ایم باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام خدای تمام دارد و هر چه
 بکمی و اهتمام حاصل میشود و بقاء و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه
 علامه الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگوار
 را قدس سره یاد کرد و در آخر گفت صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است اگر چه در مرتبه مردم ماضی
 نباشد و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اگر بگفته اند گریه زنده به از شیر مرده و هم حضرت
 ایشان فرموده اند که در وقت خواجه علامه الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابو نصر یا رسا علیه الرحمة و عظم
 گفته اند و در آن اثنا فرموده که خدمت خواجه علامه الدین علیه الرحمة در همسایگی ما بود و ما در سایه عنایت
 و برکت و محبت ایشان ایمین و آسوده بودیم این زمان ایشان بکار رحمت حق سبحانه و تعالی بکفایت
 آشت که ترسیم مولانا بدین صرافانی نام عزیزان که از جمله مریدان و خادمان خواجه علامه الدین
 عجمی دانی قدس سره بوده است و از جمله صرافان که یکی از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است
 که چون خدمت خواجه علامه الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبیدالله قدس سره

را اجازت دادند باخواجہ علاء الدین گفتم کہ فماحضرت خواجہ را زود اجازت دادید فرمودند کہ خواجہ عبد اللہ
پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدرالدین دایم از بخارا بلا زست حضرت ایشان بقبر
سے آمدہ است و بعضی از اصحاب میگفتہ کہ چون حضرت ایشان از خدمت خواجہ علاء الدین جدا
شدند رفتند خواجہ فرمودند سبحان اللہ این نہ خواجہ عبد اللہ است بلکہ این خواجہ بہار الدین است
کہ بار دیگر دنیا آمدہ باہتر از کمال زیادہ

شیخ سراج کلال پر مسمی رحمۃ اللہ علیہ

مولود می پرس بودہ است کہ دہست در قبۃ و البنی کہ از آنجا تا شہر بخارا قریب چہا ہر شریعت
در سبب احوال مرید اسمی حمزہ فرزند اسمی کلال قدس سرہما بودہ است اما آخر
در ملک اصحاب حضرت خواجہ بزرگ در آمدہ است در ہدایت حال کہ ملازم اسمی حمزہ بودہ است
ریاضات و مجاہدات بسیار میداشتہ یکبارہ از ان افشا ویر غیبی دست دادہ کہ سہ شبانہ بود و از خود
بیخبر قادی اسمی حمزہ را از ان حال واقف ساختہ اند فرمودند کہ بروید در گوش و سے گوید کہ اسمی حمزہ
میگوید کہ آنجا کہ رسیدہ از بخارا بارگردد چون این سخن بگوش و سے فرد گفتہ اند بعد از لحظہ در
و سحس و حرکت پیدا شدہ و شعور آمدہ حضرت ایشان در سبب احوال در یادیدہ بودہ اند
و یافے صحبت داشتہ میفرمودہ اند کہ من در سن بیست و دو سالگی بودم کہ از سحر و غیبت بخارا
کردم و در ان راہ بہ شیخ سراج الدین پر مسمی رسیدیم بسیار خاطر مشغول گردیدیم کہ آنجا ہی ایشان
باشم خاطر من آنجا فرو دنیا ما اجازت خواستم ایشان گفتند کہ درین بوستان در آنجا و سیر کن
و چنان انگارید کہ خراسان و عراق و ہمہ جا دیدہ آمدین سیر کردیم چون خاطر باشیدن نبود اجازت
بخارا طلبیدیم و دو سہ روز سے کہ نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظہ احوال ایشان میکردم روزی
کلائی مشغول سے بودیم و شب بسیار نشستم بطریقہ کہ نشستند پاسے دیگر میگشتند
و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ مولانا سراج الدین ہر سے بفرمودہ آمدہ بود و در دست میرزا
ان یک مدرس شدہ و سے میگفت کہ من شیخ سراج الدین پر مسمی را دیدہ بودم باوجود آنکہ ایشان
را تبعہ مولانا علی کہ مکر بود و مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلالت بود کہ در مجلس بسیار سے
از دانشوران و درویشان نبود و ان مولانا سراج الدین ہر سے بسیار کہ رویشان دیدہ بود

و ملازم است این طائفه بیا کرده کتاب مفاحص پیش خواجہ ضیاء الدین علیہ الرحمہ خوانده بود و بواسطه
 ملاقات شیخ سراج الدین پرسی و ملاقات کلام و لطافت مجلس ایشان بخواجہ خاجگان قدس الله
 ارواحهم بیا عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از ایل این سلسله
 بودند هرگاه کسی قصه صحبت ایشان کردی همان زبان خانه چاروب کرده بودند یا هنوز چاروب
 و درست داشتند از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند مراقب نیست آنجن که هرگاه همان خواهان
 و پیش از آن مرا خبر میکنند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرسی میگفتند
 که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عتیقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که گویا
 سیل آمدند که ایشان را بسلسله امداد خود در آرم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود را در دنیا بکنید که
 ما از صحبت و معرفت شیخ ابوالحسن تا بدینجا پریم و اشارت بگوسه خود کردید چیز دیگر را در آنجا پیش
 نیست شما بگویند که خود را در گنجین غیرت ما را بران داشت که در باطن ما ای ایشان تصرفی کرده باشد
 که همه گریه و اشک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و دست به هوش افتادند بعد از آن
 تصرفی بایست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام امداد و نیاز غایت شد گفتند
 که با کسی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما را یک نادران آب می خوریم از بعضی عزیزان چنین
 استماع افتاده که حضرت مولانا سید الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
 سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریق ذکر لاکه الا الله را که در رساله ایشان مذکور است
 که یکسره لارا از نواف اعتبار میکنند و کبریا را بر پستان راست و یکسره الف را بر قلب
 ضویری و آله متصل گری لاکه بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و بذكر بطریقه مقرر مشغول می باشند
 از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین مناری رحمه الله تعالی علیه

از قریه منار بوده اند که دهیست در ولایت فرات و آن قریه معمور است و چهار فرنگ از آنجا
 دور و خدمت مولانا از کجا اصحاب خواجہ بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم به علم
 ظاهر و باطن پوشیده نمانده و ملازم حضرت خواجہ بزرگ قدس سره چار مولانا سیف الدین

بوده اند که محبوب و یک مقبول و یک مقهور و یک مودود و از احوال هر یک شمه ای را درمی یابید آنگاه
 مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین منار سے اند و حضرت خواجہ بزرگ
 راقی من سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجہ در قید حیات
 بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجہ قدس سره
 رحم با شارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سره میسر می بوده است
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیہ الرحمہ پیش از وصول بحضرت
 خواجہ بزرگ قدس سره با استفادہ و افادہ علوم متداولہ اشتغال تمام و اشتغال تمام و پیش
 مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء اربعہ کبریا بوده اند و ذکر
 ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجہ قدس سره دریافت
 اند و از مطالعہ علوم رسمی بر تافته اند میفرمودند که و در مرض موت مولانا حمید الدین بهر
 بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتیم ای مندم این
 چه قلقت و اضطراب است آن همه علوم که ما را برترک تحصیل آن ملازمت میکردید و طعنہ میزدید
 بحساب خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از مادی طبیعید و احوال ذل و ما آن نداریم
 اضطراب ازین جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور در دل ملکه
 نشدہ باشد در وقت بیماری که همه قوا و دماغ و طبع ضعیف شدہ اند و در بعضی
 آورده کسب جمعیت و حضور در بغایت غایت متعذرو متسرست و سرور این که اہل اشد بر سر
 بالین بیماران می آیند نیست کہ توسط صحبت شریف ایشان بارے از بیماری پیدا نشدہ باشند
 و چیزے از علائق و کثر میگردد و در خدمت حضرت ایشان میفرمودند کہ مردمی کہ ایشان را درین
 طریق سخنان بلند بودہ در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در ماندہ می دیدیم و بقایت شوق
 می یافتیم ہمہ معارف و تحقیقات در آن وقت بطرف بود امر کہ تحصیل آن تکلف و تحمل
 باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً در
 همین مفارقت روح از بدن کہ اصعب شداید و اشد محنت است چه در آن محمل مجال
 تکلف و تحمل نیست و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ در زمان نقل مولانا رکن الدین خواجہ

با شیخ بہار الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجہ کہ اندھیدان و
 صحرا مان مولانا رکن الدین بود و یک غلام کہ از خادم ایشان بود حاضر بود و کہے دیکھو مولانا
 رکن الدین کہ تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد
 و اعتراف کلمہ توحید کارے نہ داشت ہمہ کارہائے دنیا و بیان فضل و کمال ہی باشد بود
 اما مولانا سیف الدین کہ شہرت قبول حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مشہور شدہ بود
 مولانا سیف الدین خوش خوان بنارس کے بودہ است و سبب پیوستگی وے بحضرت خواجہ
 قدس سرہ آن بودہ است کہ فنی از بخارا برسم تجارت بخوار زم رفتہ بودہ است آنجا
 بصحبت حضرت خواجہ علا الدین عطار قدس سرہ رسیدہ است و در مجلس شریف ایشان
 بغایت متاثر گشتہ چون بہ بخارا مراجعت کردہ است بلما زمیت حضرت خواجہ بزرگ
 قدس سرہ شافقہ و سعادت قبول ایشان دریافتہ و از ایشان طریقہ فر گرفتہ و بعد
 ہرچہ تمام تر مشغول شدہ است و بکلی ہمت روی در نسبت خواجگان قدس اللہ او اہم
 آورده و ترک اختلاط و دستان قدیم و اعتباط یاران ندیم کردہ اما مولانا سیف الدین کہ مقول
 حضرت خواجہ گشتہ مولانا سیف الدین بالا خانہ است و وے از اعیان علمائے ہند را بودہ
 و این مولانا سیف الدین بالا خانہ و خواجہ حسام الدین یوسف کہ ہم بزرگوار حضرت خواجہ
 محمد پارسا قدس سرہ بودہ است ہر دو صاحب شبانہ روزیے مولانا سیف الدین
 خوش خوان بودہ اند چون مولانا سیف الدین از بخارا زم برگشتہ و طریقہ حضرت خواجہ بزرگ
 قدس سرہ اختیار کردہ و بکلی ترک آمیزش یاران نمودہ و وے خدمت خواجہ حسام الدین
 یوسف و مولانا سیف الدین بالا خانہ باتفاق یکدیگر بنجانہ مولانا سیف الدین خوش خوان آمدہ
 و با وے خلوتی کردہ گفتہ اند کہ ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائے نہ داشتیم
 و ہنوز صحبت میان مانا بہت است اگر ہم سعادت ہمیشام شماریدہ است بمقتضائے
 محبت و حق صحبت آنست کہ ما را نیز از ان آگاہ گردانید و بآن دلالت نمایند باشد کہ ما نیز
 بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغہ و ابرام تمام گفتہ است کہ عزیز نسبت بدین ولایت
 باین صورت دیابین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجہ قدس سرہ کردہ است کہ در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف الدین بالا خان گفته آری چنینست
 روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوچستمینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان
 این بهترین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گوایم میدم هم حقیقت ایشان پس مولانا
 سیف الدین خوش خوان را گفتند بخیز و ما را بلا زمت ایشان برسان آنگاه هر سه به صحبت خواجه
 بزرگ قدس سره آمدند و خواجه سالم الدین یوسف مولانا سیف الدین بالا خان نیز شرف
 قبول نصبت و طریقه ایشان قاضی شد. ندیکین در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالا خان
 ترک ادبیه جدا در شده بوده است که موجب کرامت و بخار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است
 و آن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و محبور و مقهور گشته است و سبب محبور و
 مقهوری و آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه های بخارا سیر فرموده و مولانا
 سیف الدین بالا خان در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و و در نزد
 حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسبب مریدان داشته از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون
 نزدیک رسیده است حضرت خواجه بوجوب کرم و مروت شایان و و سبب توجه کرده و در حین گذشتن
 و سبب کشش قدم شایسته نیز کرده اند مولانا سیف الدین بالا خان پسند نه کرده و خود را ایمان
 آورده و چند قدم دیگر شایسته کرده حضرت خواجه را از آن بے ادب کلاه و در وجود آمده غیر
 عظیم شده است و بابت شایسته و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و یا ایشان
 رسیده فرموده اند که حلاج را شایسته کرده و باین بی ادبی خود را بیاد داری بخارا را خراب
 کرده و عالم را ویران ساختی بعد از تغییر مهر و غضب حضرت خواجه در بهان چند روز مولانا
 سیف الدین بالا خان وفات کرده و عثمان کرامی از ربک آمده و بخارا را ماصره کرده و مردم
 بسیار کشته شده و ضائع گشته و دیرانی بسیار آن ناحیت راه یافت بعضی میخادیم از حضرت
 ایشان نقل می کردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ
 اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی پریشی و شیخ اختیار در میاد و احوال ملازمت حضرت خواجه
 بزرگ قدس سره بسیار می کرده است و اخلاص و ولادت تمام داشته و از عجایب امور انبیا
 که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج

۷۶

شجاعت

شجاعت

۷۶

آوردہ باوجود مریدانہ و سہم از طریقہ خواجگان قدس اللہ ارحم بانہ سے گفتہ و تقویت
نسبت شریفہ ایشان میگردد و سہم حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ من بزرگ در طریقت شیخ
اختیار را دیدہ بودم پیرے بود بافندہ شیخ حاجے نام و دوسے نیز یکے از خلفا شیخ محمد طالع بودہ و
در مردے باشد گاہے بازار پرے ریمان و مصلح کار بودہ و فنی غیر از ان کارے کہ برے آن
سیرفت نمیدانست بہ نسبت خود آگاہ بود و از غیر از ان ذائل ہرگز بیکین و بسیار ملتفت نمی شد
ہمیشہ نظر بر قدم داشت و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ شیخ سعدے پرسی کہ خلیفہ آخرین
شیخ محمد طالع بود در اہل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ بودہ است
اما در آخر صورتے واقع شدہ است کہ دوسے نیز رفتہ و مرید شیخ محمد طالع شدہ و من دیدہ بودم
بسیار عمر شدہ بود در اہل کمیش حضرت خواجہ بزرگ بودہ است خود سال بودہ و ایشان و
لا ملازم والدہ یا والدہ کلان خود کہ بغایت مسنہ بودہ ساخته اند و حضرت خواجہ رباعی بودہ است
در وقت زرد آلو شیخ سعدے بآن بارغ رفتہ خواستہ کہ زرد آلو گیرد باغبان مانع شدہ شیخ سعدے
گفتہ است باغبان بسیار بے تالی حضرت خواجہ خداے را از مادر بیغ تمیدار نہ تو زرد آلو را در بیغ
سیدارے چون این سخن بچحضرت خواجہ رسیدہ است بسیار استخوان کردہ آمد و نظر عنایت
ایشان بشیخ سعدے پیشتر شدہ اما در آخر عجیب صورتے واقع شدہ کہ شیخ سعدے از حضرت
خواجہ اجازت حج رفتن طلبیدہ و این نزد حضرت خواجہ و اصحاب متعین نیفتادہ بہرچہ منع
کردہ اند منع نشدہ و چون از سفر باز بازگشتہ التفاسے از حضرت خواجہ دریافتہ است نزد شیخ
محمد طالع رفتہ و مرید دوسے شدہ اما مولانا سیف الدین کہ آخر بدارغ مرد دوسے قسم گشتہ مولانا
سیف الدین خوارزمی است کہ در سادے حال از بھمان و مخلصان حضرت خواجہ بزرگ
قدس سرہ بودہ است لیکن در آخر کار صورتے عجیب و غریب دوسے نمودہ کہ از شرف صحبت
خدمت حضرت خواجہ محروم و محجور شدہ و از دل مبارک ایشان دور افتادہ بعضی بخادیم از حضرت
ایشان نقل کردند کہ سیفہ موہند بہب مرد دوسے و دور افتادگی دوسے آن بودہ است کہ
دوسے گاہ بام تجارت قیام مے نمودہ و خالے از بخل و ماسکے نبودہ روزے حضرت خواجہ بلا بھی اصحاب ایشان
استدعا کردہ و برسم ضیافت بمنزل خود آوردہ و اب حضرت خواجہ و اصحاب ایشان آن بودہ است

نام ایشان محمد بن محمد التاجیست در اصل از خوارزم بوده اند و از آنجا که محمد بن راشد بهر بوده است
خواجہ شهاب الدین و خواجہ مبارک و خواجہ علاء الدین چون خواجہ محمد وفات یافته خواجہ علاء الدین
پس چہ از میراث پذیر قبول کرده اند و در تخرید تمام درسیکی از مدارس بخارا تحصیل علوم متعال
نموده چون داعیہ طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بعجبت شریف حضرت خواجہ بزرگ
خواجہ بہار الدین قدس سرہ نشانی اند و در سہ از مطالعہ علوم ہی بر تافتہ حضرت خواجہ بزرگ قدس
سرہ ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیدہ اند و طریقہ گفتہ اند و بکل باطنی مشغول ساختہ و در مقامات مذکور
است کہ حضرت خواجہ در بیادی حال خدمت خواجہ علاء الدین را در مجالس نزدیک خودی نشانند و
زمان زمان متوجہ ایشان می شدہ و گفتنی از ہر مان حضرت خواجہ را از ان معنی سوال کردند فرمودند کہ اورا
نزدیک خودی نشانم ناگرگ اورا بخورد گرگ نفس او در کین اوست ہر خطہ احوال وی تفحص مینمایم
کہ مظهری شود خدمت مولانا علاء الدین فرمودہ کہ در او اعلیٰ ملازمت حضرت خواجہ قدس سرہ
شیخ محمد را ہمین از من سوال کرد کہ دل بنزدیک تو سچہ کیفیت است گفتیم کیفیت آن پیش من
معلوم نیست وی گفت دل بنزدیک من چون ماہ سہ روزہ است بعد از ان من تعریف و تمثیل
و پر بار نسبت دل بر حضرت خواجہ عرض کردم منسوب و ہر آن در پیش نسبت حال خود را بیان
کرده و حضرت خواجہ درین محل ایستادہ بودند قدم بہا کہ خود را بر قدم من نهادند و کیفیت بزرگ
پیدا شد کہ جمیع موجودات را در خود شادہ کردیم چون از ان حال باز آمدیم حضرت خواجہ فرمودند کہ
ایست نہ آن پس حال دل را سکہ توانی کہ اورا کہنی بنزدیک من دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
کہ لا یسعی الارضی ولا سمائی و لکن یسعی قلب عبیدی از خواجہ من است ہر کہ دل را نشاندہ نشاندہ حضرت
و را یام حیات خود را تریب بسیار از طالبان بخدمت خواجہ علاء الدین قدس سرہ سے کردہ اند
و سے فرمودہ اند کہ علاء الدین خیلی بار بر باسک ساختہ است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی
الوجہ الاقم والا کمل از ایشان بطور ہیبت است و ہمین صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از
طالبان از پایگاہ بعد و نقصان بی بیگاہ قرب و کمال رسیدند و مرتبہ تکمیل را کمال یافتند بقول مست کہ
و رجا را میان جمعی از علما در رویت حق و عدم رویت کئی افتادہ و ایشان را حضرت خواجہ
علاء الدین عقیدہ تمام پودہ بجماعت بلازمست ایشان آمدند و بحث را عرض کردند گفتند حکم شایعہ

و فرمودند کہ من خود
چون در این عالم
در شایستگی
خواجہ بزرگ
بوالہ و سلفان
سیدان را در
رفت آن
فقیہان
چون خواجہ علاء الدین
داشتہ و در
بویاں
پہلوی
چون کہ
کہ آن طایف
خواجہ علاء الدین
مقدم ایشان
نماز من
خواجہ فرمودہ
کہ شب
ماہ و
خواجہ علاء الدین
گفتہ اند کہ
چون کہ
الاسباب
کہ موت
میفرمودند
نمودند و
مقدور
بست بر آن
بست کہ

میان احکام فرامای حضرت خواجه مکران رویت را کمال بهر بخت بفرموده داشتند گفتند شایسته روز متصل پیش
 ما آید و در صحبت بر طهارت کامل نشیند و ساکت باشد تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سر روز
 پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکردند آخر روز سوم ایشان را
 کیفیتی شده است که بخود دیبا کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاق بر خاسته اند و گوش گرفته
 و بغایت نیازمند به کس که ده که ایمان آوردیم آنکه رویت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه
 علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی اصحاب
 حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که سمیت کورس آنکه گوید بند بکن کجارسد بکفت بری
 شمع صفا که بچین + بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه
 علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند که بعضی حق سبحانه و تعالی حضرت خواجه بزرگ قدس
 اگر اختیار کنیم همه عالم بمقصود حقیقی و اصل شود سمیت اگر نشکست دل و زبان را زنده قفل جهان را
 همه بکشاد و حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره در توجیه و لقب
 غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و وقوف تمامی بود
 است و این صفت شعور و حضور از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و اتم حضرت ایشان میفرموده اند که
 بعد از وفات حضرت خواجه بهار الدین قدس سره به اصحاب حضرت خواجه علاء الدین بیت
 اند بخت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس سره اند و اتم
 من نفائس انقاسه الشریفه قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدس سره
 حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجلس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره
 در قید کتابت آورده اند و میخواستند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است
 و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده بر ستمین و تبرک
 ضمن بیت و هفت شمع درین مجموعه مذکور و در سکر
 شمع میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است بکلی و توجیه کلی به عالم ارواح و عالم
 حقیقت و مقصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مولع راه اند بگذرد و در هر
 ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد و علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست غالب

چنین

در مجلس

نیامده است و در هر کدام که باز آیتند و خاطر را بآن بسته بنید بدانند که او مانع راه او شده است تدبیر
قطع آن کند حضرت خواجه مایل به احتیاط چون جاسه نپوشدند در اول گفتندی که این آن
فلانست و عاریت و ارپوشیدند

در ششم میفرمودند که تعلق بر شد اگر چه بحقیقت غیرست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب حصول آن
و تعلق ماسوائه او را نفی کردن از لوازم است بکلی وجود رضا او باید طیبید و در محل ماسوائه
اونفی کن چون در غیر محل نفی ناکند نه

در ششم میفرمودند که شایع کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع اسمی مجتنب مدد روزگار
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بی سعی این معنی بقا نمی یابد توجه مقتدا را بطاعت
چند روز پیش لقابو پیدا است که مقتدا بغیر حیدر تواند توجه بود لطیفه آئی بود که مولانا داود که از
سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمه هم از اول مرا سبی امر کرد در توفیق رفیع شد
تا در محبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همی مصروف میشد از اصحاب کم کسی دانستی که یک روز
تمام سبی بسر برد

در ششم میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیند آن شود اما
ندانند که چه بنید و بچه بنید و خود را فکر کن خود را گم بنید در حیرت افتد و باز آن حال رو به احتیاج
آرد و طلوع او مایه حدیث انفس گردد و باید که در آن حال تصور خود را سطلعه کند و بآن احتیاج
رضا دهد از آن جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت اوست و توجه در بند قید او نشود زیرا که مصرحه
دوم بشیر لائق این صید نیست به تا آنگاه که باطلوع کند و تا آنگاه که حال قوس گردد و بقاء یا به و باز
در جبهه سعی در آید و در روزی زحمات بیش نیست بعد از آن سعی ملکه میگردد و تا بحدی که با اختیار
طالب بقفا و فراق نشنا سرسد

در ششم میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد و فقا بود و چون سستی
ساک هر بر ساک پوشیده شود و فقا نشاید و فلانی در معنی امتحان کرده همیشه بر دستوری شد و تضرع نمود
تا از همه رفیع شد امتحان این طالع را و انداخته

در ششم میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بهر دو خود را خالی میکند از همه مانع که از محبت

بجانب توجه

بجانب

از فقا

توجه در اول امتحان

مرشد بود و در دل طالب مرشد ممکن یافته باشد پس از آن قابل فیض آئی گردد و محل ورود و احوال تنهایی
شود و حقیقت قصور در فیض آئی نیست قصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد
هر آنکه حالی طلوع کند بر او واسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک
آن وجود و آن حقیقت نتواند کرد و رب زردنی بحر افک حکمت اختیار در آید میان منجرب است چون
موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جدیای رفع آن موانع می باید کرد و فرشتگان اگر چه
مجبور بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصور و فعلاً اما در خشیت و خوف اند اما اعتبار تمام اختیار
راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل

در ششم میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را در پیش مرشد باید که دائم مطالعه کند و یقین داند که
وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضائے او و همه طرق و
ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و یکی ظاهر و باطن خود را فدا می کند و علامت مرشد کمال
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و با نیجه داند و تواند در سبک سبی نماید و بعد از کمال حضور
یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سبی هاست و سبکی محو شود و بیاضی و فروغی کار خود را پیش
از توجه به مرشد مطالعه کمال کند و در ریاضه و علی تحقیق بنشیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند آن همه
در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر تبدیل شده است بعد از جذبات آئی بقای
انکه بنیاد که سیار سالها یک ساعت مرشد نرسد

در این وقت

در ششم میفرمودند که امید جز آنست که علی لدوام هر لحظه قصور و افعال خود را بنشیند و در
بار قصور می در آید و از سر شکستگی و در ماندگی ملاحظه کرم و مشاهده الطاف می کند و پناه می برد و
التجائی نماید بحضرت لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم
خدا درین صفت سیدارند

در ششم میفرمودند که باید که طالب در طلب رضائے مرشد ظاهر و باطناً و غیبت و حضور علی لدوام
سعی نماید و محض عنایت آئی محل نظر رضائے و برادر یا بدینا فتن و فاختن آن محل نظر رعنا و عمل کردن
بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدینیک دشوار است اما آسانست چون
نوفین حق سبحانه فریق شود و راه لبس علی من سیره اند غروب

رشته میفرمودند که بر طالب آنست که بے اختیار باشد نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و نسبت اصلاح وقت و زمان او را بر هر کاره فرماید و امور او را بر و یقین کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید

رشته میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طایفه نسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و اخترا از اهل اهل قلوب می باید کرد و باین طایفه درونی شدن کار را دشوارتر میکرد و کارها سه درونی ایشان با یک ترست مخالفت و درونی کردن ایشان وقتی مفیدست و بسبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالفت آداب صحبت ایشان بیشتر شناسد و بشیر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد مصرع بے ادب ریا رنی و با ادب بودن خطاست و خطا را دلب طهوری وجود را با ادب دیدن است

رشته میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است به نسبت همه انبیا و اولیا تا آخر برین بوده اند تجربه باید که دائما به نسبت احوال ظاهر و باطنی هر لحظه باطن در کسب تقوی باشد هر نوع اختیار که از دوسرین کسب تقوی است آنرا از خود محو میکند و میدانم می شناسد که اختیار حق سبحانه و تعالی هرگز بهتر است از اختیار دوسرے خودش و بر طالب نیز آنست که نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت نسبت احوال باطنی در کسب بین تقوی باشد

رشته میفرمودند که مقصود از دیدن هفت بیماری ظهور هفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق بیجا و علامت صحت آن دیدن میل بمنجا جات است نه بخرافات فالجهان فخرها و تقویها حکمت در آن آنست که چون میل رضایند شکر گوید و بران رود و چون میل بعد از مضایقه تضرع کند و بحق سبحانه گردد و از صفت استغفار در رشته میفرمودند که سابقه عنایت انبی لای می باید دید و از امیدوارے بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغفار خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغفار حق

رشته میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که او را یا او کند از راه اگر قصوری که در با خواست بود در راه کریمه الا ان اولیا را اندک خوف علیهم و لا هم بخیر نون میفرمودند که نشان از خوف ظواهر طبیعت نیست بجز آنکه الفانی لایزال و اوصاف رشته میفرمودند که در باطن معصوم باشد می باید بود و در ظاهر معصوم بجز آنکه جمیع میان این دو صفت کمال است

بنیت جمع صورت با چنین معنی زرت پشیمان کن جز ز سلطانی شکر

رشته میفرمودند که از هزارات مثل کجا رقدس اند تمامه ار و احتم زیارت کننده بهمان مقدار
فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت
درآمده اگر چه قرب صورت را در زیارت مشاهده مقدس آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با روح
مقدس را بعد صورتی مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و بهمان
این سخن است و مشاهده صورت شالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان در آن
توجه در آن زیارت و باین همه خواج بزرگ قدس سره میفرمودند مجاورت سجانه بودن احق و
اوست از مجاورت خلوص سجانه عزوجل و آئین بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گشت
پیست تو تا که گور مردان را پرستی و بگرد کار مردان گردد درستی و مقصود از زیارت مشاهده
اکابر دین رضوان الله علیهم جمعین می باید که توجه بکن سجانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله
کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود و حقیقت
باحس سجانه باشد که تواضع با خلق انگاه پندیده افتد که خواص خدا را باشد عزوجل بآن معنی که ایشان را مظهر
آثار قدرت حکمت بنید و الا آن صفت بودند تواضع

نمونه

رشته میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجزیه از طریق مراقبه
بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشرف بر خواط و نظریه بیت نظر کردن و باطنی
را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر دوام قبول دلها حاصل است
و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوار زم رفته شد بهر کس از اصحاب
بیا طین اشتغال نموده می شد با اختیار خود و بجهت اختیار باطن خود تا بیتی که آن صفت را بقا است
یا فی آن اشتغال قوی فائده گرد و آن ملکه قیامند

رشته میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که فاسد نباشد یا نگا داشت خطرات یا مطلقه ذکر
دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد

رشته میفرمودند که خطرات مانع نبود از احراز انوار یا خدا اختیار طبعی که مدت بسیت سال در
نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار سستی

و بعضی بر آنکه خطرات را اعتبار نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که به ممکن آن شده در
مجا رسه فیض پیدا یابد باین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تنه کردن فکرها
با مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است که ممکن یافته است در باطن و سبب است
که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که ممکن یافته
است تنی می باید کرد

رشد ۱۲ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انتشار الله عزوجل احیا بطریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس
میاید کرد که خوش بود و خواخته بر خاطری بحجت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار طاعت میکرد و دعا از اخلاق
تربیت خلق زیرا که پنجه با ایشان میرسد مراعات آن نمی کنند

رشد ۱۳ حضرت خواجه بزرگ قدس اندر سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة احبها تسعة
سما طلب الحلال فرمودند که از وجوه مکاسب و بهائیه و باغبانیه اقرابت بحلیت در
زمان از تجارت

رشد ۱۴ فرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه از دیاد عقل معاد است
رشد ۱۵ فرمودند که صحبت سنت مکره است هر روز یا دو روز یا این طائفة صحبت میاید در
و محافظت آداب ایشان میاید کرد اگر بقصد صور واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و
باطنی خود و عبارت و اشارت بکتوبات اعلام میاید کرد و در منزل خود بتوجه با ایشان مشغول بود
تا غیبت کلی واقع نشود

رشد ۱۶ در صحبت حضرت خواجه علاءالدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان
طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماس فرمودند تاخیر بحجت زمان قابلیت است می یابند
و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که رکابت

رشد ۱۷ فرمودند که من میگویم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آنکه تحقیق رسد و فرموده اند
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره را تقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون میگویم
هر آنکه از و تحقیق آنرا تحقیق مشاهده میکنم
رشد ۱۸ میفرمودند که این طائفة راجز در مقام تلویین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که

ایشان را در مقام تکمیل بخشنده است شناختن هر که در حالت تکمیل ایشان را دریافت و تقبیل
 عمل کرد بے بهره مایه بلکه در خطر عظیم زندیقہ شد مگر آنکه عنایت فرماید و خود را بوی نایب را تھی کلام
 قدس سره پوشیده نماند که تلویح نزد مثل طریقت قدس الله ارواحم عبارت است از گردیدن دل
 سالک در احوالی که برودے یکنزد و بعضی گفته اند که گردیدن دل است میان کشف و اجتناب بعب
 غیبت صفات نفس و ظهور آن و هر آئینه سالک را درین مقام توان شناخت ارجح تلویح احوال
 و بیان صفات متقابلہ مثل قبض و بسط و سکون و حود مثال آن تکمیل اصطلاح ایشان عبارت است
 از دوام کشف حقیقت بواسطہ اطمینان دل در موطن قرب و هر آئینه سالک را درین مقام توان شناخت
 زیرا که صاحب تکمیل بمرتبه علم است رسیده است و در اکل و شرب و بیج و سری و نوم و لفظ و سایر
 صفات بشری مشابہ و مماثل اہل ظاہر شد و قلب اہل تکمیل در موطنی و ترک ریاضات و
 مجاہدات بموجب خطر زندیقہ است چنانچہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره فرمودہ اند اما ہر گاہ
 کہ تلویح را بران معنی حل کنیم کہ اصطلاح قطب الموحیدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی
 و اتباع ایشان است قدس الله ارواحم شناختن صاحب تلویح مشکل تر است و دقیق تر است
 از شناختن صاحب تکمیل زیرا کہ حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود آورده اند
 کہ نزد اکثر مشائخ تلویح مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل ہمہ مقامات است
 و حال بندہ در وی بہان حال است کہ حق سبحانہ در شان خود می فرماید کہ کل یوم ہونی شان
 و تکمیل نزد ما تکمیل است در تلویح خدمت مخدومے استاذی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیہ الرحمۃ
 میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ قدس سره کہ فرمودہ اند تلویح نزد ما اکمل مقامات است نہ آنست
 کہ ہر زمان سالک تجلی از تجلیات بے نیابت مشرف شود یا ہر زمان ویرا در کہ از مد رکات بید
 و غایت معلوم گردد بلکہ مراد آنست کہ حقیقت آدمی بے رنگ شود و مطابق اصل گردد کہ
 عبارت از ذات بحت بے کیف و کم است پس چنانچہ آنجا کل یوم ہونی شان واقع است اینجا
 نیز ہر زمان از حقیقت و سہ رنگ برآید و او را تلویح خود گردانند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگہا برابر
 شود بلکہ ہر لحظہ بمقتضائے رنگ از شیئہات آئینہ عمل کند و در حقیقت خود بے رنگ یا شد چنانچہ گفتہ
 اند سمیت ہم کہ رنگ من و نیک من معین نیست نہ قب و اجم و نہ قب قتل نہ شب سارن

نہ قب قتل نہ شب سارن

و شک نیست که شناختن اینچنین شخصی که همه رنگها بر او نسبت و همه رنگها بر او برود و در حقیقت خود
 بے رنگ باشد مثل تر و دشوار تر خواهد بود و از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است
 و در یک رنگ ثابت و ستقیم دانسته علم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بجز مبارک حضرت
 خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را
 فرمودند که آنچه بر من میگردد در بنیت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن قیاس نکنید و حضور ظاهر می و باطنی
 را رعایت کنید و اگر چه متفرق و پیریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و
 هر آنکه آن عالم به ازین عالم است سبزه یاد و نظر نمودی گفت خوش سبزه است فرمود و در خاک نیز
 خوش است باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهین جهت که دوستان پیاپی و مرانیا پیدا شدند و شکسته
 خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هر چه رسم و عادت
 خلاف آن کنید و باید که موافق باشید بعفت نبی صلی الله علیه و سلم از برای بندگان حق رسوم و
 عادات بشریت است هر یک در حسب دیگر بے باشید و اثبات دیگر کنید و در همه کارها عمل
 بفرمت نماید و تا ممکن است از عزیمت نگرید و صحبت سنت نموده است برین سنت را و است
 ناپای خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور گفته شد استقامت و در زیاده یک
 نفس استقامت شمار حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شمار در نزد خدا خواهد بود
 اگر این وصایا را ترک نماید پیریشان خواهند شد و درین اشکال که توحید را بلند گفتن گرفتند و در آن
 حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او
 دوستی شد و فی الله است هر آنکه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند
 که من از او راضیم چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از صاحب رضی الله عنهم و تجی میان این فقیر و ایشان
 سخن گذشته بود و ایشان فقیر را نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن
 سخن مناسب معنی قاب قوسین او اوست بود و در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان
 من و او خوشی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند آن شب را
 یاد کردند و جهت تاکید و رضای فرمودند که اگر صورت عتاب بود باعث بطن محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود و این هفتاد و سه روزی که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا و جهد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا و خیر خلق و از آنجمله آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشته است این بیت بوده است نظم ما نیتانیم و عشقت آتش است چنانچه نظر مکان آتش اندر منی رسیده و در شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت و معنی بوده ام پهل من مزید پهل من مزید بسیار گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر میفرمودند و با ایشان میگفتند و می شنیدند و بیان بی اختیاری خود و رفتن و با شنیدن کرده میگفتند اند در رفتن و با شنیدن من دو فریق شده اید هر یک سخن باشد تا من نیز بر آن شوم و پیش از وضو به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار برخیزم گشتن و موجب تکسر ایشان صداع قوی و در میان و مکر بوده و مبادا تکسر ایشان روز دو غنچه دوم ماه حبه سه انشین و شائمانه بوده و در حال بیدار قرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه میتم حجب واقع شده و در وضع شریفه ایشان در ده پنجانیان است و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره را دعا کرده نوشته اند که در روشنی از جمله حجاب و در ویشان حضرت خواجه علاءالدین قدس سره را دعا میفرمودند بعد از وفات ایشان پهل روز کما پیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقع دید که فرمودند آنچه ما را اگر است کرده اند و الا امر است از آنچه اعتقاد میجان است و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود و بدست گرفته و بسیار کردند و فرمودند و در این معنی یکی است که بر سر این سوزن راست ایستاده و هیچ طریقی نمیل ننگند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاءالدین قدس سره در اوائل شعبان سه شمس و تعیین و سبعمائه پیش از وفات هفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره و بعد از هشت روز رسیدند و در اوائل شعبان مراجعت کردند و شب عید رمضان در بخارا بودند و در روشنی از در ویشان ایشان آن شب در واقع دید که بارگاه همیشه در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاءالدین با حضرت خواجه پهل قدس سره را دعا میفرمودند و در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله

حضرت خواجہ بزرگ بآں بارگاہ در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند بایشانست و بسط تمام و فرمودند کہ مرا این کہ است کہ در دیکہ ہر کہ در صد فرنگی قبر من باشد از ہر طرفی من اورا شفاعت کنم باذن آلی و عطار را در چیل فرستے مرقد او مرتبہ شفاعت دادند و کہند از چیل و متابعان مرادریک فرنگی مرقد او مرتبہ شفاعت دادند

خواجہ حسن عطار رحمۃ اللہ علیہ

ایشان در زمان حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہار الدین اند قدس سرہ فرزند بزرگوار حضرت خواجہ علاء الدین عطار را مد و ثمرہ شجرہ ولایت ایشان و علایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ شدہ بودہ اند گویند کہ در روزی خواجہ حسن یا جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکردہ اند و بزرگوار سالہ سوار شدہ بودہ اند و کہ دکان گرد ایشان سید ویدہ آمد درین اثنا حضرت خواجہ بزرگ یا بختار رسیدہ اند و ایشان را باکو دکان بآن وجہ دیدہ اند فرمودہ اند زود باشد کہ این کودک سوار شود و پادشاہان ذی شوکت در رکاب دی پیادہ میدوید و آنچنان بود کہ چون خدمت خواجہ حسن بہ خراسان آمد و در باغ زاغان میرزا شاہ رخ را دیدہ میرزا اشتری پیش ایشان بطریق موعالہ کشید و از غایت اخلاص کہ بایشان داشت خواست کہ بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و دیکہ است رکاب اشتر گرفت و ہمست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل اشتر سر در کشید و میرزا عنان وی محکم گرفتہ چہ گام در رکاب ایشان بدید بعد از ان اشتر بیا لایمید ایشان فرود آمدند و روی بفرق بخارا آوردہ نیاز مندی کرد و تواضع نمود و قصہ ایام طفلی و سوار شدن گوسالہ و وعدہ حضرت خواجہ ایشان را پادشاہان ذی شوکت در رکاب تو بدو و عبد میرزا باز گفتند و سر سر کشی اشتر ظاہر شد و استع آن حکایت و مشاہدہ آن صورت بسبب لذت دقایق حاضران شد حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ حضرت محمود و رفیقات لائس آوردہ اند کہ خدمت خواجہ حسن جذبہ قوی داشتہ اند و بصفت جذبہ ہر گاہ کہ محبت اند تصرف میکردہ اند و بزرگوار از مقام حضور و شہوہ باین عالم بکیفیت بخود دی و بی شعوری میرسانیدہ اند و ذوق غیبت و فراق بعضی از باب سلوک را علی سبیل اللہ قر بعد مداحیہ و کایا رییس میشودی چشایدہ اند و در ماوراء النہر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران اشتهار تمام دارد کہ ہر کہ بہ پیوستہ شریف ایشان شرف شدی از بای در افتادی و در ذات غیبت و بخود دی و بی شعوری چنین اتلاہ است کہ یک روز با ملا از خانہ بیرون آمدند و قیامی غالب داشتند کہ اگر انداز ایشان اتلاہ کیفیت

نخودی روی نمود و بنحو دافنا دیکی از درویشان ایشان بفرمیت سفر مبارک بهرات رسید آنا راجذبه
و غلبت و بنخودی و حیرت از اظواهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان معلوم میشد که ویرا امر باطنی
فرد گرفته است و بآمد و شد و طوع و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی بود و این سلسله
که این فقیر بنحدرت ایشان سیر میسر میسر بودند که کار آن درویش پیش ازین نیست که علی الدوام صورت
خواجی حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان و
روی سرایت کرده است خدمت خواجی حسن با التماس یکی از اکابر وقت که نسبت ایشان اخلاص
تمام داشته است مخفی در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته آمد و بعضی از آن انیت که
برسم تمین و استرشاد بایرادی باید

رشته بدانکه طریقه سلوک طائفة علیة علیه السلام زاد الله قوتهم علی الطوارسلوک جمیع مشایخ است قدس الله ارواحهم
و فی سبیل سالی المطلب لا علی و المقصد لا سنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه مدفع حجب التینیات من

وجه الذات الالهیه السایة فی الكل یا لمجد الفخاری الوحدة حتی تشرق مسحات جلاله فخرق ماسواه و
بحقیقت نهایت سیر مثل هدایت طریقه ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فحاست و سلوک
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفضیل محل توحید که مقصود از آمرزش عالم و آدم همین است و ماخلقت
اکن و الاشی الایعبدون ای بیخون گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که
صورت آنکس که این نسبت را از گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بنخودی پیدا شود پس ملازم آن
بنخودی بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بنخودی
در دهند و هر چنان نسبت قوت بگیرد و بر شعور باین عالم که مشغولند و این را عدم و غلبت گویند و از بنی گفته اند
بیت و حال عدم اگر توانی کرد و کار مردان عرفانی کرد و چون تجربه رسید این بنخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجه
خود وجود غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال روی قدس سره میفرمایند بیت پاس آن عدمی را که
است مایه بود و زندق این عدم آید جهان جان بوجود بهر کجا عدم آید وجود گم گردد و نه بی عدم که چه آید وجود
از او نفوذ و در ترقی حال عدم و زیارت شدن این نسبت و مقدره ظهور صفت بنخودی حضرت خواجی بزرگ قدس
سره میفرموده اند مصرع هرا مان و خود را بآن بنخودی ده اگر خاطر تشویش در با حضا و خیال حضرت مرشد پیدا
است که مدفع شود و الا باید که به نوبت نفس را بقوت برکشیم چنان که از دماغ چیزی میسر آید و بعد از آن بطریق مذکور

چنین فرموده اند که مقصود از این سخن نفی طواریشان نبود و در جواب اجاب و ایامی کرده اند

شیخ عبد الرحمن رحمة الله تعالى علیه

از اجاب اصحاب خواجمن و از خلفای ایشان است طریق وی در و زین نسبت رابطه بوده است و در
بلازم حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند بهمان نسبت و طریقه
شما خوب است و ویرا بر و زین طریق رابطه استخوان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم
بوده اند فرموده اند که در مبادی حال ما را در صحبت بعضی اکابر یا یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمود
نام و سنی بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرحمن
بوده است وی خواست که نسبت بمن تطرفی ظاهر کند و دست بردی نماید صحبت بمن عالی بود و خیلی مردم عزیز جا
بودند من خود را به نسبت خود گماشتم و نسبت خود را حکم گماشتم وی این معنی را دریافت و در مقام تصرف شتر شد
و هر دوشم خود را بر من دوخت و یکی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بمن افکند من پیشی کردم و
برین گفت من و دست سارک یک گفت چپ نهادم باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف او
بناظر بود پیش بر دم و توجه او هیچ اثر نکرد و باری بر وی افتاد چنان تاثیر شد که عرف چوبین وی نسبت
خیل منقلب شدند نیز شرمند شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهم پیش
بر روی باین معنی حاضر شد باز بتمام تصرف درآمد با و چون هم کاری نتوانست کرد شرم
داشتم که زیاده انفعال یا بدتم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین یار ساجی رحمة الله تعالى علیه

از خلفای حضرت خواجہ علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجہ بزرگ
قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجہ تربیت و راجع الی بندیت خواجہ علاء الدین کرده اند
و وی در ملازمت ایشان بدرجه کمال و اکمال رسیده است کمال و روح و تقوی و رعایت آداب
شرایع متحقق بوده است و در محافل احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند
که چون از بهری به نیت محبت مولانا یعقوب چغنی علیه الرحمة روان شدم در بلخ بخدمت مولانا
حسام الدین یار ساجی ملاقات کردم و میخواستند که میان طریق خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون
نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار میانه نمودند و خاطر کشید

آخر فرموده مرا آن مقدار بحال دهید که بپایان این طریق خاص کتم شاید که وقتی شمارا خاطر خواهد که یعنی ربابان
طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن
این طریق را بیان کردند و فرموده که بیا مردم را استعداد در بنی است که برین نسبت باند که
وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بفرز این نسبت حاصل نمی شود و دانستن
این طریق شمارا هم خواهد شد اتفاقاً چون به تا شکند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما طریق خاص را
استماع کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بحبت این معنی آن همه مبالغه فرموده
بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهار الدین عمر
لیکله از اوقات شیخ زین الدین خوانی با دو دو کثرت اور دو اذکار ایشان مضبوط و کمال است
و اتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از مصلح تا نماز دیگر غیر وقت قیلو له تجویز کرده
بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا مصلح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات
ایشان بقایت مضبوط و محفوظ بود نماز تجمه و اشراق و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و
این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند
که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن سبب الله
منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین
بخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الشارح و امام چنانکه میفرمایند ایشان فرموده
که ذکر درین مقام از براسه رفیع درجات است

مولانا ابو سعید رحمة الله

از کبار اصحاب خواجہ علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجہ در محبت و محبت
خواجہ جن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره همیشه
بر میرد بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت
سید خود را بنابر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و بقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند
که در آن فرصت که خدمت خواجہ حسن عطار قدس سره بجز اسان آمده بودند و در هرات بالنگر
حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید رحمة الله را از دست

خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بنظر آمده که در باطن حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است آنجا که سبب مشرب اهل توحید است خود را بنزد مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن تبرق دی و رداة تا خدمت مولانا تصرفی تمام کرده است بختی که حضرت سید را دُمولی شده است و ساعتی یک از خود غایب گشته بعد از اوقات سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله ببارک شد کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمند و منقل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بے ادبی ملاست کرده اند

خواجه عبداللہ امامی اصفہانی رحمہ اللہ تعالیٰ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین مست قدس سرہ وی گفته است کہ دل باریک صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سرہ رسیدم این بیت خواندند کہ **مثنوی** تو باش اصل کمال نیست و پس در دو رکعت شوم وصال نیست و پس خدمت خواجه عبداللہ امامی علیہ الرحمہ بالتاس یکے از سادات بزرگ در طریقہ خواجگان رسالہ مخضر بغایت مفید نوحہ است کہ بعضی از آن نیست کہ برسم بزرگ ایراد می یابد

در شرح طریقہ توجہ طائفہ علائقہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ خواہست کہ بیان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص این نسبت از دیافنتہ یافتہ و خیال در آورند تا آن زمان کہ از اثر آن کیفیت معہودۃ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکہ آنرا نگاہدارند و چشم و گوش و ہمہ قوی بآن متوجہ بقلب شود کہ عبارتست از حقیقت جامعۃ انسانی کہ مجموعہ کائنات از علوی و سفلی مفصل آن نسبت اگرچہ آن از حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ لحم صنوبری ہست پس توجہ باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال ہمہ قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بود و دور دل باید پشت داشت و تامل نہاریم کہ درین حالت کیفیت غیبت و پیروی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را بر این فرقی باید کردن و از فی آن رفتن و ہر فکری کہ در آید توجہ بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوے

مغول نشدن و در آن محل بجای گرفتن تا آن نفی نشود و التا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا حفظ
نگاه داشتن و تا با آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی
نکند و اگر چنانچه آن صورت و سواش نفی نشود چند نوبت با اسم یا تمثال بحسب معنی در دل مشغول شود
که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند یا این طریقی که
لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که شوش او باشد از هر نوعی که باشد چون موجود نیست از
موجودات ذهنی تحقیق آنرا چون بجان قائم بنید بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظواهر را
حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود نسبت عزیزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر
را نیز نفی کند و حقیقت بخودی متوجه شود و از پی آن برود اگر آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید
حضور نیابد بجز چند نوبت بگوید و الله را میدهد بدل فرود و آن مقدار مشغول شود که بسیار دل
نشد و چون بنید که لول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غلبت و پیروی و نسبت عزیزان و
ترقی باشد فکر در حقانیت اشیا و توجیه چیزات عین کفر است مصرع با خودی کفر و پیروی درین
بلکه فکر در اسما و صفات حق بجان هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن باین
طریقا که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برابر حق نفی میتوان
کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید
که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و الا از اهل کرد و دوزخ طلب روحانیت این طائفه علیه
توجه میرسد است که سرحد دادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در این مقام وجودی ماند
و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرودست و باید که در بازار و گفتگوی واکل و ضرب
و همه حالات آن حقیقت با همه خود را نصب العین خود سازد و او را ظاهر داند و بصورت جزوی از
حضرت با همه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و می کند که آنرا در همه مستحسنتات و مستقیقات
مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال باکمال خود دادند بلکه همه را
اجزای خود یا بهر مصرع جزو در پیش است جلالت و بده و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده
غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سوا باشد و اگر چه ظاهر او بجزای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده
است از درون سوا شده و از بیرون بیگانه و شش و اینچنین زیبارویش هم بود

اعمال جهان به هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه برسد که تفرقه میان
دل و زبان تواند گردون و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان
تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد دعوت خلق بکن آنگس را یابد که
باین مرتبه برسد و یابد که خود را از غضب رانند نگاه دارد که زانین غضب ظرف باطن را از
نور معنی اتی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا تصویری دست دهد که دوتی قوی طاری شود
و سرشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فاکند بآب سرد که بسیار صفا میابد
و الا بآب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد
و خود را خالی سازد و بعد از آن به ان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامه خود تصرف کند
و بکلی با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه
در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است در مرتب این تصرف بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمه الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام داشته
حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مثل شیخ عوان نزد شیخ
خراسان نامش فرستاده اند که ما را احوال و مواجیدت و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم
شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که معطل اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند
شیخ خراسان این صورت را پیش شیخ ناوارا التهر عرض کرده اند و ایشان از مثل شیخ ترک پییده
اند مثل شیخ ترک فرموده اند ما اینها نمی دانیم جواب ما نیست که باریچه بخشی پزیران و باریچه بغدادی
پزیران یعنی همه خوب اند ما بدیم همه کدم اند ما کاسیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود دینی وجود است

مولانا احمد مسله رحمه الله

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسله در مبادی احوال خود از حضرت خواجه
اجازت خواسته که پزیران خود و پزیران خود را از مراجعت از پزیران و در راه بجای
رسیده است که طائفه از دختران صحرائینان بآب در آمده بوده اند مولانا احمد را دغمنه

این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در زندان حیران و پیران محبوس میباشند
 جز صبر و تسلیم روی نموده است سمیت کسی زچون و چه آدم نمی تواند در بند که نقشبند بر او است و رای
 چون و چو است به ماکل مایمن المرنید که به بقری الیاح کمالا تشبیهی السفن به دو زو شب
 بادم آتشین اصبیح و آه عنبرین مزاج روح گاه هوا را کله آتشین می بستم بگاه صیارا خلخه
 عنبرین می داده که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکن که بعد از آن که آفتاب سعادت
 بر سر این مخلص تافت و بامی عزت سایه رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کف سائبان
 اهل ایح بر طله منی مدید طفیلی بود و در دوزخه نور و بقیه سرور که مطرح آثار الوافور شیخ و شرح
 البصار انظار حقیقت است الذی یقصد بالید القاصدون والصادقون و بغیظه الاولون و الاخرین
 و در گزار طالع آیات بنیات آبی نموده شود و دلایل عجز ناتناهی مشاهده کرده و بر این باطن
 و صحنه که بالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب
 نظاره کرده نگاه دست نامرادی رقم بسانیت بر لوح آن ملازمت کشیده و کار گزاران این خمیه
 آنگون که فرایشان که ابد اعیان کن فیکون انداخت این گدای بر راحله فراق بستند و از آن
 مرکز عز و اقبال که محل علای کمال الحس است در انکاف آفاق و اطراف اقطار پریشان گردید
 سمیت و ان کنت الارضی یوصل مقطع به قمارا اراض و اتانی خیالها به سمیت یا رب چه عهد بود
 که عهد وصال بود و در گلشن امید نیم شمال بود و آسوده بود و دل ز فراق بسوخت جان به
 هر دم ز دوست تازه فوید جمال بود و گیتی چنان بر بود و ز ما عهد آن وصال به گفتی گرد آتش جان
 خیال بود و امید از کون کون و مکان و مقدر کن مکان آفت که یار دیگر خاک آن درگاه را
 که کل ابو اهل و دیدست بزودی و دیده تمید کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد
 و حاوی حیل مقرره تحول و اهد صبا نید و آفتاب جان بر روی مغرب آید خواهد آورد و مرغ آشی
 از دامگاه آتش پر و از خواهد کرد و طایر عایین عشقی این نفس جا و در فرشی باید و خواهد نمود
 و چنانکه هست و بود و خواهد دست تو در امن عطاقت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای
 که تلج سرور است کار آن سری ساخت آید انشا الله العزیز سمیت سر مشیت است
 من دست آموز به جهان سوی خودم کشی سیر باز مسمیت چشمن که من ز فراق

بسرور آمده ام به گرم تو دست گیری بجا توان برخاست به و علیاً اعتمادی فی هذه الایة و علیها اتوکل و
 به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان نافر غیبتها و غفلتها که
 در میان رود آنرا بگرم عظیم بخنور و همی گیرند و آن طاقت شکسته بیدار و در می پذیرند گرم از آن بیشتر نتوان
 بود و رحمت از آن فروز و نور صورت نتواند بخت شفق بر فروماندگان از آن وافر تر تصور نتواند
 کرد و انشاء الله این چند رقم که رقمه نیازست و بعرق تشویر و قلم و هشت بر بیاض منجالت ثبت افتاد
 در آن حضرت مجلی یابد و فراز اک قبول این فرومانده را دست آویزی تو نافرزد شود و بهیبت جبارت
 سلیمان یوم العرض فرست یا قی بر جل جواد کان فی فیها به ترمت بلطیف القول و اعتذرت بآله
 ان الهدایا علی مقداره ممد بهیا به دیر و دکن انکار که پای طعی تخته مسور سوسی تخت سلیمان آرد
 حالیا روی نیاز بر آستانه بی نیاز می مالد و زار زار بر دول می نالد باشد که حکم العود
 احمد ازین سوسی وری بکشاید و از آن جناب اشارتی آید که عود و عود و اعلی و صالی عود و
 مصرع باز که ترا نیاز میدانم داشت به سپید شود و میر آید و این جهان انیم به که باز با تو دمی
 شاد و مایه بنشینم به یگوشت دل سخن و گلشای تو شوم به بگشیم جان رخ راحت فرامی تو بنیم به اگر چه
 بخور تو نیستم قبول کن به اگر بدم من و گرنیک چون کنم انیم به خدام آن حضرت و ملازمان آن جناب
 یا لیتنی کنت هم نافور نوراً غنیاً علی الخفوس خواجیه نیک بخت مقبول آن حضرت خواجیه کافور سلمه الله به
 اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزو مندی زیاده از آن دانند که بتحریر بیان
 آن توان کرد و بهیبت و لوح جرع الایام کاس فراتنا به لا صحبت الا قاق شهب الذواشب به فی غرة
 عرم ستمانی و شترین و ثمانیة تسوید این ارقام ناتمام بطلویل انجامید و سیاق این نیاز نامه
 مستدعی کثرت شد و لیکن غم و دگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت
 بهیبت نه چند آن آرزو مندم که وصفش در بیان آید به دیگر حد نامه بنویسم حکایت پیش از آن
 آید به همواره سده عالی مقصدار یاب سعادت یاب به دینه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ
 زید الدین الخوافی علیه الرحمة در میاوی حال بدر ویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند
 و خاطر تبریح کار آدمی گناشتند و ویر اور مقصوره مسجد جامع هرات بواغظی نصب کرده بودند
 و قرب هفته ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را بوعظ و

ترجیب میفرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلیغ داشتند و مردم را احرم میکردند که بر دست دی
 بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را آنکفیر کردند و مردم را از مجلس او
 تنفر فرمودند و منع بلیغ نمودند و به تمام خاطر از و باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش
 سرسبز بیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخوانده و در آخر مجلس نیز میفرمود و تا خوانندگان
 اشعار حضرت سید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از آن منع میکرد و تقاعد نمی شد و ایشان ازین
 جهت بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بود و اندو کار بجای رسیده که در مجلس و اعطاء درویش
 هفت هشت کس پیش نهاد حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن
 بوده است که من از هری بجانب حصار و لغتور فته بودم بلامت حضرت مولانا یعقوب چرخ
 علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آدم صورت حال درویش و غضب
 خدمت شیخ و کیفیت و عطا و بزمین نج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد
 و در آن وقت مرا بدرویش چندان آشنائی نبود و روزی از دروازه ملک بشهر درمی آدم درویش
 بروی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود
 برآمده ام و میخواهم که کجراه شما آیم و در دلی دارم عرض داشت کنم و در آن محل کلید حجره را خدمت
 مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس با اتفاق
 درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدم و وی اسب را بمنزل خود
 فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم حجره آیدیم و چون نشستم پیش از سخن
 درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را تمام باز گفت که مرا چنین و
 چنین ایذا رسانیدند و در مجلس و عطا من هیچ کس نماند و در انشاء سخن نیز بسیار گریست پس گفت
 در کار خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از قتلان کس میکشاید
 گفایت این امر خیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشمار کرده است اکنون من دست
 نیاز در دامن جنایت دادم حضرت ایشان فرمودند که از احتیاج قصه درویش و گریه و تضرع وی در
 باطن خود اعلیٰ عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطری اختیار بجانب درویش متوجه
 شد و با فضل مشغول گشت گفتم بکی دوست شما در مسجد قتلان حاضر نشوید و عطا گویند ما را خاطر بران آید

که البته مجلس شمار جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و در ویش خوشدل برخواست و در آن مسجد که
 اشارت شده بود و عطا گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بر تبه غلو کردند که از آنجا مسجد کشاده و بایست
 بسبب و چهار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و نحو غا بر تبه رسید که بغزورت مسجد جامع اهست
 رفتن و مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بروی شد که در هر مجلس چند نوبت در ویش میگفت که شدایش
 پیام زاد که نزد یکتر تشنید هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز در ویش بکنار مسجد رسید
 خبر این غوغا از دحام بمجمع خدمت شیخ زین الدین خوانی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش
 نرفت و هجوم و کثرت مجلس در ویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی به
 زین خوانی معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مردمان خدمت شیخ
 به چار امیدیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان در ویش احمد را مدد کردند و مجلس او را روح داد و میفرمودند
 که اول معارضه که در خوانی کردیم نسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش برویم و میفرمودند که
 از نور دستانی باز طریقه من برین وجه افتاده است که همگیست بیشتره و عطا بر من غالب نیامده است
 هر که با من ستیزه کرد و کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که خواب دیدم که جمعی
 از اولیایم را گفتند که خواجہ عبید بسیار قوت دارد و با او ستیزه و عطا نمیتوان کرد و هر طرف که او است
 و هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صفیرین باز میدانم که هر که با من ستیزه
 کرد و مغلوب شد و کار او پیش نرفت بلا زمان و عطا دمان حضرت خواجہ عبدالخالق مجید و انی کسی را
 مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان و عطا در ویش احمد را بسیار مقتدر بودند
 میفرمودند که مرا خاطر بسیار ماکل بود عطا در ویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس و عطا او
 شیخ ابو حفص عداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ
 ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی ما حقان رفیع او استماع کردی روزی در مجلس
 و عطا خود سخنان بلند و قیوت میگفت چنین دریافت که بعضی منکر آن مجلس سگویند که چه چنین سخنان
 باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از آنکه تو پست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم کنی
 از کجی معلوم که همه حاضران مجلس تا بحین اند شاید که در آن مجلس که آن باشد که این سخن نسبت ایشان
 میگردد و همه را مثل خودی نم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که در ویش احمد را سر سبز

در ویش

سخنان بقاییت بلند میگفت و گفتا میان بروی زبان طعن و انکار میگفتا و در جواب معتقدان از
جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته می شود
و میرا در آن اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاهری نمود و آنرا ناشی از استعداد
نموده نشست بر اهل مجلس منت بسیار نهاد و گفت منم آنکه بواسطه من حقان غصیه و معارف حقیقیه
سبع شمار اقرع میکند و شاقه را آن نمیدانید و از عهد و شکرت آن بیرون نمی آید و این بنمون را
نگزار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار
ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حل بران نمیکنی که مشاهد
درین مجلس یعنی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبداء فیاض میگردد اگر استعداد ذات
و قالیات اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت چه کردی که بنیان دشتم سر خود را و چه کبیرم و انگشت
میسر را بر گوش خود محکم نهادم و مجلس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم بنیم که چگونه معاوضت خواهی
گفت فی الحال حاضر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تو اندک گفت میسر نشد و نشست
که این چراز کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فیزی بستن و استعان را محروم کردن
آنرا چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظری پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که در ویش احمد بسیار دلیر بود و در و غلظت خود میگفت که دانشمندی و عالی تحصیل ناز میگذازد
و تحمل ندارد که امام سلام ناز باز و در باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جاهای صوت می پوشد
در خانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سنگ بازگفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت
حق سبحانه پرسد که سنگی که هرگز نافرمانی و عصیان در و بود از وی نیامد چه اطلاق اسم او بر جاهل
تا فرمان کردی چگونه بکس سنگ سگان مثل علیکه و فیروز شاه که قوت سعیت و درندگی دارند
این بجماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسبب پیداساخته اند و هر فردی که ایشان
جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی در ویش احمد در و غلظت
نمود میفرمودند که بعد از آن چند گاه و غلظت ابرم گفت زیرا که و غلظت دوام و در و غلظت است مردم میخواند
گفت بی آنکه به نسبت متابعت خیریت بنام از خود رسیده باشد و از آثار و دواکی نفس و هیچ نماند

روحونت و خفا نفس و جلوه قطع باعث بنام شد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکه
که او را با نیت و بخت سبحان کاری بنام شد و فکر تیرا و اسباب آن عالم نباشد باشد بلکه روی وی
همیشه در خلق بود و استیفاء و مخلوط عاجله و روحونت و خطا نفس باشد من از قسم اول نیستیم چه بقایای
انهار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من تمام رفع نشده است و از قسم دوم نیز هستیم
زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تیرا اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز و عطف گفتیم چند
روز دیگر نمی گویم

ترجمه پنجاه مبارک در ویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموع نوشته بود و مذکنت فی القدس
متمو بها الی حضرت الله و سمعت منه جل طهره بقول حنث لی قلت کيف الحنث یا رب قال جل و
علا بخلو شرک عن غیري والتوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آبا و فی الیفظه قالیه روحانیا
بکلام روحانی بقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین جبارت آن فهم کرده شد که
یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود و مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است
چنین نیست تعالی الله عن ذلک علو اکبر الحمد لله که بشنایده معلوم شد که وجود خالق منزله است از آنکه
عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از خلعت و ذکر مشایخه کرده شد که یک نور است بهنسط
و مجموع کائنات همچون ذره ایست در برابر تو این نور علم این واقعه آنست که همان که فرمود از نور
شمس وجود و نمود یافته است و با و ظهور گرفته است بعینه نسبت شعاع موهب و این همچنین است
شمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با و قائم اند و این نیز را عروبی و تجرایی
گراست کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحان و تعالی و در آن کج و مستراح فرق میان ذات
حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را انصاف نبود و ذات این فقیر متناهی بود و ذات حق
یو تیه من یشاهد الله ذوالفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشایخه خود که گفته
است بپس نبی و بینة فرق الا ان تقدست بالعبودیه و شیخ الاسلام و امیر محمد انشا تعالی را
قدس الله تعالی را دیده شد در مقام که فرمود در میان ما و تو پرده و عروبی یا غیبا که در میان ما
و تو نباشد و خدایت در ویش احمد را خوان این سخنان این ابیات نوشته بود و در اشعار ششم که در ویش
اکرام پدید نیست به عنای منورم که نشانم پدید نیست بنزد او و غمزه هر دو جهان میسر کرده ام

منکر به آنکه تیر و کلام پدید نیست؛ چون آفتاب در رخ هر فرد ظاهر می‌باشد از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم هر زبان و هر گوش بشنوم و بین طرفه تیر که گوش و زبانم پدید نیست
سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت خودم قدس سره
در نقیصات الناس آورده اند که این فیض از بعضی اعزّه شنیده است که قدوة العلماء و المتقین و اسوة الکبری
المرتبین صاحب النصایف الفائقة و التحقیقات البرائیة السید الشریف جرجانی رحمه الله که توفیق
اعزّ اعطای سبک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام
بنیاد مان و ملازمان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کاکا که از مشایخ شیراز است
نرسیدم از رفیق نرسیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم پیوستم خدای را نشناختم حضرت
ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمۃ میگفتند که در مدرسه ای که پیوستم بودم حضرت
سید شریف نیز آنجائی بودند در زمستان سرد سحرگاه پای بگفتش بلاء زمت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره بفرموده اند صاحب هدایه ای آمدند مرا بفرموده اند و در بسیار نشستیم ما فرصت و اجاز
در آمدن میشد و سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طهرانی بگفت میگردید اندیش کونج و مرغ و بعضی تکلفات
دیگر مولا نا بهاء الدین اندجانی که از علماء منتفی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر می شدند
یکبار در سحری این طعام ها آورده اند بخاطر دی گذشته که در سحر مردم در ویش را این چه نوع
نگاه است و چرا باید که این مقدار تکلف کنید حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراقی شده فرمودند که مولانا
بهاو الدین طعام خورد اگر چنانچه حلال باشد ضرر ندارد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمۃ امر فرموده بودند و خدمت سید
فرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمۃ بسیار میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمۃ فرمودند که چون خدمت سید
شریف بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان
از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی امنیت این
مجلس حاصل کنم و مناسبتی با این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

و خدمت سید بعد از فراغ و رسم می آمدند و پیش می نشستند و سکوت می کردند و روزی نشسته بودند و مراقبه کرده ناگاه پیچیدی و بیطاعتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد و بار خاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سب آن پیچیدی پرسیدیم گفتند هر با بود که آرزوی آن داشتیم که یک ساعت لوح مدر که من از نقوش علی پاک شود و زمانی که دل من از اندیشه کمالات خود خلاص یا بدورین ساعت میرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن مرا این پیچیدی روی نمود و از من این بی او بی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بلا زمان ایشان میفرستاده اند و از اجله است این دو مکتوب که بستم تین و بترک نوشته می شود

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد و پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم خیر که قدس زین الارباب سلطان المقتنین و برهان المدققین و اقف الاسرار و قرة الاخیار مرشد الخلائق و موضع الطرائق ظل الله علی العالمین و طلاء الطلاب و المسترشدين علی اقدس سحابه امره و شانہ را بر سر کافه انام الی یوم الیقام محدود و مبسوطه اراد این فراغت از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بین التفات خاطر کیمیا خاصیت آن در گاه مستغله بود و می باشد رجاء و اثبات است که سعادت پا پیوس و شرف ملازمت علیه علیه بر احسن احوال میسر گردد و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناءست و اعتقاد کلی بکرم عزیزان است و تسکین برود و در وقتی نسبت ایشان و اطهر الله علی ذلک مخدوم زوگان علی الاطلاق علی المقصود و المخلص تا در التافق کریم التمثیل و الاطلاق تلج المله و الدین خواجہ حسن حسن الله الله بقایه خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان میدان بقا و بعد الفنا مولا صلاح الدین و الدین و مولا تکمال الدین ابو سعید با سائر انوار صفات و احسانات متناظره تا مل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات

مکتوب دوم قطعه و من عجب اتی احسن الیمین و اسال عن انجاء هم و هم سی و دشمنان هم عینی و هم فی سواد با و یطلبهم قلبی و هم بین اخلصی و دشمنان هم صورت تو صورت اطراف اتی و در صورت تو معنی حق تا تنای ای خاک آستانه پوسیده این بیت را تکرار میکنند که بهیبت

و آن فی کل طبیعت شجرة فی سائر نباتات الشکر کنت مقصرا به الطاق و اعطاف از بندگی مخدوم
و مخدوم زاده حسن الله او النابین صحبت مشا به میر و دانش و جاعت و الطاف خاطر فیاض
آن حضرت پیدا اند و هر لحظه امید واری در زیادت سن حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد و پناهی
را بر سر کافه اناام مستدام دار و مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه متلج الملیه و الدین
خواجه حسن و ملا زمان غنیه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملیت و الدین و مولانا کمال الدین
الاسعید سائر الابرار و الانحار بدعوات مخصوص من و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب بهان است
که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرها که شسته خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجه بزرگ را در آرد آن تحصیل در صحبت یکی از علماء در نوامی بخارا و دیده بود و بعد از آن صحبت
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
میگفتند که پیش از آنکه بخدمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان پیوستم مرا
جابه در ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانکه
گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که متقل بود و میخواستم که در آیم اشارت بقبول میکردم و گشاده می شد
و امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار
بسم قرآن تشریف آورده اند و آنچه شده که بخدمت ایشان رسم چون بمرتل ایشان رفتم اول بخت
مولانا ابوسعید طاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن
پاکیزگیها و زهد بالذریع را ازین سخن که استی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدم
ایشان نیز باین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید و وقت آنشد که ازین پاکیزگیها و زهد بالذریع
لیکن مرا از سخن حضرت خواجه چنانکه گوی و نقلی نشد بلکه آن که استی که حال شده بود مرتفع شد و آنتم
که مقصود ایشان چیست و توفیق فی سبحانه بخدمت ایشان بدستم از بعضی اکابر منقول است که میگفتند

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که ملوک ایشان بود از پیش ما می گذشت
 در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بکلیک همین هیچ تصرفی میکنند یا فی الحال
 ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت ابل حق در میانست که بخاطر هر کس
 چه میکنند و حق سبحانه هزار بار بهتر از ابل حق میداند و الله که چهل سال است که مرا احتلام بنقذاده است
 بسبب آنکه روزی جماعتی از روحیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت خود میاید کرد که ختم
 بنقذیر که ترا از ان عمر ترا رج میشو و ازین جهت چهل سال است که رعایت ازین معنی کرده ام و
 بنقذده سال است که مرا بغسل احتیاج بنقذاده با وجود آنکه متامل بودند
 و ذکر کرشمه از لطافت و صفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمه حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه را لطافت بحد کمال بوده و از اوصاف و احوال
 و اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بی رنگی می کردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز از ان خود
 نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان است و ان صفت فلان هم
 حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یک از طریق خاوند و خواجگان قدس الله
 ارواحهم که مقرر داشته اند است که هر کس می آید ایشان پیش می بیند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه
 در خاطر لایع شد آن وصف و لغت اوست چون بسبب کمال صفادول ایشان متعنا از ما و ما و است
 آنچه ظاهر می شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی دارد و از نماز و روزه و تحصیل
 علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق
 ظاهر میگردد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خداوند
 در منزل ما معان بودند و ما مقدم شریف ایشان را منتقم دانسته بودست در خدمت ایشان بودیم یک روز
 پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را
 نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت
 مولانا فرمودند بیاسد خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت
 مولانا نظام الدین نو سال شده بودند و در آخر جات کسان را که در نسبت ایشان نبودند با طود آن
 مردم در پیش ایشان سخن نبود اگر از دور میبیدند میگفتند فلان کس می آید و با وی می آر و شخص بار او را از آب

خواهد ساخت و دیدار و عذر گویند و گردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاهی
 می بود از در آمد و نشست و خدمت مولانا را که چشم بر او افتاد اثر ریاضت در بشه روی احسان کردند
 ایشان را خوش آمدند و گفتند که شما بسیار گفتند و اظهار بخت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را
 می شناسم مردی بود بغایت خلق پسند و منکر اولیا اگر چه بحسب ظاهر ریاضت داشت اما غیر خود کسی نمی شناسد
 بعضی می گفتند که اکابر دین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا را که گفتند می گفتند و من می گفتم که کتاب
 معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که بنشین بنشین و بنشین و بنشین و بنشین و بنشین
 مجلس خود در در آمدند و ام حضرت ایشان میفرموده اند که روزی خدمت مولانا را در در خدمت
 شد بسیار اظهار توبیخ و اطمینان کردم و در آخر تفتیش کرده شد پس ایشان آتش آرد و سبب چه خام
 خورده بوده است و شکم او درد میکرد و در خدمت ایشان فرمودند که یکبار کسب است
 که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شاهی در منزل
 با حسان بودند و مجلس پیش ایشان رفتم و دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار بر ایشان پوشیده
 و چپند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا را تخرج عظیم گرفت
 میسر کردند و ندان میزدند چنانکه در تپ و لرزه می شود و آن تخرج هیچ لیکن نمی یابد
 و من از مشاهده این حال بغایت اندوختن شدم ساعتی بنشستم تا نگاه یکی از اصحاب
 ایشان که بخدمت ایشان را بطلبه تمام داشت گفتم به آسیا برده بود از در در آمد
 با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرهای عظیم خورده
 و بغایت می لرزید خدمت مولانا که دیدم و دیدم فریاد بر کشیدند که مرا گذارید و دیدم از در
 گرم سازید که این سرهای اوست که من بخورم صفت خال اوست که در من میسرت
 کرده چون جامهای تر از او بر کنند و جامهای دیگر در پو شایند و او را گرم
 ساختند فی الحال تخرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و بر قاضی
 بی تشویش از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند تا نگاه
 بے موجب گریه عظیم بر ایشان مستوی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد که این اقدام

حضرت ایشان گفت من از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که ریا بندگان آن نسبت
 یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق الفکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلا رحمة الله فرزند بزرگوار
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان فرمودند که روزی
 انگشت پای مبارک مولانا بنظم لدین علیه الرحمة آله کرده بود و جراحت شده خاوی را گفتند که مرهم
 ساز تا برین جراحت نرم آگس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از سالی فرمودند که در باغ
 مرا تشویبی که مردم را از خوردن بیگ عارض شود پیدا شد مگر این مرهم چیز دزان آیمخته
 خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در باغ من سرایت کرد دست رونق
 او را دور انداختند و اشغال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است که کثرت جمله بطریق
 تفصیل موجب تطویل است لا جرم درین مجموع برای او این مقدار اختصار افتاد
 و که بعضی از قوتهای باطن ایشان رحمة الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس
 آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله اوام الله تعالی بقا بهم فرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
 بیمار شد و بر موت مشرف گشت فرزندانش و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند و تشغول مردم
 دیدم که در اسکان تقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتارم صحت یافت بعد از چند گاه نیست
 بماندنی واقع شد که متفق با هانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که در آن باب نایب
 و آنرا دفع کند اما خوشبختی داری کرد و نمود و بران نیاز و در خاطر ما از وی کوفته شد ویرا از سخن
 اخراج کردیم بپشتاد و یک روز پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در باره خدمت مولانا
 خوشبختی داری کرده بود و خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تمت و امان
 که بخد مت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و دعایم خواندن و تسخیر
 جن منسوب بوده از آنجست بحضرات اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا محبت بعضی
 از حرم نسبتی میکردند و متقی می نهاده و شمه از آن حال بسع میرزا انغ بیگ رسانیده اند فرزند
 خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقامت و تمت بخد مت مولانا نیز سرایت کرده
 میرزا انغ بیگ را عبرت شده و بنصب هر چه تا متر خدمت مولانا را طلبیده قاصدان

ایشان را سر برهنه در عقب اسب سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا انج بیگ برده ایشان در
 باغ میدان جانی نشسته بوده اند و سر پیش افکنده مراقبه داشته اند که مرزا انج بیگ از پیش ایشان
 گذشته ایشان بر نخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلیده و سخنان غتاب آمیز آغاز کرده
 خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینهمه سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم
 اگر یاور داری خوب و گرنه هر چه خاطرت میخوابد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال
 بر خاسته و گفته که دیر ایگذازید حضرت ایشان می فرمودند که بعد ازین بے ادبی به میرزا
 انج بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و در آن زودی بسروی عبداللطیف میرزا آمد و در آبکشت
 و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخص پیش ایشان
 گفته بوده اند شخصی پیش ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است
 خدمت مولانا محمد روحی که از کمال اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت
 مولانا میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمۃ نشسته بودم و مولانا سعد الدین
 یورکه از دانشمندان مقرر بود و از خلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت
 بخدایت مولانا بے ادبی و نیست و تهمت و جباست و امانت بجای می آورده و چندان گفت که خدمت
 مولانا متغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیداشد مولانا سعد الدین لور و بر خیزت
 مولانا نموده که اینک آن خبیث منکر ایست که میگذرد و دوی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا
 را غضب مستولی شد بچوبک صورت فرمود و دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیوش گشت و خدمت مولانا
 بخانه درآمد و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
 یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهنقانی را کشاده بوده است آن
 دهنقان بتجلیل آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را ازین شخص
 کشاده شد و نیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب
 انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهنقان فی الحال بر کنار
 آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان راست گفته که میخواهم برای شما بلغم سازم بعد از مدتی
 آمده که بلغم خود را نمی بینند و ایشان را بان باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و در آن اهتنامی نکرده و نصف دیگر از بر لیس خود ساخته بسیار مهور
 کرده بوده چون مولانا با آنجا در آمده اند نصف باغ که آن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه از دور
 ایشان آوازی برآمده است که میزدین آواز پیش منقطع نمی شده چند جویر که کشته اند آن شخص افتاده
 مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علارالدین قدس سره خدمت شریف
 را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار
 میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بشتی از ارباب غرض حضرت خواجه چنان عرض کردند
 که مولانا نظام الدین را داعیه شنی و بزرگی است و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب
 غبار خاطر شریف خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار دربار شده و چون بکرات و قرات این
 خوض واقع شده و بخشی خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقی
 کنند و در آن وقت ایشان در چنان بیان و مولانا در محضر می بوده اند چون امر حضرت در رسیده مولانا
 بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهر ای ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش
 سوار بوده اند و خدمت مید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه جو گرفته است بروی شده که
 امکان سوارسی نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
 بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن اشتر سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده
 چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا
 به چنان بر اشتر سوار بچنان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بخدمت خواجه رسانیده آن
 که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شنی و بزرگی است اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
 بر دراز گوش نشانده و دیر امر خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده این
 جموع سبب نقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و مجلس
 نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روز است که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین دادند
 میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته آفتاب رسیده و همه مردم
 برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا بهر دو کفایت بر هیأت مراقبه و توجه در مقابل یکدیگر نشسته بوده اند
 و آن مراقبه و در و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من در آن

ملاحظه

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوتری یافتیم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد
 بهر گنجی که میگویی بختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه برو و جانیت حضرت رسالت آورد و من صلی الله
 علیه و سلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کشف طافت
 و حمایت خود گرفتند و من در آن انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت خواجه
 چون اینخوار رسیدند ایشان را بحال نصرت نماز از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخندست
 خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرات خواجه سر برآوردند
 و بکفیتی عظیم برخاستند و بجان در آمدند از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب آن بیماری
 را ندانست بعد از آن حضرت خواجه توجه مرزا خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند و خدمت
 مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه پاشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه
 توجه مرزا حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرگی نداده بوده اند که سوار شوند
 با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که بر ترمذ روان شده اند
 و محنت بسیار خود را ترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بزار رسیدند مزار را خالی یافته اند بعد از تحسین
 قفس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد با استقبال مولانا نظام الدین رفته است
 در وضعی خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد ما چه توانیم کرد
 بعد از آن بخندست مولانا نظام الدین القات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر تمام مرتفع شده است
 درهم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شاش آمده بودند و در منزل
 امان بودند و اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر می بردیم روزی در صحبت ایشان
 نشسته بودیم که مولانا زاده فرستاده چند پوست برده و باغت کرده برکم نیاز مندی بخندست ایشان آورد
 بر خود گرفتیم که براس ایشان پوستین دو زانیم چون پیش پوستین دو زان بردیم از ایشان معلوم شد که
 جهت گزینان پوست می باید تبارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود مولانا زاده پیش ایشان
 بطریق طبیعت گفته که خواجه در مقام پوستین اهلای میکنند بجز و این سخن در باطن مولانا تاثیر
 بنهایت دبی غایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که اهلای است باری اهلای کسی را از نسبت
 بیرون می آرد و بعد از آن آغاز سخن کردند که در زمانه که ما در سمرقند بودیم خواجه عصام الدین را

مرضی قوی عارض شد و شرف بروت گشت اولاد سے پیش ما آند نذ نیاز مند سے و التماس بسیار کردند
 که بر سر بالین خواجہ رولیم رفتیم و دیریم که خواجہ رفتی ست در بر و اشتن بار و می توقف کردم و فرزند
 و سے نیاز مندی از حد گذرانیدند و ببالند و ابرام کردم و مارا لجا و ساختند خاطر بر آن مگاشتم و
 خود را اثبات کرده خواجہ را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آور و دیم خواجہ صحت یافت
 بعد از چند گاه مارا واقفہ عظیم روی نمود که دست دگردن مارا بسته سر برهنه از میان بارار ما
 گذرانیدہ پیش میرا الف بیک برد و خواجہ عصام الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود
 آن مقدار توانست که مارا از میرزا در خواہد و در ساند از غیبتن داری و اہمال وی مارا قہر
 غیرت آید و پیرا از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت
 متوجہ بفقیر شدند و گفتند کہ خواجہ واقف باشند کہ شائیز از نسبت برآمد بچہ دین سخن کہ گفتند نقلی عظیم
 در خود مشاہدہ کردیم چنانچہ مجلس ایشان و بجلیہ بسیار برخاستم و چون مرد ایشان نبودم متوجہ مزار شیخ
 خاوند طور و شیخ عمر باغستانی قدس سرہا شدم و نزدیک قبر ایشان نشستیم و بحسب باطن عرض
 حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستیم و توجہ چنان معلوم شد کہ بعد در وحایت عزیزان
 برابطہ صوری و معنوی آن بار کہ خدمت مولانا متوجہ فقیر ساخته بودند ہم برایشان افتاد و آن ثقل
 از من زائل شدم برخاستم و متوجہ خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدیم کہ مولانا بر حال
 غور نشسته اند و با مولانا نارادہ فرقتی و جمعی از اصحاب صحبتہ گرم دارند و بیچ تشویشی نیست من
 نیز نشستیم و متفکر و متحیر شدم کہ تحقیق معلوم شدہ بود کہ آن بار متوجہ مولانا گشت سبب حبیت کہ اثر
 آن ظاہر نشد درین اندیشہ بودم کہ یکبار مولانا فریاد بر آوردند کہ خیر بخیرید کہ باز افتاد و مرا گرفتند
 باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان در آن
 عارضہ خدمت مولانا قاسم را علیہ الرحمہ کہ یکی از اعظام اصحاب حضرت ایشان بودند تبعہ و پیار و
 خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ تعین فرمودند و اند خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمہ پیغمبر بودند
 کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ درین مرض بسیار میگردستند و می گفتند کہ خواجہ مارا پیر یافتند
 و ہرچہ درین مدت حیات خود پیدا کردہ بودیم از ما گرفتند و مارا در آخر کار مفلس ساختند با آنکہ حضرت
 خواجہ علار الدین قدس سرہ کہ در غایت قوت و کمال تصرف بودند ہر چند سے نمودند کہ بہ نسبت این فقیر

تصرف تو اندک رتو استند پوشیده ماند که لفظ نسبت و لفظ بار و کلمه است که در عبارات و اشارات
 خواجه گان قدس امدار و اهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوص
 و معهوده این طائفه علیه خواهند دگای صفت غالب بلکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گاهی
 نسبت خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان بار در بار ساخت و تته که بکس طاقات کنند
 که بطریق ایشان مناسبته نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک یا اهل
 علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر
 ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان بر دست
 یا فلان بار بر فلان انداخته مرا و ایشان رفع مرض یا حاله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حال
 عرض مخصوص بطبقه خواجه گانست قدس امدار و اهم خدمت و الدارین فقیر علیه الرحمه بفقیر گفتند
 که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاول سنه سبع و ستین و ثمانیة متولد شدی و در صبح این جمعه پیری
 بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر قدس الله سره بنیت سفر حجاز از مادر را همراهی سبزه و ارآمد
 و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و مادران صبح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم
 ترا فر اگر گفتند و بانگ نماز و در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
 دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
 مملکت است اطفال را ما ترسیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض
 تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و باز ترا فر اگر گفتند در کمال خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند
 و گفتند با او کار هست شامل جمع و ارید بعد از آن دیگر از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان
 و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاع یافتند صحبت ایشان را معتمد و البته بنده مست
 می شناسند و روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان و لقبای این شهر
 که بمنازاتی التفات میدارد و چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست من گفتم یک هفته
 شد که بدرودندان عظیم افتاده است و یک طرف روی و سر کرده فرمودند که و سر جوان
 قابلیست خیریت تابعیات وی ردیم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سید زاده فرستیم
 و دیدیم که روی و سر بر بستر افتاده است و از غایت و جمع تب کرده می نالد بعد از پرسش

اور زانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجہ مرض او گشتند و بعد از ساعتی مہر بر آوردند آن درد بزرگ
ایشان منتقل شد و وہاں طرف روئے بیمارک ایشان ورم کرده با درد دندان و حرارت
روی ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافتہ بشانکہ ایشان مادر سراپرون آمد و ایشان دہنتم
مرد درد دندان بتلا بود و نہ حضرت ایشان میفرمودند کہ اینچہ از اکابر خاندان خواجگان قدس اللہ ارواحہم منقول
ست کہ در بار مردم درسی آیند یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکہ وقتی کہ آشنای عزیز را مرضی و ملاقاتی
ابتلا یا مصیبت عارض میشود ایشان طہارت میسازند و نمازی گذارند و تضرع و زاری میکنند و از حضرت
حق سبحانہ در میخوانند کہ اورا ازان عارضہ پاک و مظهر گردد و صورت دیگر آنست کہ صاحب مصدر آن
مرض یا مصیبت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات می کنند و بعد از طہارت و نیاز تمام تضرع
و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبہ و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میباشد
و ہمت برمی گمارند کہ اورا بتامی ازان ابتلا خلاصی و بجائی تیسر میشود و میفرمودند کہ در وقتی کہ
یاری و عزیز بیبارست اورا بہت مدد کردن بسیار خوب است مدد بدو و نوع میباشد یکی
آنکہ ہمت بجای مصروف باشد کہ مرض مرتفع شود و دیگر آنکہ در وقت مرض تفرقہ خاطر بسیار باشد و آسانی
خاطر جمع نمی شود ہمت مدد فرمایند کہ خاطر متفرقہ مرتفع شود و تا اینچہ مقصود اصلی است نصب العین گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس اللہ سرہ

ورا وایل حال تحصیل علوم شتغال داشتہ اند و کتب متداولہ تحصیل کرده بودہ اند و جمیع صور
نیز داشتہ اند چون داعیہ این طریق پیدا کردہ اند ترک و تجرید کردہ تمام بصحبت مولانا نظام الدین
علیہ الرحمۃ پیوستہ اند خدمت خواجہ کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ میفرمودند کہ والد
میگفتند کہ در سن ہفت و ہ سالگی بودم کہ پیش کہ پدر مرا ہمراہ خود بسفر بردند و ایشان ہمیشہ بطریق تجارت
مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد و میر میکردند و در آن سفر کہ مرا
برودہ بودہ اند پسری بنایت صاحب جمال ہم در سن من ہمراہ بودہ مرا بوی علاقہ محبتہ شدہ شبہ
در خانہ کاروان سرای ہم بودیم پہلوی ہم خواب کردیم چون شمع نشانہ شد و مردم بخواب رفتند
در خاطر من افتاد کہ دست دیرا بگیرم و چشم خود را بران مالم هنوز دست فراز نکردہ بودم کہ دیدم
کہ گوشہ خانہ شوق شد و مروی باہمیت شمع روشن بدست گرفتہ ازان شکاف درآمد و بجانب ما

فرونگریست و نیز برگزشت و گشته دیگر از آن خانه شوق شد وی از آن شکاف بیرون رفت و غائب شد
 حال برین بگشت و تنبیه شدیم و آن علاقه نامه و هم حضرت خواجہ کلان نقل کردند کہ والد ما و سرین و اژده
 سالگی بودہ اند کہ ہمراہ پدر خود بسفر رفتہ اند و زنی بر در کاروان سراسے نشسته بودہ اند و جمعی
 سوداگران و ران نزدیکی با یکدیگر محاسبہ و مناقشہ و باجراے داشته اند و گفتگوے ایشان
 و در و راز کشیدہ و تا وقت استوار داشتہ آخر گریہ بر والد مستولی شدہ و بی اختیار گریستہ اند
 بشناہ کہ آن جماعت از گفتگوے خود باز ایستادہ متوجہ ایشان شدہ اند و پرسیدہ اند کہ شمارا
 چه شد کہ بے مہجے در گریہ شدید فرمودہ اند کہ از مباح تا این زمان من حاضر کم شمارا از
 خداے خود هیچ یاد نیامد از بس کہ مرا بر شمارحم آمد بی اختیار گریہ بر من افتاد چون ایشان را
 بعد از تحصیل علوم و دوق این طریق پیدا شدہ بکلا زمت خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ
 پیوستہ اند و سالہا در خدمت و صحبت ایشان بودہ اند و بعد از چند سال با جازات ایشان عزیمت
 سفر مبارک عجاز کردہ بخراسان آمدہ اند و در ہرات بصحبت مشائخ و وقت شل حضرت سید قاسم
 بزمی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بہاء الدین عمر قدس اللہ و اہم
 میر سیدہ اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سرہ میفرمودہ اند کہ ایشان گرداب معانی عالم اند
 درین زمان ہمہ تقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو یزید پورانی نے قدس سرہ
 میفرمودہ اند کہ ویرا خداے ہیج کاریست ہر کاری کہ هست خدای راست بوسے و در حق شیخ بہاء الدین
 عمر قدس سرہ میفرمودہ اند آئینہ وے محاذی ذات افتادہ است غیر ذات ہیج چیزے مشہود وی
 نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشریح ستایش میکردہ اند خدمت مولانا علاء الدین کہ از
 کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند کہ حضرت مخدوم مولانا سعد الدین میفرمودند کہ در مبادی حال
 کہ بہرات آمدہ بودم شیخی در واقعہ چنان دیدم کہ جمعی بود بزرگ و جمیع اولیا ہرات حاضر بودند مرا
 بآن مجمع در آوردند و ہر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا وہ تن کی شیخ ابو عبد اللہ طاقتے و دیگرے
 خواجہ عبد اللہ انصاری اتقی کلامہ و از غیر خدمت مولانا علاء الدین اسماع افتادہ کہ حضرت مولانا
 سعد الدین ج فرمودند کہ چون از آن واقعہ باز آمد اثر عوتے در خود یافتم برخاستم و در آن دل
 شب ہر طرف میرفتم و برای دفع آن رعوت چارہ می جستم ناگاہ کہ وہی بشدت ہرچہ تاسستہ نشست

چنان برپای من زد که تا صبح فریاد میکردم و در آن در دو محنت از آن محنت خلاص شدم حضرت
 خدمت قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا دما می گفتند که بعد از چند سال که بمحبت
 حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشورت بودم مراد اعمیه زیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی
 تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند من نگریم ترا سال در میان قافله
 حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر مژگان
 چون میرسد آن واقعه را بخندست شیخ زین الدین عرض کن که مرد متشرع هست و بر جاده
 سنت نهایت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود رحمه الله تعالی که در آن
 روز در خراسان در مقام ارشاد و شیوخت متعین بودند چون بحر اسان رسیدم رفتن بکج
 بهچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن بسالها که بسیار
 میسر شد و چون بخندست شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان گفتند که با ما بیعت
 کن و در قید ارادت مادر آئی گفتیم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این آید
 اگر میدانید که در طریقت این طائفه چنین جائز است چنان کم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتیم مرا با استخاره
 خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم
 دیدم که طبقه خوابگاهان بزرگوار نگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و دخترها را میکنند و دیوارها را
 می فلکند و آثار قهر و غضب در ایشان ظاهر بود و دانستم که این اشارت منع است از آنکه بطریق دیگر داریم
 خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و با سودگی سر خواب نهادم چون بامداد مجلس شیخ در آمد من بی آنکه من
 واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق کی هست و همه بیکه باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه
 مشکلی پیش آید با ما بگوئی آنقدر که تو انیم مدد کنیم حضرت خدمت قدس سره در نفحات الانس پیش ازین
 بیان کرده اند و اشارتی با استخاره شیخ قدس سره نموده لیکن از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت
 شیخ نیز بنا بر وعده با استخاره آن شب توجه کرده اند در تحت بغایت بلند و بزرگ دیده اند که تانهای
 بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند
 هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صبح بخفت مولانا ملاقات کرده اند
 فرموده اند که طریق یکی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه

میگفتند که حضرت مولانا ما فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة اجازت سفر جاز
طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدیم و تو بایشان نبود و خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت
خواستم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن زنه را آن کار کنی که ما کردیم و پیشان شدیم و این فحالت
را بقیامت خواهیم بر دهر گاه که اثر قمر الکی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قمری کنی چنانچه ما کردیم نسبت
بخواججه عصام الدین و بعضی متکرران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان
قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان این نصیحت
را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کفایت دست داد که هرگز چشم بر من می افتاد فی الحال بهوش
میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کعبه خانه خرم دیدم و چاره
نباشد روزی بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل احتلاط من میکرد و دست اشارت
میکردم و مانع میشدم و نمیکذاشتم که نزدیک من آید تا و قتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد
من فائده انفاسه قدس الله سره غنی نماد که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه
ایشان را جمع کرده و طر فی اذان و تحن شانزده رشتی را در می یابد

رشته میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل بقی سبحان ازان آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست
اول آنرا می بویند بعد ازان می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد ازان بویند اگر اول نیافتی
که میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیر و کمال به معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحان بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی اراده
گویند ظهور میکنند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحان پیشو پس درین صورت یافت
بر طلب مقدم باشد و مصرع دیگر آن بیت اینست مصرع می شنوی و صفت حال راست بنای شنید
رشته میفرموده اند که کسی که را دوست میدارد میخواند همه کس را دوست دارد اگر چه غیرت
محبت مقتضی آنست که محبوب را در خانه دار و لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرانگری نباشد
نمیداند که چه چاره اندیشد و تا چه کند بپر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که
بسیار میشود و صفت آن نبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

رشته میفرموده اند که هر گاه سوی بر تن تو بود اسطه عالی متغیر و متاخر شود و از پی آن سوی می باید رفت

رسمت میفرموده اند که خواجہ محمد یار ساقی سر فرموده اند کہ حجاب میان بنده و حق سبحانہ ہمین
انتقاش صورت کونیہ است در دل و این انتقاش بسبب محبتہای پرانگندہ و سیر بادین الوان
و اشکال گوناگون زیادہ می شود و در دل خانہ میکند و محنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از
مطالعہ کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاہدہ صورت جمیلہ
و استماع لغات و سازہای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و توجہ می آید و چون جملہ موجبات
بعد و غفلت است از حق سبحانہ و طالب را نفی آن کردن واجب است پس باید کہ از ہر چہ خیال را
می افزاید و اجبی اجتناب نماید و بادل صاف توجہ بجناب حق سبحانہ کند منت الہی برین جاری شدہ
کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات حسی این معنی دست نیابد ہر آستی کہ میجویند در آخرت
است دوسہ روزی درین سرای فانی بچ کشیدی دیگر ابد الایدین آسودی این عالم را بچ نسبتی
بان عالم نیست گویا در میان بیابان بے ہایت خشکاش دانہ افتادہ است +

رسمت فصل بہار بودہ و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالہامی نوشتہ میخواستہ کہ چون تمام شود سیرے
کند درین اثنا ملازمت ایشان رفتہ این رباعی مشہور خواندہ اند کہ رباعی بایار بگلزار خدمت رگہ زری
بر گل نظری فلکندم از بخیری نہ دلداری بطنہ گفت شہر مت بادایہ رخسار من لبخا و تو در گل نگری نہ
پس فرمودہ اند کہ اگر بگشت میروی و از گشت خطی داری از حق سبحانہ غافل و اگر خطی نداری چرا میروی
و رسالہامی نویسی اگر عمل خواهی کردن یک فن بس است کہ بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کرد
چرا می نویسی و فرمودہ اند کہ یکی و ہزار آسانی این سخن در ہمہ جا میرود ہر چہ از غیر حق است
سبحانہ فی گفتی و خلاص شدی

رسمت میفرمودہ اند کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ می گفتند کہ سکوت انفع است از کلام زیرا کہ
از ہر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض الہی ہرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث است
است در صحبت اولیاء اللہ دل خود را از حدیث النفس رگاہ بیابید داشت زیرا کہ ایشان را گوش
است کہ آن حدیث را بان گوش می شنوند و مشغول وقت ایشان میشود و کسیکہ بطالعہ
کتابی مشغول است اگر یکے از خارج سخن گوید مشغول وقت او می شود بلکہ اگر گمے
ہر ورق می نشنید تفویض می یا بدجہی کہ بر سبیل دوام توجہ و شغولی بجناب حق سبحانہ سیدار

هر آنکه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نیکو دارد که مشغولی کند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او مشغول
وقت است میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموس کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل نهد
ما شیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز بست بجان بعض
دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است

رشته شری روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دایم که حق سبحانه بدین عظمت و
بزرگی باشد در غایت نزدیکی است و بدین اعتقاد باشید که اگر انیمانی حال شما را معلوم نشود لیکن دائم
باید که با ادب باشید و رخصت ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خلایا شرمند
و سرافکننده و شرم پوشیده نشینید در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بفظ این
آداب قیام نمایند این معنی شما را بنده هیچ معلوم نشود باید که همیشه خود را با آداب ظاهر و باطنی
راست دارید آداب ظاهر آنست که به او امر و نهی شرع ایستادگی نماید و دائم بوضو باشید و
استقرار و کم گفتن و احتیاج و جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و آداب باطن بسیار و شوار است
هم آداب باطنی دل را از حظور اغیار نگذارد آشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب
بودن از حق سبحانه

رشته شریف فرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است اینجا که فرموده
یا کون فی شان و انکم منه من قرآن و لا تعملون من کل الا کما علیکم شهودا و الذلیفون فی اصل مسئله
انست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده خلاصه کار
انست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیز با نزدیک تر است و از نزدیک تر
گفتن هم نزدیک تر است هر که در حال قرب عبارت نمیکند و فتنه که قرب را عبارت در آورند
بعد میشود قرب نه آنست که گوئی با نزدیک شدم با از عبارت تو ان کرد قرب آنست که تو در
الم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقاً از عبارت تو نتوانی کرد
یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ ویر گفت چون بان شیخ
رسی بگو که اینجا که ما یم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن تست آنجا عبارت
کجا بگفت

رشته میفرموده اند که در هر شش بجای می گذرد و اکتفی باید بود و حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه منعم
دارد و از غفلت نه ورز و حق سبحانه شنیع و سمرزش کرده است ما جعل الله لرجل من قلیین فی
یوفه و در ورن یک آدمی و دول نیست که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در ورون آدمی
یکدل است اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد و از دل او در حق
بسوی حق سبحانه کشاده نشود و از آن روز نه آفتاب بیضی نمی یافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد و
از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره میابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه
نابا شد هر آنکه از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بشاید آن روز نه است از آن
رنگد ز نور قبض و وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی درخواهد گذشت بیست و دست
بهر خطه و در تو نظر میکند چون توان و غافل از تو گذر کند

رشته میفرموده اند که طاعات موجب وصول بجهت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کا طمان
مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند و تحقیق در کینه مشغول
گرد و تادوام مراقبه دست دهد و آلهای از اعمال صائمه بجای آورد آب در خانه زیاده می کنند
مصرع هر چه گیر و غلظت علت شود کم از شاگرد و یولائی نمی باید بود که مدتی باید که تارشته پیو مد کردن
بیاموزد و کارها دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استا نشود
و دانند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول نشود مگر نفی خواطر آنها که رسایل
مطالع میکنند و سخنان از انجائی چینیید از آنها ایشان را هیچ نفی نیست اینها همه بیکارها است
راه حق سبحانه و کار او رفتی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه بغداد نشسته
باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان خط
میگیرند بغایت کسی بهائلی بنی نقل غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود و در رود و از برای خواندن
آن مکتوب از بغداد بشام می نهد

رشته میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جانه

رشته میفرموده اند که پرهیز از دار و هر که پر خور و افواغ بیمار بهادر می پدید آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت یا بدین صحت یافت باز پر خور و گرفت باز دار و خور و صحت یافت همچنین چند

که است اعاده کرد عاقبت آن دار و اوارا هر گاه که سانه چنین کیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و باز انابت
نمود و باز گناه کرد این انابت که ویران گناه تها می باز نیار و دوروی از عظیم نکند مثل گناه دیگر است ازین
جهت است که اهل الله پیرهنی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بکن سجانه مشغول گشته تا ناگاه
در عرض غفلت نمیرند

رشته میفرموده اند که حضرت شیخ جمید قدس سره گفته است که استاوسن در مراقبه که به بود تته
گر به دیدم بر سر سوراخ مو شسته نشسته و چنان توجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب
دوروی نگریستم ناگاه به ترم نه اگر ند که ای دون هست من و مقصود تو از موشی کمتر هستم تو در طلب من
از گره به کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم پیست دانی که مرا یار چه گفت است امر و نه
جز ما بکس در سنگر دیده به و نه

رشته میفرموده اند که دالم بیا دحق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود یحق سبحانه از همه لطیف
تر است هر که الطافت بیشتر شغولی را بکنی سبحانه بیشتر بولاد و موزه و وزان کس که خس حمام میکشد
لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید باز از ایشان لطیف تر است آن تحمل ندارد که بولای
و موزه و وزی کند طایان از بزازان لطیف تر اند بزازی نمی توانند کرد و باز جاعتی که بحباب
من سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر ددل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند
اگر کسی که در وند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسج در وند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند
این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا
بر حال ایشان غبطه می برند نه از ان جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات
انبیا زیاده است لیکن ایشان را اشرف حالی است که دالم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوالم ایشان را بخود مشغول گردانیده
بادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض می نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و
دیگر آفتابه دار است و آب و خور بادشاه ترشیب میکند و دالم پیش بادشاه است البته اگر تصرف
در ممالک است نزد بادشاه مقرب تر است و برگزیده تر و مرتبه و و بی عالی تر و هر آنکه اگر قابلیت
وی بیشتر بودی تصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دالم در قرب بادشاه است و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و متصرف در ملک کجا آنکه متصرف در ملک است از
 جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و در شنگ دارد و با
 شنگ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیست ای دیده عجب آینه را
 بنظر عجب نیست این به مشوق بر عاشق بی وی نه و با وی نی میفرموده اند که اگر کسی هزار سال
 پرواز کند معنی بی وی نه با وی نی را ورنه با پس چگونه محراب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن
 چون سعی کند و بکوشش شود حق سبحانه و تعالی را و چون ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد
 که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل آله را یقین حاصل میشود که بر هیچ نوع گمان
 و توده نمی ماند و در بود و نبود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و نبود خود و شکی نیست هر چند جامه دارد
 بر دار و چشم پوشانده و بود خود را گم نمیکند و فراموش نمی سازد و در شنگ نمی افتد

رشته تئیس فرموده اند که چون ذکر مجر و از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات
 آن زمان بتمام شجریه رسد و طالب همه وقت از وی بر تو اند و تو را تعالی توفی اکلها گل حسین کر
 چون سبب که شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلیمه طیبه کثیره طیبه یعنی آنکه شجره از حبه سر
 میزند و حید صرف که مجر و از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت و کم و مجرد از
 جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود

من توارق عاده الله قدس سره خدمت مولانا علی الدین که از اجله اصحاب حضرت مولانا
 سعد الدین بودند و ذکر ایشان تراهد آید میفرمودند من چهار بار دیدم حضرت مولانا بیاید تا آمدند
 بر کنار صفی نشینند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش افکندند و بر سقف آن صفا بالای سربارک
 ایشان در یکباره و ناگاه موشی از کنار آن در یکباره قدری خاک پاشید و برگردن و گریبان ایشان
 ریخت سر بر آوردند و بالا گرفتند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برگرفتند و همچنین
 سه بار این صورت واقع شد بار چهارم برگرفتند و از روی غضب گفتند ای موشک بے ادب
 انگاه بر خاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشستم و دم و ازان صورت فجالت بسیار داشتم
 بعد از لحظه دیدم که بران در یکباره گریه پیدا شد و در کین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گوی
 در عین و بیخود موش را ازان سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری ازان بخورد و می شرم

در این روز آن گریه هر ده موش ازان سوراخ بیرون آورد و در هم خایید و بگذاشت و برفت

در آن روز آن گریه هر ده موش ازان سوراخ بیرون آورد و در هم خایید و بگذاشت و برفت
 علامه الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که در آن
 جامه فروشی دایم روزی محصل در صورت پیاده روان براتی آورد و خوشنونت و سفاهت آغاز
 کرد و در آن محل مرا برادری و جبهه برات او قدرت نبود و تخریج شد و مقارن این حال حضرت مولانا پدید
 شد و چون آن تشنه و از و دیدند دست مبارک برداشت و وی نهادند و گفتند ای داور زبان خود را گاه دارد
 چون دست ایشان بدوش وی رسید بهیچ گشت و در میان باز را بغلطید و مدتی ندید بدان حال
 افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست و در
 پایی ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و ازان تشغل انابت کرد و روی درین
 طریق آورد و بهم وی نقل کرده است که والدۀ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه گذشته
 بود و در آن ایام فصد اضراج آن چنین کرد و چنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت شد و حال
 بروگشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدیم دیدیم که مردم بسیار از علما و صلوات بر ایشان جمع آمده
 و بحال پیش رفتن و سخن کردن نیست تخریج شد و منداستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد
 فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب و محبت ایشان می آمدند و در آن
 اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت
 کرده بودی و تو اعفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود و من برای
 خود برینی من خوش دل شده و تبخیل بر شتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و
 ازان مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و بگفت راست فرموده اند و ان تاریخ
 یکبار قصد کرده بودم و از مردن چشم پس بجا آمد کرد که دیگر مثل آن قصد نکند خدمت مولانا
 علامه الدین گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی
 از ولایت قزوستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا ببالغۀ و تاکید بلوغ طلبیده بودند تا که
 که خدا سازد ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از مشرف ملازمت ایشان محروم شوم
 با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آنکه مرا از گاه نخواهند داشت
 و نخواهند گذاشت که بقزوستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نموده بودم که فرمودند چون بباله طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره
 ندیدم بعد از آنکه بلازمست پدر و مادر رسیدم همدران هفته مرا که خدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم
 لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه می نمودم و در آن
 دیار عالی ظالم بود که در توجه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم بیداد از حد میکردند
 و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاضه کردم
 شب ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدایش ایشان
 آن تیر را بر کمان نهادند و بر کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم بان خود گفتم تا چه بلا پیش
 آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد و بخندید
 و استهزاء نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نوبت ویرانگی در یافت و دیگر برخاست
 و هم حضرت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوستان بودم یکبار مقدار پنجم پیله برداشته
 بودم روزی بر درخت بلند برگ می بردیدم و در اثنای آن کار نسبت را بطمی و روزیدم ناگاه شافتم
 که پای بران داشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا ما پیدا شدند
 و مرا از پودر ریو وند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضوی آسیب نرسید این معنی را بدو شنیده
 میداشتم و چون بلازمست ایشان مشرف شدم خواستم که قصه قلع آن عامل ظالم و افتادن خود را از دست
 بعضی ایشان رسام پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن
 مظلومان دیگر و هم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم و قبول
 کردند در هر احوال فرمودند که پیش من ذکر می چند بدل بگویی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم
 فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از
 مفهوم ذکر متاثر نشود و خود حرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذارد و در آن خل که ایشان از
 حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و
 احوال دل خلقت آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم متعجب از این حال فرمودند
 که چه حیران مانده و الله که مراد بلی مرید بیست بقال در پس پاچال ایستاده و من این خانه
 دل و پیراهن از وی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیت عظیم دست داده و دیگر دامن ایشان را

حکم گرفتیم از خدمت مولانا محمد رح که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
 انسانی بودند منقول است که می فرموده اند من در بادی احوال با عاقل اکسیری و شغل به آن مشغول
 بودم و بپس اوقات شریف صرف آن می نمودم و بجز به بسیار بدست آوردم و نشان با نزدیک کار
 مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر می شد و من در شغل و ترک آن نزد خاطر داشتیم و ازین جهت بوقت
 شکسته بال و پر ایشان حال بودم روزی درین پریشانیه و سرگردانی به بازار خوش در آمدم
 چون نزدیک بسیر چار سو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد
 و دست در گردن من انداخت باز گفتم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اندایستادم و دنیا
 نمودم ایشان فرمودند که ای و او رسمیت کیمیائی که ترا کفم تعلیم داد که در اکسیر و در صناعت نیست
 و قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست این قطعه خوانند و روانی برگزینند
 بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل تمام از دل من زایل شد و خاطر بهیگی از آن دغدغه خلاص
 یافت و یقین داشتیم که آن تصرف بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت بفقیر صادر شد
 خدمت مولانا علاءالدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
 و ایشان بزرگ تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبق ما را که در فن عربیت و منطق و کلام
 داشتیم تمام بگذاشتیم اما پیش امیر سید اصبیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذرانید
 و نزدیک با خر رسیده بود با خود گفتیم حدیث خواندن مانع نخواهد بود از آن کتاب را
 تمام کنیم صبح شنیدیم که بجز حدیث را بر داشتیم و از درون شهر بجای چل کوزه که خدمت
 سید انجائی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بندگران از
 آهن برپای من پیدا شدند چنانچه قدم بدشتواری بر میداشتیم ازین صورت بغایت متوحش و متحیر
 شدم و در مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم بحکس باین معنی حاضر می شود و بجهت تمام
 از پل روان گذشتیم درین انظار دیدم که دستار از سر من ربوده شده و سر برهنه بماندم و متحیر
 من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرج از کتف من ربوده شد و بپایین در هر دو سه قدم چپین
 از تن من ربوده می شد تا دستاره فرجی و میان بد و تن و پیراهن تمام رفت و من با آن از آن
 بماندم و آن بندگران برپای من بودند و نزدیک بسیر بازار میبردند و آن را سیریه بودند

با خود گفتیم که اگر یک قدم و یک پیش می نهد از این می رود و آن زمان رسوا میشود فی الحال از اینجا
 برگشتم و دیدم پیرهن من پیدا شد و پیرهن فرو و آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من
 با نجا میرسد آنچه با من بود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شمع نهادم و دیدم که آن بندگران
 از پای من برخاست و ناپیدا شدند و الفور با دلی از مطالعه نفور بلا زمست ایشان شتافتم و دیدم
 که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدیم و نشستیم ناگاه سربارک بر آورد و ندیدیم که
 من توجه نموده تسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود
 و بهم خدمت مولوی فرمودند که روزی مراقبش عظیم طاری شده و عزن قوی فرد گرفت چنانچه بی طاقت
 شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زار می
 کردم که غنایتی کنید و مرا ازین اطمینان و دایره بیرون آرید درین حال بیرون آمدم و آثار بسط از
 ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفرمودند و بعد از آن سرنگشت
 شهادت را بر آغز گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من نور می و حضور
 حاصل شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شکفت و بهقه میخندید
 و آثار بر بستر من ظاهر بود و بشاید که لیم از خنده فراهم می آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبه باقی از
 اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بلا زمست ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهل
 آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باره عظیم بر من افتاد
 پنداشتم که گوی بزرگ آورده و بر کتف من نهادند چنان مثنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید
 و نفس من تنگی کرده متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که راه طریقات منقطع شود
 خدمت مولانا شهاب الدین احمد بر جندی علیه الرحمه که از دانشمندان بنجر و از کبار اصحاب ایشان بود
 و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون بجز و بیچارگی مراد دیدیم بکاتب ایشان بجهت درخواست من توضیح نمود
 و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که فرد
 سیرابی شکفته بدان گندگی را چنان پاک می سازد و می بزد که طایفه مسلمانان بنا دل آن رغبت می نمایند
 ماینز و پاک ساختن بعضی نفس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و گفت دست راست را بر کتف
 دست چپ نهادند و دست بر دست و لیدر دست فی الحال آن بار از کتف من برخاست

آن گزافی زائل شد خدمت استاد محمومی حافظ عیادت الدین محدث علیه الرحمه که از اجله علمای زمان
از ایمان هرات بودند و نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمیت شیخ بهاء الدین
عمرو و الدبیزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا اقرب
تمام داشتند بر تبه که گاهی بالای تخت میرزای نشستند و برای وی شنوی میخواندند و میفرمودند که
روزی در مسجد جامع بلازمیت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بی از غلام
تقریحا حاضر بودند و در صفت نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
سکوت کرد و بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دستهای را گرفتند
بدست من دادند فرمودند که ویرا بنویسم و در مدد حمایت وی تقصیر کنی من قبول کردم و در آن مجلس
از حاضران سزاین سپارش معلوم شد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در آن
میرزا سلطان ابوسعید شمس پیدا شد که بدو امر اهرام را به تحت جهودی میگرفت و مسکنهای کلی بود
میگردانید اتفاقا آن مرد قوهستانی را گرفته بودند چون وی مالی و بهای نداشت که سبب خلاصی وی
شود و کار وی بر گشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرسند و کار آن گیرند پیش رود و بازار وی
گرم تر شود و آخر هم بآن انجامید که رسی در گردن وی کرده بدو روزه عراق آوردند تا آنجا که وی را
از دار آویزند درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل میر تقی میر روزه رسیدم و از دو حام خلایق
دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را به تحت جهودی گرفته اند و میخوانند که بشنود پیش اندم چون چشم وی بر من
افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشناسید و پیش کردید
و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر کنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تبر در وی گرفتند
بشناختن فی الحال ویرا خلاص کردم و از این جا عنان بر تافتیم و بلازمیت میرزا شناختیم و قصه آن فقیر و سپارش
حضرت مولانا را به عرض رسانیدم میرزا آن تحت کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم
از شروعی خلاص شدند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این روایت از شنوی خواندند شنوی از پیش صدرا
هر چه آید برو + پیرایه بیندین مولود که میگردید و باقی بود از آنکه پیش دید خلایق بود و خدمت خواجہ شمس الدین محمد
کوسو بحضرت مولانا سعد الدین و جمعا الله صحبت بسیار میداشتند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی
خدمت خواجہ بحضرت مولانا گفته اند که مراد مشکل عظیم پیش آمده است در حقانی توحید که از حل آن عاجزم و کس نمیدانم

که آن مشکل تواند گشت و از نجات خاطر من در بارست پیو اتم که سفری اختیار کنم باشد که کس را یابم که این
 بازار خاطر من بردار و حضرت مولانا فرموده اند که شما فرو اصباح به نیت حل آن مشکلات پیو
 این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواهر روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان
 بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و پیچ و کشته مدتی در آن پیودی مانده اند و بعد از افاق
 و شعور این بیت از ثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال شکیل ز وصل شندی قیل و قال
 پس و غده سفر از خاطر مبارک ایشان مرفوع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواهر پیو
 است که شمار آن روز چه شد که مدتی بیوش افتاد و بعد از آن ترک سفر کرد و فرموده اند که چون
 چشم من بر ابروی راست مولانا سعد الدین افتاد و یک مشکل من حل شد و چون چشم بر ابروی می
 ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و پیچ افتادم در نجات الانس
 مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف
 درویشان میگذاشت تغییر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزد و از آن محبوبی بودم یک روز آنرا پیش
 ایشان رسانیدم گفتند هر گاه که ترا تغییر افتد مرا بخاطر درمی آور و در آن وقت که ایشان بسفر حجاز
 رفته بودند مرا در یکی از مدرسه که آنجا عزیزی و عظمتی آغاز تغییر شدن گرفت بایشان تو چه کردم
 دیدم که از مدرسه درآمد و پیش من رسیدند و دست خود را بر دو شمای من نهادند من از خود بیخود
 رفتم و بیوش افتادم آن زمان که بحال خود آدم مجلس وعظ برنگشته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب
 بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا
 و خاطر گرفتم که چون ایشان از آنکه میبایند بایشان عرض کنم چون ایشان از آنکه بشنیدند آورند و خدمت
 ایشان مشرف خدمت منی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم رو بمن
 کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود و فاق حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانیة از بعضی اهل استماع
 افتاده که روز نهم بیت حضرت مولانا خدمت خواهر شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند
 و وعظ فرمودند و در اثناء وعظ بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آئینه شد
 بر روزگار پیو و وجه بانی و پس خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره

و فرزند بزرگوار بودی خواهی نمود کبر المعروف بخواه کلان که توفیق انحرط و رسلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده اند و و بار از هرات ملازمت آن حضرت بخواه و راء النهر شتافته و کرات اولی که راء این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود و در قریه چل و خزان بصحبت خواهم کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی خواهم بود که ملازمت حضرت ایشان مبرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شدند و پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مثل از غده خود و عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرا فقت بگذر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال و ائصال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احوال و ائصال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته هم در خدمت خواهم با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزایج بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی شدیم و در نصف بهما و ت ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواهم کلان مشاهده می شد و میبوی نقلها از مصاحبت و خصوصیت که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی در خلوتی خدمت خواهم را بطریق نفی و اغبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مزاجت کنید هر که برای شما آید و بپایز باین طریقه خواهند تعلیم و ذکر کنید و الدین بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات باران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند اما کارها پیش رفته است و سلوک ایشان نهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا هم با تمام رسید پس این فتوی خوانند که بهریت حاصل می که یار جمع باش + بهریت که از حجریاری تراش + و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواهم را اجازت مراجعت بخراسان داد و مد فقیر را نیز مراجعت و ملازمت و الدین امر فرمودند این فقیر بنامه امر آن حضرت در مرا فقت خواهم باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر با جازات ایشان زد و مدتو بهر خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان نیز بهرات آمدند و همیشه بحال این کینه ملقت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزند می برداشته و بهرندگی قبول فرمودند و روزی حضرت مخدوم مولانا نور الدین عبد الرحمن جان

بعد از تمام شحات
ببخارا و اجازت
مجلس نشین و در آن
او جادی آن فرشته
ارواح متوسل
فوات و تقدیر
توخت و از ایشان
والدین بزرگوار
ایشان ست ۱۲

قدس سره تقربیبی در صفت خواجہ کلان و پاک طینت ایشان این معنی خوانند که مصرع خاک او بہتر
ز خون دیگران بفرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجہ محمد اصغر المشتہر بخواجہ خرد بود و ند کہ از
علوم ظاہری و اخلاق باطنی بہرہ تمام داشتند و ہر دو خواجہ حافظ کلام اللہ بودند و مطلع
بر دقائق تفسیر و حقائق تاویل و فوات حضرت خواجہ خرد در ولایت زمین و اور واقع شد و در
شہور سست و تسع مایہ و بعضی از خدام نقش ایشان را از انجا بہرات بر آوردند و بر تخت مزار در
عقب و الد شریف خود مدفون اند رحمہما اللہ تعالیٰ رحمۃً و احسنہً

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عماد الدین ست و لقب مشہور نور الدین ولادت ایشان خجندہ جام بودہ است
وقت العشاء الثالث والعشرون من شعبان المعظم سنہ سبع عشر وثمان مایہ چنانچہ در قصیدہ کہ شرح بال بشرح
حال کہ مشتمل است بر جمعی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات خیرین فرمودہ اند کہ قطعہ بسا
ہشتاد صد و ہفتاد و نہ ہجرت نبوی + کہ روئند کہ بہ شیرب سراوقات جلال بہ اوج قلعہ پر از گاہ
عز قدیم + بدین جنیض ہو است کردہ ام پر دبال + پوشیدہ نامد کہ نسبت شریف حضرت مخدوم
بشج عالم عامل امام المجتہدین و ارفع علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمہ اللہ میرسد
کہ از اعظم مجتہدان ست و در مذہب امام عظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ بودہ است و یکی از
ضاحین است و ہو محمد بن عبد اللہ بن طاؤس بن ہرمز الشیبانی و کان ہرمز ملک بغداد و اعظم علمای یمن
بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ذکر فی کتاب المصطفیٰ انہ کان بین الامام محمد و ابی حنیفہ رحمہ اللہ قرابتہ قریبہ
فانہ عمر الحسن بن عبد اللہ بن طاؤس بن ہرمز و ہو ملک اسلم علی ید محمد بن الخطاب رضی اللہ عنہ و ابو حنیفہ
نعمان بن ثابت بن طاؤس ہرمز و آلد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا
شمس الدین محمد دشتی از مشاہیر اہل علم و تلقوی بودہ اند منسوب بجلد دشت از محروسہ اصقمان کہ
بواسطہ بعضیہ حوادث زمان از وطن مالوت بولایت جام آمدہ اند و بامرقضا و فتویٰ شتغال
نمودہ و ما در و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی ست یہ مولانا قوام الدین محمد از فرزندان
دران لد کہ از ولایت خود بدیار جام آمدہ اند صبیہ خود را ویرسلک زد و ابی مولانا شریف الدین حاجی شاہ
مفتی فقہ است پناہ منظم گردانیدہ و نتیجہ آن از دو اوج ولایت ستورہ است کہ مولانا شمس الدین محمد دشتی

مولانا نور الدین جامی
رحمۃ اللہ علیہ
و قد کان من
الاعظم العلماء
و قد کان من
الاعظم العلماء
و قد کان من
الاعظم العلماء

ویرا و رجاله مناظرت خود را و رده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد
 شده آباء ایشان تا در ولایت جام ساکن می بود و اندر کتاب سجلات و قبایح عبارات کشتی
 می نوشته اند چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم می زده اند و در آن سال که حضرت مخدومی
 متولد شده اند خاقان مغفور شاه رخ سلطان انار الله برهان بر شیر مالک عراق و فارس دست یافته بوده است
 ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم و در مبادی حال و در بهار ایشان به اهل
 فضل و کمال چون ایشان در صغیر سن همراه والد شریف خود و بهرات آمده اند و در مدرسه نظامیه
 اقامت کرده و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته
 در آمده اند و میل مطالعه محقق بخش کرده چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفصل و طول
 مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود اشتغال و فهم آن یافته اند
 بمطالع مطول حاشیه آن پرداخته بعد از آن بدرس مولانا خواجہ علی سمرقندی که از اعظم مدققان و زکا
 بوده و از اکل تلاطم حضرت سید شریف جو جانی رحمة الله در آمده اند میفرمود که وی در طریق مطالعه
 به مثل بود اما قریب پچاس روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد
 جاجرمی که از افضل مباحتان زمان خود بوده و از سلسله علم حضرت مولانا سعد الدین تقی زانی رحمة
 میر سیده اند میفرموده اند که چند گاه بدرس دی میر قسیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب
 توح که بعضی اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرد و در اول برای آن اعتراض دوسه
 مقدمه الفا که در آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله
 و تبحر داشت و سخن دیگری در فن بیان از مطول لطیف بوده اند که مناقشه می نموده و اگر چه آن سخن
 در اصل زیاده و قبیح نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی اهتمامتی بود و بعد
 از آن در سمرقند بدرس قاضی ردم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول با حجت واقع شده
 بوده است و بتطویل بنامیده بالاخر قاضی بسن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشندان تبریز بوده
 و پیش میرزا الف بیگ مرتبه صدارت داشته حکایت میکرد که در آن مجلس که میرزا قاضی روم را
 در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل بهمان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن
 مجلس تقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد و در صفت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که تا اینای

سمرقند است هرگز بچودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب اموی بدین جانب عبور نه کرده
 مولانا ابویوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا
 عبد الرحمن جامی سمرقندی آمدند اتفاقاً بشرح مذکوره در فن هیات اشتغال نمودند و تصرفات برچیده
 معدوم و ده که قاضی برخواستی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن سخن
 مقرر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی از آن بغایت ممنون میشد و در آن اوقات شرح
 مجلس چنانی را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که هرگز خاطر
 قاضی نرسیده بود و روزی در بهرات مولانا علی قوشی بهیاءت و رسم ترکان جتای عجیب بر میان
 بسته مجلس شریف ایشان در آمد و است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از وقایع فن هیاءت
 القا نموده ایشان بدین هر یک را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و تحیر یافده و ایشان
 بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جتای شما بهتر ازین چیز می بود مولانا علی بعد از آن بشاگردان
 خود میگفته است از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضی
 از محدثین میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی ابد هم مد
 تعقل و مقوی قوت مدر که است و کیفیت و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم **سبقتان** بلکه
 بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است آیام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذاشته
 و طبع در اک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته و قوتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که جز وی از یک
 بهم سبقتان میگرفته اند و لفظ مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضری شده اند برهم غالب می بوده اند مولانا
 معین قوی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا فاجه علی رومی آمدند هر شبهه که از شاخ
 طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز و سه شبهه وارد و اعتراض
 خاص در آن مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنمای بعضی از رسوم علوم که باز
 مسماع بوده است مجلس درس اهل روزگار حاضری شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را
 تبلیغ کسی احتیاج نبوده بلکه بر مدرس آن حوزه بدرس غالب می بوده اند و روزی از استادان معلمان
 ایشان سخن در میان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما پیش هیچ کدام از استادان آنچنان سستی نگذاشتیم
 که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یک در بحث غالب بوده ایم

ایمانا با سربسری میکرد و پنج یک را در ذمه مایق استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاکر و پیر خودیم که
 زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از
 در علوم عقلی و معارف بشری ایشان را چندان کسب احتیاج نمی شده است و وی در اوایل حال خدمت
 مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند اتفاق کرده
 بجهت تحصیل علوم و طیفه بدرخانه بعضی از احرار بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند آستین ایشان را گرفته
 کشتان کشتان همراه برده اند و بدرخانه آن میرزائی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمدند
 ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد و
 بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه پنج کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرد و همیشه در زاویه
 فقر و فاقه پای همیت و در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان
 بطور آئینه که منوی چون بعد بوفانی از بر تو + بدر کس نرفتم از در تو + همه را بر درم فرستادی
 من نمیگویم تو میدادی + میفرموده اند که مادر ایام شبها ب هرگز تن بذلت و خواری در مدادیم
 چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا فاجیه علی
 سمرقندی میرقند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادات ارباب درس بکلامت و فضا
 ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنفیض تمام بوصول طیفه ما راه می یافت

ذکر و قبول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال
 که گرفتاری دل بیک از نظر حسن و جمال بوده است از آن متعلق اخراجی در خاطر دست داده از
 هرات بسر قندرفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان
 از مقارقت صوری و عزائم و غم دوری و مجوری مجروح و متالم بوده است حضرت مولانا سعد الدین
 را قدس سره در وقت دید و اند و از ایشان شنیده که فرموده اند رو و او را باری گیر که ناگزیر بر تو
 بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بلیغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان
 تشافه و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را در یافت و بانندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت
 ایشان را شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است چنانکه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

مختار و متعجب می شده است و میفرموده که طریق تو از بندگان ایشان راز و دود را بود حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره در مسجد جامع هرات هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب می نشستند و صحبت می داشتند
 و حضرت محمد می را عمر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشتند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
 که این جوان را تعجب قابلیت است شیفته وی شده ایم نمیدانم که ی را بچه فن و حیل صید کنیم روز اول که
 ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیدند اندر گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شباز س
 بام ما افتاد و هم در آن افتاد فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جای بر ما منت نهاد مولانا
 شهاب الدین محمد جاجوری بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نشین
 میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان
 سر بریز و خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان
 مقرر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
 نیاروند و ما را یقین شد که بهتر از مطالعه تحصیل علوم رسمی کاری دیگر بیابند و فوق مرتبه دانشمندی
 احرری دیگری بوده است ایشان در ابتدا مشغول باین با حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات
 و مجاهدات شاقه اختیار کرده بودند و از خلق بنایت مجتنب و حمزه و متوحش می بودند و به تنهایی بسر
 می بردند بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
 و از الفاظ مانوسه وحشی گشته و تبدیج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را
 جذب عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا که سوره سید اند
 آنجا ایشان را افاتی شده و بشعور آمده اند و خدمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
 مبارک آن حضرت برایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بلا زمت حضرت
 مولانا شافیه ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه اوسیه
 کرده بودند و حضرت مولانا رفته نوشته و بر اے ایشان فرستاده و سواد آن رفته نیست که از
 خط مبارک آن حضرت نقل فتاده بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته حق تعالی بانه
 دارد و میفرمود و نگذاشت و توقع از آن برادر و نور بصیر برادر مولانا عبدالرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
 عرضات کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب اند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

و اسم است آنچه مقصود است در عبارت فی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میگویم از جهت
 احتیاج است مرا اما جهت تعطی که مراست و غرت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرع خوار
 من اینجا تو بر گل نگرے و السلام و التتمیه من الفقیر الفقیر سعد الکاشغری چون این رفته با ایشان رسید
 فی الحال مرا جهت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی میفرموده اند
 که در ابتدا تشنل باین طریق انوار ظاهر می شد بطریق که حضرت مولانا ای اشارت کرده بود و تشنل
 می نمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتقادی نیست هیچ کرامت پزیران
 نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثیر و جذبی دست دهد و زمانه از خود بر بردارند
 استاد می مولانا رضی الدین عبدالقادر علیہ الرحمہ و القدران میگویند که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طائفه
 را عوام کشف می شود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سرورین چه باشد فرمودند که طریق و نوع است یکی
 سلسله تدریس که سالک بهمان راهی که نزول کرده خود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان
 است قدس اقدس را و اتم و سالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوام
 ضروری نیست و خدمت مولانا عبدالقادر میفرمودند که ایشان را خاطر بشا به و حدت در کثرت که
 مشا به تفصیلی است مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی میگویم مغلوب بشویم
 لیکن حضرت مولانا ای ما از اجمال تفصیل کم می برداختند جانب استغراق ایشان در ان امر غالب
 بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی تو حید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم و
 درین مارا هیچ اختیار نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید یعنی پیش گرفته است
 ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفی نماند که غیر
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر که ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول به حضرت
 خواجہ محمد یار است قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجہ بعزم سفر مجاز از
 ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان بیناید که در او اخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر
 سنه ثمانین و عشرين و ثمانتیه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت
 ایشان پروان آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مراد من
 گرفته پیش محضر مخوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانه

پس این بیت خوانند و بیست دلارامی که داری دل درو بند + و گریه از همه عالم فرو بند بنشینم
 شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواجہ و عطا میگفتند حضرت مولانا
 سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان
 در آن وقت بودند مجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و الطاف ایشان را استخوان میگرد و خدمت
 مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه را از ترغیب میکرد و مجلس و عطا ایشان از بعضی عزیزان
 استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی مجلس حضرت خواجہ کوسوی قدس سره در می آمده اند و خواجہ
 میفرموده اند که امروز شمس و مجلس ما را فرود خفتند و حقائق و معارف پیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت
 حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجہ کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس سره
 معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر و حضور علماء حاضر چنان بیان
 میفرمودند که هیچ کس را بر آن مجال نکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث بنوی و کلمات مشتمل
 بغایت تیز فہم بودند باندک توضیحی معانی بسیار بر ایشان فائز میشد که بعد از تامل بسیار رجحان و لکیران
 کم رسیدی در اثناء و عطا و مجلس سماع ایشان را و جدی غلیظ میرسید و صمیمی میزدند و اثر آن همه
 مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجہ در بعضی اوقات مردمان را در صورت صفات عالیہ بر نفوس
 ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند و اندام از او
 بآن باز میگردد و یکدیگر و کس را نام بردند و میگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم
 می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشته خواجہ آنرا اظهار کردند و جوی که
 غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابو یزید بود رحمه الله بده پور آن برای خدمت ایشان بسیار
 میرفتند و در نفحات نوشته اند که یکبار سپیدی وی نماز میگذاشت و در آن چنان مغلوب و مستهلک یافتم
 که گوی بخود هیچ شعوری نداشت و قیام که می ایستاد گاه دست راست را بر بالای دست چپ
 می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست می نهاد ششم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله
 که ایشان بوی صحبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب ستم
 وی با بخار رسید که گفت مرادین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود نگمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم
 و بهر سبب اجمال اشارتی بدان کردم و جوی که من از آن تحقیق وی بمقام جمع فہم کردم بعضی عارفان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی نقلی کند این کس هیچ ذوات موجودات و افعال و صفات
ایشان را در اشعه ذوات و صفات و افعال وی سیمانه مثلثی باین نسبت نفس خود را بموجودات پنهان یا بر
که گویا وی اندر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضا وی اند و فرود
نیاید چیزی هیچ یک از این موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده وی بیند ذات خود را
ذات حق و احد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مشتمل شده در عین
توحید و استملاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یا بدو نسبت
ایشان را در توحید مقامی که و رای این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بشاهد جمال که از عقل
رافارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد و پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تیزبینان
قدیم و حادث بر خاست از برای آنکه باطل تا چیزی و نا بیداری شود و در زیان پیدا شدن حق و
این حالت را در معرفت این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت محمد و س و
حضرت ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سفر قندهار کثرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر بفراسان تشریف آورده بوده اند
و مرتبه چهارم در مرو که حضرت ایشان با تماس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند و حضرت
مخدوم نیز از هرات به کثرت دریافت ملاقات آنحضرت بمرور وقتند بخط مبارک ایشان دیده شده که
نوشته بود که در نوامی مرد خدمت خواججه عبیدالله مد الله ظلال جلاله ازین کینه پرسیدند که سن تو
چند باشد جواب گفته که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما دو و از ده سال زیاده باشد و مخفی
نام که پیش از آن ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و
مراسلات بسیار واقع شده است و کمال آبر و ادب و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنف
نظم و شعر ایشان بر خاص عام اهل عالم ظاهر و پیداور و شن و هوید است و آن منظومات و اشعار
از آن شهور تر است که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان
از مرقع و مکاتبی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جمله آن رقع و مکاتیب
این دو رقع است بر سبیل استشهاد و تمین بهتر شهاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده
در بن مجرای ابرامی باید رقع اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بچاره گرفتار آنکه

گاهی میخواستیم که گشتانی کرده از خوابی احوال خود نسبت به ازان آستانه اندکی اعلام کنیم لیکن می ترسیدیم
 که از خوابی که حال این فقیرست موجب طالت آن باریان فغان نشود ذکر او خسته و خسته بهر جا که هست
 از روی آن میباشد که نظر بخوابی این در مانده نکند و طریقه ترجم که از اخلاق کرامت نسبت بان
 ضعیف مرصع دارند و بی گزیناری خود و جز آن نمیدانم که بعیت هر که ادیو از کریمان و اندویش
 سازد و سرش را و آخر و به و السلام والا کرام رفته شانی عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزو مند
 غلبه بوسی بسیارست هر چند با خود میگویم مصرعه این کار و دولت است کنون تا که رسد لیکن بواسطه آنکه
 خود در ایران آستان بنید بسیارست امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر در بیان
 و بی همت و قدم را بمحض عنایت قدیمی روزی گردانند تا هر چه گویند که باشد از مضیق مجلس خودی
 نجات یافته متوجه آستان بوسی تو اتم شده و السلام حضرت مخدوم سته نوبت بسم قدر رسیده اند
 نوبت اول در زبان میرزا انج بیگ رفته بوده اند و بدین قاضی روم آمدند میگردیده اند چنانچه
 شمه گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تا پنج آن رفتن
 چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است و شب شنبه ششم محرم سبعمین و ثمانیته بوده است
 و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از بهرات بسم قدر رفته اند و چنان اتفاق افتاده
 بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا و
 سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سته روز
 از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم
 با سایر اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شانش آمده اند
 و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شکر قائم بوده است و جلسهای
 عالی منعقدی شده خدمت مولانا ابوسعید اوبی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بوده و ذکری
 در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن محبت ها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات
 آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت بسکوت
 میگذشت و گاهی حضرت ایشان سخن می گفتند روزی حضرت مخدوم حضرت ایشان گفتند ما را
 در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات است که حل آن بطالع و تامل میسر نیست حضرت ایشان مرا امر کردند

تا فتوحات مجلس آورد و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل تو بود پیدا کرده بعرض رسانیدند و عبارت
 حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لفظ کتاب را مانند تا مقدمه گویم پس در ایستاد و مخدوم
 تسبیح مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون
 کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود و رغایت و وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت
 مخدوم در ملازم حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته
 از تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
 ایشان نقل افتاد در برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کمرت سوم روز دوشنبه بود و غرة
 ریح الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانیاد و دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد و
 پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باند خود رسیده شد و آدینه را از آب امویه عبور افتاد و پنجشنبه
 را بقریه شادمان رسیده شد و آنجا حضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه ایشان بکستان متوجه
 شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ریح الاخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد
 بیست و دوم را بکستان رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد و
 پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان توقف
 افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الاخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
 میفرموده اند که ایشان خاطر مبارک از ولسری آرند و اگر چیزی برخاطر مبارک ایشان گران می آمد
 بقوة قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس
 شنیده ایم از بعضی مخدوم چنین اجتماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت
 حضرت مخدوم سوا له میفرمودند و بسے مستعدان را در صحبت ایشان تخریص می نموده اند و کمرت اولی
 که را تم این حروف با و را اء النهر میرفت شبی که بسا علی همچون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
 و میفرمایند عجیب چه نیست که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم با قناس نور چراغی با و را از شهر
 می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در شهر
 از مشایخ وقت کرا دیده گفتیم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد راجی را فرمودند هر که در خراسان ملاقات
 عبد الرحمن جامی را دیده باشد ویرایین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند که شنیده ایم

که خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید میگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتیم آری همچنین است فرمودند و بعد از
 کلمات قدسیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالحق غجدانی است قدس سره که فرموده اند دشمنی
 بند در یاری کشائی و خلوت را بند و محبت را کشائی خدمت استاد مولانا تاراضی الدین عبد الفتاح
 علیه الرحمۃ در تکیه حاشیه نقیض نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره مجاز بود و ندو از جانب غیب مآذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی و پراختی ازین
 طریق آگاه میساختند و نشان این کمال لطافت ایشان بود و میفرمودند که تحمل باریجی نداریم اما در آخر حال
 ارباب طلب را طالب بودند و میفرمودند و ریغ که طالب یافت نیست طالب بسیار است اما طالب حظ و اول
 را تم این حروف علیه الرحمۃ ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشاراتی بشغل
 باطنی این طائفه علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانین در مشهد مقدس حضرت
 امام بهام علی رضا علیه الیمه والسلام را در واقعه دیدیم که از روضه قدم بیرون نهادم عزیز می در برابر
 پیدا شد بغایت نورانی باشکوهی تمام همه الیه پاک شسته پوشیده و حقیقه بنده پیش ایشان رفتم و سلام کردم
 و نیاز مندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که باین شهری آمده گفتیم دوستی رویش
 که آمد و ام فرمودند که یکم از ول کرده گفتیم فلان جا گفتند برو و احمالی و اقلالی که داری بسیار و در منزل
 من نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تو اضع گفتیم بنده شمار ملازمت نکرده ام
 فرمودند که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زده باش و خود در منزل ما بربسان این گفتند و روان شدند
 من بیدار شدم چون روز شد از مردم شهید پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیز می میباشد گفتند
 شیخ سعد الدین شهیدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدا می جمعی است اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
 نه آن بود که من در خواب دیده بودم چو از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله ببری در رسید و در آن
 میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشایخ ببری چنان معلوم شد که حضرت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در ببری مقتدا می خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رخت
 فرموده اند بعد از چند گاه که ببری آمدم بر سر مراد حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ملازمت حضرت
 مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده است
 گفتیم مرا چنان بجا طرآمد که من در هر آن وفات یابم و مرا بر پشت هزار ایشان که منزل ایشان است

دفع کنند فرمودند چنانچه برین وجه نیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبت است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند محل آن واقعه برین نوع کردن بهترست چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شما سید اگر بطریق اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود مستبعد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کثایت بشنیده اشارت فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مائت و هشتاد و پنج کلاں ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بکمال سال دیده بودم این بان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که در آن سفر دست داده بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانیة متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که تنهیا اسباب آن راه نشل می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فتح آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بے محاسن مسلمانان ساخته و پرداخته می شود و هر همه که بمنیمت شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود بایک حج پیاده برابرست ایشان بر سبیل تطییب فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم بعد ازین میخواهم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سمرقند و بسطام دوامتان و عثمان و قزوین و حاکم بعد از آن شاه متوجه نام اخلاص و نیا زمندی تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را بابل قافله نگاهداشت و ضیافتها بآداب شاهانه بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق امر اے سلوک داشت و قافله ایشان را از اردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الاخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه و بکنه شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم کردند و غزل

حلب

کردم ز دیده پای سوخته شهید حسین
هست این سفر بذهب عشاق فرض عین

خدا مرقد سن بسرم گزینند پارس
کعبه گیر در وضه او می کند طواف
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش
آنرا که بر عذار بود جد مشکبار
جامی گد اے حضرت او باش تا شود
میران ز دیده نسل که در مذهب کریم

حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
رکب الحج ایکن تره عون این این
آن به که حیل یوے کند ترک شید شین
از موے مستعار چه حاجت برین
باراحت وصال مبدل عذاب بین
باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از غرائب امور آنچه سمت صدر یافت از دعای
روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی آیات سلسله الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی نیست
که فتح نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام
داشتند و در آن سفر نیز انجام نیز همراه بود و روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی
و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت
غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گداز داشت و برابطه جنسیت و علاقه
مناسبت با جمعی از روافض اختلاف در تباط و رزید و رخت و بار اقامت بسر منزل او بار ایشان
کشید و تشیل که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله
نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و محیل خود و از بد اول و
آخر آن تشیل را فرو گذاشته و بینی چند که در میان حاصل عقیده آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان
نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تآکید این قصه و توقیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بر آن
افرو و و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قایل ایشان بطریق رمز و اشارت
و ایام و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس و بیع بغداد
مجلسه عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی برپا و دیسار ایشان
قرار گرفتند و مقصود بیگ برادر زاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبیل و
حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با مراد ترا که نشسته و خاص و عام بغداد برور و بام آن مدرسه
از دعای کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق

و لایق در حضور بگمان صورت مرا فیه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله اکتفا
حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی اللہ عنہم جمعین ستایش کردیم از سنین و از اسان
بر اسان بودیم که ناگاه ما را بر فض نسبت نکلند چه دانستیم که در بغداد بجای رواقض بتبلا خواهم شد
و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما شیخی اطلع یافتند انگشت تیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که
باز گزورین است که حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان بچنین مبالغه
نموده پس اقصی القضا حقی و شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلی کردند بعد از آن
ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سرقه آن رواقض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که از رو
شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دوروی بایشان فرمودند اول کم شریعت بر خیزو
از روی دست شارب خود را که بحدت العمر نه چید بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمیع اهل شروان
که بهو اداری ایشان در آن مجلس حاضر بودند بر جسته و در نعمت حیدری آویخته و تار سیدن
مقراض نیم شارب ویرا بر و عصابکار و قطع کردند و نیم دیگر را بقراهن بریدند و چون شارب
وی تمام چیدند ایشان فرمودند که چون دیتی بتور سید از رو طریقت مردود نظر اهل طریقت شدی
و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت بیاید رسا نید تا فاقه و تکبیر
در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقیان ویرا مقلی با یستی تا به کربلار و دو آنجا تکبیر از سادات
قبول کرده باز بر سر مجاوله آید بعد از آن برادر طریقت نعمت حیدری را که بعضی ابیات
ناصواب گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران
ر بوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بنمور
پیوست تا هم در آن مجلس تهیه کلاه بر سر و نهادند و دیر ابر در از گوش باز گونه سوار کردند
و با سائر اقران و اعیان تبعذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدر این
وقائع و بجای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم کشتای ساقیا بلب شط سر سبوی
از خاطر مکه درت بغدادیان بشوے + مهرم بلب نه از قلع می که هیچ کس + ز انبای
این دیار نیز و بخت و گوی + از نا کسان و فاد و مروت طمع مدار + از طبع و یون خاصیت آدمی
مجوی + در راه عشق زهد سلامت نمی خورند + خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت نومی + عاشق که نقب زد

بنهان خانه وصال + دارد فراغی ز نیرنگان گوی + بی زنی است و بی صفت عاشقان + این شهر
 کم طلب ز اسیران رنگ و بوی + یاحی مقام راست روان نیست این طریق + بر خیز تا نهیم
 بنجاک حجاز روی + و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال
 متوجه حجاب حجاز شدند و روی ببلد مدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند و تر کبیه در لغت آنحضرت
 نظم کردند که مطلع اولش این است نظم محل رحلت پندای ساربان که شوق یار + بیکشد هر دم
 هر دم قطره های خون قطار + و در او اغرض سوال بحرم عرس بجفت قبله عرس و شرف رسیدند و در آن
 مقام مبارک منزل منبرک این غزل فرمودند غزل قد برآمد مولای انچه اجمالی + که مشاهد شدند آن
 مشهد انوار بجلی + و رویش آن مظهر صافی است که بر صورت اصل + آشکار است در آن عکس حال
 ازلی + چشم از پر نور و پیش بجزا بپاشد + جای آن وارد اگر که رشو و مغزنی + زنده عشق
 زنده است غیر در هرگز + لائزالی بود این زندگی و لم یزلی + در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی + خالص
 عشق بود مقبت بی بدلی + و عوّه عشق و تو لا کن ای سیرت تو + بعضی ارباب ل زنجردی و دغلی + مشک بر جام
 زدن سود ندارد چندان + چون تو در جامه گرفتار بگنبد بغلی + چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید + از شکر نخل
 چه حاصل ز لباس عسلی + جامی از قافله سالار عشق ترا + که پرسند که آن کسیت علی گوی علی + و بعد از زیارت
 مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیده عزادری مقبت آنحضرت بسبک
 نظم در آوردند که مطلعش اینست شعر اصبحت زایم الک یا شحم النجف + بهر نثار مرقد تو نقد جان
 بکف + و سید شرف الدین محمد نقیب در آن وقت سید السادات و نقیب الثقباء آن دیار بود
 باولاد و اصحاب و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شتران اعظم و تویر تقدیم رسانیدند
 و سه شبانه روز ایشان را همان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون
 ماه ذی قعد بود حضرت مخدومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توبه ببلد مدینه پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم آوردند و در آشنای آن راه قصیده انشا کرده اند مثل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده
 اینست که سبیت بانگ رحیل از قافله بر خاست خیزای ساربان + رقم بنه بر احوال آنکس حلت کن
 روان + و مطلع دیگرش اینکس یارب مدینه است این غم که مخاکش آید بوی جان + یا ساحت
 باغ ارم یا عرس و من الجنان + و بعد از بیست و دو روز ببلد مدینه رسیدند و شتران الط زیارت و منة مقدسه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز در احوال نوی آنچه آنجا رسیدند
و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شتران و ادای
آن تمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنا توبه زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل
فرمودند غزل به کعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم به حال کعبه تماشا بیا در وی تو کردم به شاکر کعبه
چو دیدم سیاه دست تنها + در از جانب شمر سیاه موی تو کردم + چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفت + دعاء
حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم + نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت + من از میان همه روی
دل بسوی تو کردم + مرا هیچ مقامی نبود غیر تو گای + طواف هستی که کردم بکست و جوی تو کردم بزد
بوقت عرفات ایستاده خلق و ناخوان + بمن از دعای غلب خود بسته گفت و گوی تو کردم + قتاده + مال
نمی در پی منی و مقاصد + چو جامی از نهم فارغ من آرزوی تو کردم + و بعد از ملازمت روضه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم توجبه بجانب شام کردند و در دمشق پهل روز اقامت فرمودند و قاضی که جیزی
که افضی القضاات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت مستعد عالمی داشتند صحیحین
داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و مستعد حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان اینجا بوظائف
خدمتکاری و مهمان داری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون حلب
رسیدند سادات و ائمه و قضات آنجا از ارجح تحت و هدایا مبذول داشتند و در آن ولایت قیام و در آنجا
ایشان را از خراسان بجانب حجاز تشدید بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواججه عطاء الله کرمانی که
از دیر باز از راه ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میشد مصحوب پنج هزار شتر فی حق
و صد هزار دیگر موجودات و خدمت ایشان کرده بر زبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی
پیر تو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف خود دینوازند و
از جمله اتفاقات حسن آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی
از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان به دمشق رسیدند ایشان را اندیدند تا سفت
بسیار و رزیدند و ایشان بنزد در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بسی تو قف از حلب و بر راه بریزند و نهادند که مباد آن رسولان از دمشق بطلب آیند و ایشان را بکنج
و ابرام طلب نمایند و چون بگرد رسیدند در غل آن احوال را بهما بواسطه حرب ضرب لشکرهای روم

در حلب

و آفرین جان در انقلاب اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که از اعیان ترانمه بود و با حسن بیگ
قرابت قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود باسی صد سوار کل
از اقربا و ابلع خود بقافله ایشان همراهی نمود آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید
و بولایت تبریز رسید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قائم و شتال که اعظم صدور و اقرب ندما
مجلس حسن بیگ بودند با سائر احرار و کبار و اعیان آن و یار استقبال ایشان کردند و با عزا از واکرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و توقف و هدایای بادشاهانه گذرانید
و بابر ام تمام التماس بایشان ملازمت والد که مسته خود را بهانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهرات رسیدند میرزا سلطان حسین و مرو بود و خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید
بعضی از معتقدان خاص را با تحفه های لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفراخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلای بمقدم الشریف فانه + فرح القلوب
ز بهته المار و لاج و مقارن این حال رفته امیر نظام الدین علی شیر و در رسید شتم کبر این رباعی
که رباعی انصاف به ای فلک مینامانم تا زین دد که ام خوب تر کرد خرام بنور شید
جهانباب تو از جانب صبح بیاماه جهان گرد من از جانب شام + بخط شریف حضرت مخدوم
و دیده شده است که بر خط کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت بهرات حیت
عن الآفات و ریشا نزد هم ربيع الاول سه سبوع و سبعین و ثمانتمه واقع شد و اسطجادی الاخر
به بغداد رسید و شد منقص شوال بکنار و جله اتفاق افتاد و هم از آنجا قافله روان شدند
غره ذی القعدة از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه به بیابان درآمد و بیست و دوم
یا سوم تو فیق نزول بدین رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه بیکه شریف زاد با
الله تعالی اشرفا رسید و شد پا دهم بجانب شام نیست ارتحال واقع شد بیست و پنجم را
بدین شریف رسید و شد بیست و هفتم رحلت افتاد و راه اسطعشر انحر محرم به و شش
نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربيع الاول از محروسه و شش مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد و دوازده روز را کجلب رسید و شد روز دوشنبه بیستم ربيع الثانی از بلده حلب

بجانب قلعه بیره روانه شدیم بیست و چهارم جمادی الاولی به تریز رسید و شد و ششم جمادی الآخر
بجانب خراسان توجه افتاد بلال رجب بیک منزل پیش و زمین ری نموده شد روز جمعه بیستم
شعبان بیشتر هرات نزول واقع شد و کان ذلک فی ستمه ثمان و سبعین و ثمان ماه
من تقایس انقاسه المسموعه قدس سره و آن در ضمن بیست رشمه ایراد می یابد
رشمه ساروزی بتقریب میفرمودند که اصالت نزو اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی از پس
امراد و زرا بوده باشد یا در سلک فسق و ملامه عظم بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریت که در
ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا
اصل می پندارند عین بد اصلی است

رشمه میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بد بیای که در ذات
ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود آن نفهم ایشان نزدیکتر است
رشمه میفرمودند که همه گدایان و سایلان شفقت و مرحمت می باید نمود و لقمه از بد و نیک ریختنی باید
داشت نظر در آن می باید کرد که موجب ایشان کیست چندی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان
کنند و هیچ عالی مقامی و پیرمیزگاری بگدا نماند بدرخانه این کسی نخواهد آمد از گنجاست که در آن و زرد
و لباس مجبول صاحب دوی نیست و اکثر چنین واقع است که او لیا و حق سبحانه ستر حال
خود بصورت بی سرو پایان میکنند

رشمه ساروزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضور می دارم و پای در دامن غایت
سجده ام و در کعبه بفرغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباسه در
گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کج نشینی و خواه در میان
مردم باشی +

رشمه میفرمودند که علامت جوهری آنست که دائم کس خزون و اندوهناک بود در کارخانه آله
فایه شستن خوب نیست کس را که خونی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسی که خونی
و اندوهی دارد از وی بوی جمیع حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم
صورت حزن و اندوه ظاهری شود

رشته میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا سبب و چینه معلوم نباشد و این
در میان مردم بسیارست کیسکه ویرانجباب حق سبحانه چنین چینی پیدا شود و آنرا محبت ذاتی گویند
و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطف بیند دوست دارد هرگاه که عطف بیند
بسیل شود

رشته میفرمود که پیش ایشان میگفت که فلان در پیش ذکر هر بسیار میگویی خالی از ریائی نمی ناید فرمود
که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت ست از همان ذکر ریائی او نوری پیدا
شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیت ست که ذکر
خفیه را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله تجیل لفظ آن متاثر میشود
ثانیاً و قوت ناطقه به تکلم نالسا و قوت شناسه سماع را بجا و قوت تخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت
و این حرکتی ست و دریه بر وفق حرکت دوریه و وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی نسبت
باین حرکت که صورت آن حرکت معنویست حد حصول آن قوتیست

رشته میفرمود که در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا جلیس
من ذکر نه کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در چنینی که حد کار ناشایست و
فعلای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چو نیست که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه

بظاهرو باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است

رشته میفرمود که از ایشان پرسید که سبب جدیت که حضرت شاتق و قوت کم میگویی فرمودند که از کار که بیکدیگر

را زانے بازے و اویم

رشته میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی اروا هم مقبوس از مشکوه حقیقت حضرت
رسالت ست صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب ست تعظیم کلام اولیای نیز لازم
باشنای ایشان باد و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خوداری یابد

رشته میفرمود که کمال الدین عبد الزاق کاشی قدس الله تعالی سره ویرکی از مصنفات خود نوشته که
بسم الله ای بالافسان انکامل رز و بعضی از علماء وقت این معنی بنایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه
باین عبارت چگونه است روزی حضرت مخدوم عمر من کرده شد و از آن معنی استگشافت نموده آمد

فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ هم است نه تفسیر لفظ الله

در آئینه نه عین آئینه زیر که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و احوال و احاطه و
در آن مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان از این سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند
یعنی از عزیزان که بعد از مت ایشان رجوع دائم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجہ شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن نامی شرع
فتارش قبر را نسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فتارش کوهی که خواهد بود
جانب است بچپ رود و طرف چپ بر است آید مشکل بود چه بے تردد و این صورت عین تمثیل
است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد تا گاه بخاطر چنین
رسید که غرض از بردن و آوردن چپ راست آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی
آرند و چون این توجه که خواجہ فرموده اند بروی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که
این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله ارواحهم برنج را قیام میگویند و برنج را رات از مرتبه که
واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که
روح را موصوفه سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیف تواند بود پیدا شود
و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در محیط قبر نیست چه روح مجرد و او را تمام فر
گذشته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن ثنیت
او را بجای جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود
بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات
روحانی مخفی و مستتر است و صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است پس شخصی از افراد انسان که درین
عالم کون فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است صفات سببی شهودی و روی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
در آن عالم مضمون خواهد شد بروی که هر درمی صفتی از صفات سببی ملین بوده باشد آنکس در صورت آن سبج
ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفت مست از
انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد

تغذیب نخواهد بود

رشته روزی عربی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 که یو جر ابن آدم فی نفقه کلها الا شیا و ضمنا فی الماء و الطین آدمی و بر همه نفقات خویش در آخرت مردود
 و آب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقال
 خیر از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین
 حدیث معنی دیگر خاطر میرسد که مراد آب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مردود
 مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر قیود و مخطوط جسمانیست و از این
 رشته میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس خویش علمی و ادراک و عینیت بخواند و دوم
 معلومات از لوح بدر که خوانده باشد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس خرد استگیری
 میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کجکی می باید نشست و ملکه حاصل
 باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی اثبات خلاص شود

رشته میفرمودند که در طریق نوابگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و
 قبولی نموده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشلخ دیگر هر که این طائفه قبول کردند نادرست
 که دست از وی باز گیرند هر چند تا بر علیه احکام نفس بود این کار می افتد باز او را در میان میکشند
 رشته میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجیب میخورند مثل خر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیت نوشی حاصل
 شود و کسیکه خورده از دانه اسلام بیرون رفته یا دوی و سببی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند
 و آنکه بنگ خورده خوی یا گوی شده که غیر شہوت را ندن و چیزی خوردن هیچ نگیرد و این حال
 حضور و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از بهیاری نیست که از حال خود آگاه بود که که حضور کیفیت
 ازین چیز بیدار میکند آن کیفیت هم در نور سروریش و لیست و هم درین عالم اثر آن در سروریش وی ظاهر
 و بے مردم بینگ بتلا این چیز باشد

رشته میفرمودند که پیری آخرت بولنی است بهر وجه که در جوانی نیکو راند و روزگار پیری اثر آن
 بر بشره ایشان ظاهر نمی شود

رشته روزی با الفضولی بارو که دم از زهد و تقوی میرز مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آورد و در میان

و اتفاقاً ننگه آن حاضر نبود وی خادمان را گفت ننگه آن بیارید تا ابتدا به ننگه کنیم ایشان بر سیل طیبست
فرمودند که نان ننگه دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست
بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام
نخوردن در دست و دهان مردم نگر نیستن از آن مکروه تراست وی ساکت شد بعد از زبانی باز
آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که بپر گفتن مکروه است بگر
تا آخر مجلس خاموش بود

در ششم روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیه العمر بآن مشغول باشم فرمودند که
کسی از حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک
بر سپلوی چپ نهادند و اشارت بقلب متوجهی کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواج
بکوی اهل دل منزل کن + در سپلوی اهل دل دلی حاصل کن + خواهی بینی حال محبوبانل + آئینه تو
دل است رو در دل کن

من خوارق عاده قدس سره عزیز از جمله علما و متقی که در سفر جاز از هرات همراه ایشان
رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد داشتند و یافتن ایشان
مراد پر رسیدند و از آن جهت بغایت طول بودم تا روزی یکی از یارانان که بجهیل آمد و گفت اینک
ایشان بعبادت تومی آیند از آن بشارت مرا کیفتی و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم
بر فراش خود باز نشستم تا گاه ایشان در آمدند و نزدیک نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو
دیگر کشید من این بیت مشهور خواندم بیست و گریه بر سر بیمار خود آبی بعبادت + صد سال امید تو بیمار توان بود
ایشان سپید لب با طاف فرمودند که بیست و گریه بر سر بیمار خود آبی بعبادت + صد سال امید تو بیمار توان بود
بر چنین نشستم ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر پیشانی میزدند فرمودند که بگریه تو توانی که این عرق بخشی
و در مرض پیدا شود من بگریه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا با جامهای زیادی پوشیدند و عرق بسیار
از من روان شد و همان روز صبح مفارقت کرد و بعد از سه روز بر خاستم و بملازمت ایشان رفتم که از صلیبا
موالی که وی نیز در سفر جاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بجلب سیر کردم

بزرگ نزول کرد من در کاروان سرانی فرو دادم و بیمار شدم و ضعف من آید چنان مستولی شد که از بیمار
 قطع طبع کردم در فغان از من نا امید شدند گر مگاه روزی بود و در خانه من پیش کرده بود و ندانم که
 که کسی در راه اندک باز کرد چنانچه گشته و ستاروی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود یا خود گفتم هم از یاران
 من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقف میکند که مبادا بیدار شوم
 بر که هست و رأید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان ندانستم که بر سر بالین من آیند
 چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفی شد که خواستم بر خیزم و در
 خود قوت برخاستن یافته و حال آن بود که درین مدت مرا بحال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش
 تا چنان بر حال خود قرار گرفتیم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا
 از وضعی که بر دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیست و
 از یاد تو پیوسته جامی به دل اکنون بیدار تو خوشتر + دست راست مرا گرفتند و آستین مرا
 بپوشانیدند که آب وضو میرسد در حیدر و برکتها بخود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند
 چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من بچنان در کن را ایشان بود که از خود غایب شدند من هم
 بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک بر آن چشم میکشادم تا به بیم که ایشان
 از آن غیبت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت
 سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاطمه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
 گفتم رب ہی و در آن وقت در حلق ب ہی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت ہی فرستیم و بر خاستند
 و رب ہی فرستادند و در همان ساعت در خود خط تمام دریا فتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد
 که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران میفرمودند که روزی فقیر
 بخود ایشان در آمد همانا که وقت ایشان متوقف آن بنو چون این مستی دریا فتم اندوه عظیم مستولی شد
 و قتل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و پیرون آمدم این حالت
 مفصله بمرغه گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز فتم قتل و اضطرابی
 عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جرم شد بر رفتن آرزو و دیدار مبارک ایشان
 کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو بحال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم

داشتند عای تلقین شعله نمودم با پنجه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم با ایشان
 کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از غلط آن کیفیت روی رود و تنزل نهاد و بکالتی خوش بیدار گشت
 و لذت آن حالت کج قوی و اعصار سید چنانچه برخاستم و دوزالو شستم چون ایشان سر مبارک
 بر آوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهید بود و فائده خواهند دید روان شدند فقیر متاد
 حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام زایل شد و بجز گذشت چون ازین قصه چند سال
 برآمد یکی از اصحاب حضرت خواججه عبداللہ قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات
 میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفته و با ایشان گفته است دعاء تفصیل آن نموده فرموده اند
 که چون صورت حال و غلبه مرض و پیراشنیدیم متالم شدیم بیالین وے آمدیم و مشغول گشتیم که
 بار از وی برداریم و یلیم که مرض از وی برخواست و با متوجه گشت نضرع نمودیم که ما را تحمل
 این بار نیست از مایه و در گذشت عزیزی از اہالی و ایمان ولایت گیلان چند روز بیمار
 شده بود است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشائر را ترابا و متعلقان دی
 گریبان با چاک کرده اند و غرورش و افغان سر آورد و تبرقیب بنحس و تکفین مشغول شده اند ناگاه
 درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شد و اندک اندک از ان سکران و غمرات افات
 یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صوت و عافیت و قمری که بر آن حالت و قوت داشته اند
 متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از ان ما چند گاه با بعضی از مجربان
 و محققان در میان نهادیم که در ان اشداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بفراقیت
 رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاہر شد و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال
 زائل شد و بعد ازین واقع آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار یکی را اجناس نفیسه از صوف
 و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیاز مندی بجد و عنایت کرده التماس
 طریقت نموده و ایشان رساله مختصر مفید و طریق خواجگان قدس اللہ تعالی ارواہم و نشسته و برای
 وے فرستاده و در آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن اشغال این سخنان را بطریق
 فقیر بود اما چون از انجانب راجع اخلاصی بشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد
 رباعیہ با این ہمہ بی محلی و بی کسی و در مانده بیارسانی و بوالہوسی و داویم نشان در کج مقصود و ترانہ

اگر ما فرسیدیم تو شاید برسی به و مثل این و آنکه دیگری را از اعزّه پنج واقع شده بوده است و بنی
 که آن عزیز را دیده بودند و از وی آن قصه را شنیدند حکایت میکرد و در راه مجاز عرفی که شهران بدان
 ایشان بگرایه داده بوده به افشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بلباخه و ابرام تمام از
 ایشان خریده و بدعای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان شتر فرو مانده و
 در پای تل ریگی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیجانی کرده که شتر شما میوه
 و معلول بوده که من فروخته ام و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبها کرده و زور خود را با برام تمام
 گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغییری شده است غالباً هرگز او نزد یک است چون از آنکه با او
 و بیای همان تل ریگی رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریخته را دفن کرد و جمعی از اصحاب که در
 سفر مجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتنی سواد خوان که در بغداد به روافض در آمیخت و آن هم
 که وقت بر آنکس و مرده و مطر و فطر سعادت اثر ایشان شد و حج ناگذا رده از بغداد بجانب تبریز
 برگشت هنوز ایشان از که مراجعت نکرده بودند که و در تبریز وقت شام اسپ خود را جو داده بودند
 بعد از ساعتی آمده دست در توبه گیر کرده تا معلوم کنند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن
 فرزند کرده و انگشت قضاوت دیر ابدان گرفته و از پنج نر کند و دی از غایت صعوبت و شدت احم
 آن مرده است و جان بخشی و بنحی پسر و خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه که از کبار اصحاب
 حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی
 بر کناره دمالان نشسته بودیم و فصل طغیان آب ناگاه خارشستی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
 ویرا از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک وی میکشیدند و میگفتند اثر حیات از وی پیدا نبود بعد
 از لحظه حرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کناره ایشان نمود و همچنان در کناره ایشان می ماند
 تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان ویرا از کناره خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند و سه
 سراسیمه و از عقب ایشان روان شدیمی راه از پی ما و دید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت
 سواران و پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد و آنی صاحب جمال که چند گاه
 متطور نظر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر به دو
 سیاهشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد و وقت خواب رسید

هر کس بگوشت افتاد و ایشان در خانه و وسیع یک زاد به اختیار کرده یکبه فرمودند و شمع بزرگ تا صبح آنجا می سوخت
 و من نیز در آن خانه در گوشت بخواب رفتم که دورترین بجای بود از ایشان چون دوسه ساعتی گذشت
 بے موجهی بیدار شدم خود را بر همت قعود و تشنه نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت
 است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حال این بیانش نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم
 که خدمت ایشان بجای خود دوزانو مرا قب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانه
 گذشت باز بے حجت بیدار شدم و بچنان خود را بر همت دوزانو نشسته یافتم بچرخ من زیاده شد
 و آن شب چند کرات این صورت واقع شد آخر و نشستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است
 بیرون رفتم و وضو ساختم و آدم و تا صبح پیش ایشان به دوزانو نشستم عزیزی از مخلصان
 ایشان نقل کرده است که مراد داعیه شد که از شهر بهر من ارتقل کنم و رخت اقامت با نجام کشم چون
 پیش ایشان آدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون
 آئی و عوز و آمدن اهل کن که فرصت غنیمت است و حوادث در کلین و بنابه اہتمام کردم که خادم
 را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار و گیر و زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آدم بنا بر بعضی
 عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت کشتم بعد از هفت روز در خانه بمن
 افتاد و هزار شاه خمی نقد داشتیم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک برود مرا عریان ساخت روزی
 حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس بعجبت شریف ایشان
 آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا در آن
 مجلس غزلها خوانده اند و نقشه پرداخته و سازها و اخته اتفاقاً بعد از آن صحبت به دوسه روز
 حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ منور
 مین بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن
 ایشان پیش شاه رسیده بوده است در آنجا صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدا و علما و عالم
 و پیشوای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شامی و اسباب طرب می نوازند و اصول انکه
 و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و سخنی
 در پرده سر و مخا بسمع و در ساینده که به مجلس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

یکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بهیوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمند
 بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده و آله این فقیر علیه الرحمه میگفتند که روزی بعضی تفاسیر
 داشتیم و در کریمه ایتهم اللیل نسلخ منه النهار نظری و تا می میگردد ماگاه در خاطر افتاد که این آیت
 بحسب تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند
 هرگاه که از وجود ایشان مرتفع شود و در ظلمت عدم بمانند بعد از ظهور این معنی نیست کردم که این صورت
 را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر حرام ملازمت بسته پیش ایشان رفتم چون
 نشستم فرمودند که شمارا در مطالعه تفاسیر هیچ وقت آنگنان می باشد که در بعضی آیات قرآن
 معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب تو منظر شمار سید و باشد تقریر کنند من پیشتر
 آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند و انشعابی حاصل که از کباب تلاطم حضرت
 بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر متوجه سفر فرار شدیم در بیرون شهر
 لنگر مولانا محمدی جوانی بنایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکد و نظر بجانب وی افتاد و مقارنا
 این حال شخصی میگذاشت که ندای رنگین پوشیدنی بردوش داشت گوشه ندی چنان بر چشم راست
 من می آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زو ند مدتی بر لنگر نشستم و آب بسیار از چشم چکید
 بعد از آن بلازمت ایشان رفتم و دیدم که با جمعی از عزیزان بر و مجلس نشسته اند من هم نشستم
 غلظت سربارک بر آوردند و فرمودند در ویشی و طواف حرم بگو انی صاحب جمال نظری کرده
 دستی پیدا شده و بر روی می چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده و بر روی وی فرو
 پس با تنی آورد و داده که نظره بلطین ان زد و فرو تا یک نظر یک طپانچه اگر زیاد تے کنی ماه
 کنیم بعد از تقریر این سخن روی فقیر کرد و فرمودند چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه
 عزیز از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که رو
 بهیبت ملازمت ایشان بسر مرار رفتم و ایشان در و حرم بودند و عزیزان از صوفیه
 منظر ایشان نشسته بود و از هر جایی میگذاشت و در اثنا سخن از حضرت شیخ می الدین
 العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت دو از ده
 فرصت عموم در یک از ماههای دو از ده گانه وارد شد و هر ماه که باشد به تعبیر

تخصیص محسوب است و مخصوص باده رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمدن روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بلازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بانقضاء هر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهائ زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذہب بعضی فقهائ زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهائ مصر بنا بر مصلحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روز و فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا اجمال رومی قدس سره که شیشی بود و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بلازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علیحدہ منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل مائشترین آوردند نماز خفتن گوار دیدیم و بخدمت ایشان بمصیبت مستقیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس السداد و احم چنین است که تا بحال کسی التفات نکرده و بر چیزی حاصل نمیشود و در حکایت کرد که شبی برای ای افتادم بوا بغایت تار یک بود و باران می بارید در حین انتظار تو به بطرت ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتیم

در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایام شجره ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استاد محی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و العفران در محله حاشیه نغمت الانس که مشتمله بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی است مشهور و مضمون آن برالسنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایرادی یا بدیدار آنکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمانه و تسعین و ثمانه بود و در صبح جمعه که روز ششم غرض مرض ایشان بود بعضی ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه داد نفس مبارک ایشان منقطع شد و از ارتقا بدار بقار حلت فرمودند و فضیلتی وقت و شعراء زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند از آنجا است این در قسط

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی بنکان فی مقلمه الوری نوراً چون عنان تافت از دیار فنا
 کرد و در کعبه بقار و رایت سال و ماه وفات روزش بود و پیر و هم روز ماه عاشورا قطعه ثانی جامی
 که بود بلیل جنت قرار یافت بی فی روضه مخلصه ارضها السماة ملک قضا نوشت روان بر در ابرو شست
 تار یخ و من دخله کان آمناً یعنی نماند که خدمت خواجہ کلان و لیدر رگو از حضرت مولانا سید الدین
 کاشغری قدس سره دو صبیہ داشتند کہ یکی بجای حضرت مخدوم درآمد و دیگری سوا الہ را تم این عروت
 شد و درین معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین طلع کرد و برآمد بستان
 و رزم صدف از ان یکی بقیہا گشت بیت عارف جام بی وزین تنفیض بال صفی شد اوج شرف و حضرت
 مخدوم را از ان صبیہ چهار پسر سعادت اثر بود و آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز پیش زنده
 بنود و با سنی سنی نشدہ اما فرزند دوم ایشان خواجہ صفی الدین محمد بوده است و دو سال بعد از یکسال
 فوت شد و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شدہ اند چنانچہ از مرثیہ کہ برای وی نظم کرده اند در
 دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقاً سید عیسیٰ آمنت کہ لقب ویراکه صفی سست بعد از
 وفات وی مخلص این نظم ساخته بود و در لقب این فقیر را کہ فرزند است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند
 چنانچہ درین رباعی کہ از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرمودہ اند کہ رباعی فرزند صفی دین محمد
 کہ جهان شد زنده با و چنانکہ تن زنده بماند چون شد بود و او همان فرزند سال ولادت
 وی از فرعیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این قعرہ مشتمل بر
 کلمہ را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستادہ بوده است کہ بقای حیات شہاد او اما فرزند سوم
 ایشان خواجہ ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچہ بخط مبارک ایشان ویرہ شدہ برین
 وجه است کہ ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف ائمتہ بناتنا عسافی النصف الایمن من لیلہ الاربعاء
 التاسع من شوال سنہ اثنین و ثمانین و ثمان مائۃ روزی حضرت مخدوم در مر از بیکار عوض آب کہ
 در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بود و یکی از خدام خواجہ ضیاء الدین را بر دوش گرفته از خرم
 بیرون آورد و گفتن خواجہ در آن وقت پنج سالہ بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجہ عبید اللہ را
 ندیدہ ام ایشان متبسم شدند و فرمودند کہ تو خواجہ را ندیدہ ای اما بجا طریقی آید پس گفتند کہ درین اوقات شبی
 چنان خواب دیدم کہ حضرت خواجہ عبید اللہ درین موضع حاضر شدند و اشارت بروائی کردند کہ بر شمال مسجد

وفات خواجہ ضیاء الدین یوسف علیہ السلام در روز شنبه ۱۰ شوال سنہ ۸۸۰ هجری قمری در سن ۱۰ سالگی در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بود و یکی از خدام خواجہ ضیاء الدین را بر دوش گرفته از خرم بیرون آورد و گفتن خواجہ در آن وقت پنج سالہ بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجہ عبید اللہ را ندیدہ ام ایشان متبسم شدند و فرمودند کہ تو خواجہ را ندیدہ ای اما بجا طریقی آید پس گفتند کہ درین اوقات شبی چنان خواب دیدم کہ حضرت خواجہ عبید اللہ درین موضع حاضر شدند و اشارت بروائی کردند کہ بر شمال مسجد

واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آورد و م و گفتم امیدوارم که
نظر عیاشی بجانب این طفل اندازند و دیرالمشرق التفات و قبول مشرف سازد حضرت خواجه او را
از روی دست من فرا گرفتند و بان مبارک برد بان او نهادند و چیزی بنایت سفید از دبان مبارک
خود در دبان او ریختند چنانکه دبان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را بدست من
دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خود نامه اسکندری در اثنا و منقبت
حضرت ایشان نظم کرده اند و اما فرزند چهارم خواجه ظمیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین
یوسف بدست نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از مخط مبارک ایشان نقل فاده نیست که ولادت
فرزند ارجمند ظمیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدى و تسعین و ثمانمائه
انبیة الله بنما حسنا و رزقه الله سوادۃ الدارین بخیر و آله الطحین الطاهرین و بعد از چهل روز تکلیف
وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کردند و قطعه فرزند ظمیر دین بنجم
ز محرم بن در تفسیف نظم شد آرام دل مایه جزو ذلک عیسی نشد از غیب اشارت به جنتیم چون ما مش زرقم
نامه اسماء ملفوظ از عیسی چون شمار نموده مکتوب بن تاریخ ولادت بودش ذلک عیسی بن قطعه آخری
نور دیده ظمیر دین که فاده دادن و بردنش بهم نزد یک بن بود برقی ز آسمان گرم بن زادن و
مردنش بهم نزد یک

مولانا عیسی الففور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لاری و دنده از ایمان آن دیار چنین استماع افتاده که از
اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و در قبیلہ خزرج و خدمت مولوی از اجل
مکانند و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره بودند و در همه اصناف علوم عقلی و
نقلی یگانه زمان و فرزانة دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند
و آنحضرت بعد از مقابله شرح قصص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند
که تمت مقابله هذا الکتاب بینی و بین صاحبہ و هو اللخ الفاضل المولی الکامل ذو الرای الصائب
و الفکر الثاقب رضی الله و الدین عبد الففور استخلصه الله سبحانه نفسه و یکون له عوضا عن کل غنی فی اوسط
شهر جمادی الاول المنقذ فی سلک شهور سنه تسعین و ثمانمائه و اما الفقیه عبد الرحمن الجامی غنی عن

خدمت مولوی در مملکت حاشیه نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقری را و غده شغل بین
 طریق دست داده بوده است و بهلازمیت ایشان آمده و استعداد تعلیم کرده ایشان او را تلقین ذکر
 لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط ب حفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت
 فرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر محمود این طائفه بطور آمده و خود را در فضائے
 روشن دیده ویرالذات قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم بتدل الارض هوید اگشته
 این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سهریست که از یار و دوست نیز احتیاج باید کرد و بعد
 بکار شغل و کثرت عمل کیفیت بخودی در وی تزییدی شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
 سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
 باشغله از اشغال ظاهری جمع باید ساخت و معیت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم
 داشت این ملک دیگر نیست که درین کس شگس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این دوام
 صحبت میسر گردد و فرموده اند که اشتغال با امری بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایر خلق ممتاز
 نشود و نشان مندرگروند شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریق کرده فرمود که هیچ پیشه دار
 گفتنی فرمود که برو پیب و روزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغل نباشد فرمودند
 که حصول این حالت و تحقیق این نسبت آتی است زیرا که از مقوله او را که و انفعال هست و تحقیق کما
 اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن نیست نفس
 آدمی بمنزله مرآت است که روی بجانب دیگر دارد ویرامی باید کرد ایند که رویش بجانب حق افتد
 عزیز و صحبت یکی از مشایخ صفا زده و بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه ربط
 قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی مستحق گشت گاه این نسبت منحل ماسواست این را
 حال گویند گاه منحل ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارد و محسوب از
 حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان
 شغل بزرگ چون غیبت محمود دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد و چرخ این معنی و شغل خیال
 با و احد مد جمیع است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که
 راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان با قدس الله تعالی را هم یک زیبایی دارد

که همه جایا همه کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد و ورزش این نسبت را اصل بیاید ساخت
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بنایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و دقتی
معین نیست بخردی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت
فتوری شود در هوجب سبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول بایگشت
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت می شود و مقوی طبیعت میگردد
و این امر نیست تا مضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرای که صورت
اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جهال مورثا معنی طبیعت و عظمت است و آواز
آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه طبیعت ظل مردی ظل را
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه حیثیت جانوران وحشی و وحش ایشان مورث
نسبت حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهنده و میفرمودند
که یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودیم اتفاقاً گذر بردار از کوشی مرده افتاد که
چشمانش باز مانده بود و فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بنایت فتوری گشت
و میفرمودند که روزی قبضه عظیم واقع شد بصحرای بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آمد رسیدیم و اثر دما در
نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از میدان فیاض میگیرند و آن آرام و اند
فی الحال قبض بر طرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری دغیهای ماهتاب چون قبضه حادث شدی
بملاحظه سایه و طبیعت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان در آمد
و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان
باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نجات الانس مشغول
بودند فرمودند که یک صغریه یاد و صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری
می شود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان بنایت
غریب است

من فوالفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار رشتی ایراد می یابد +

رشته ششم در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ فی الدین ابن العربی

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که وی غیر البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن غنشی بوده است و هر دو در آن خود
را بر هم می سودده و فرزند آن از آن تولدی کرده و چون ترکیب و وجود ایشان از آتش و هوا است
که دور کن خفیف است لاجرم در ایشان سخاقتی و خفتی است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشند و پس
ایشان بغایت سبک و سرج السیر و کثیر الحركات اند و ترکیب ایشان بسیار است و بی بنیاد است
و آنکه ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک
میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون حیوان بر کسی ظاهر شود بصورت مثل زود گیرند
و از نظرو غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریقی حبس ایشان بر وجهی که از نظر
نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دو زند و هیچ طرف از پیکر و مهار نه نگرند و
تا نظر کسی بر صورت ایشان است هیچ وجه از نظرو غائب نتوانند شد و مثل مجوس
بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تخفیات نمایند تا باشد که
ناظر بآن توجه کند و نظرو از ایشان متصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت
شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه تعریف الله است که مرابان ملهم
گردانند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در احتلاط و صحبت ایشان فاکده
چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود
زیرا که ایشان مرکب از جزوناری و هوایی اند و جزوناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص
نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گرد باد می باشد بعضی از آن اثر مضار به و
مخاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایشان اند که بایکدی در جنگ و جدال اند و میان ایشان
آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد و احط به آن تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان است
و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود بر زخ و ویران مکان مراجعت به فناء و بنوی نباشد
و مقام وی هم در بر زخ بود تا و قتی که حشر ابرار و باقیام شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند
و مستحق تعذیب و جهنم ایشان را بر هم می ریزند و کشتن چون از آتش چند آن متاثر نمیشوند

نیشوند اگر چه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاتب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عظمی
گرم تر و سوزان تر است

رشته صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک
که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند
که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه را که رابروچی آفرید و که
بجسب فطرت واجد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و ففسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس
سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان
صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان معنوی که نفس است
در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کار بکند که شیطان صوری نتواند
کرد مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه کرد و در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بر آن سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره
باشد پس شیطان معنوی در آن ملقی تصرف کرد و برابر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا آن اجری بود از آن
حدیث غافل ماند که هر که دروغ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوید جای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با و از بلند دردی القا کرد و این
امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بر باد
سمعه باطل گردانند و امثالین امور بسیار است

رشته صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچه آن که نفس
ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم
است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند
که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه را که رابروچی آفرید و که
بروچی آفرید که بجسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بے شعور بآن و این و حیدان بجسب
فطرت او را حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که در آن را دریا پد اول و بعد دریا فیه است بعد از آن

آن چیز را پس وجود بشاید نورست که اول وی مدرک شود و با دراک بصیر آنگاه اشیاء محسوسه چون مدرک
 بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و
 متاثر انقیاد و تنذلی است که ویرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر نخواهد و اگر نی متاثر شده و
 قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تنذیل حقیقت عبادت است که بحسب حال
 او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
 رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که نسبت است بر مدرک و سائر موجودات و لقب
 است نفس الرحمن و آدراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که
 مدرک او و اجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت
 ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول او امر و نواهی او بحسب
 ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک
 مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالی و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت ربی است
 قوله تعالى و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون درین مقام تطبیق و درستی می افتد چنانچه
 عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این
 عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تنذیل حاصل
 است و لذات مطابق شود بحال واقع

در این باب

ریشه در تعذیب جاد و انی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقضای
 عدل و حکمت آنست که گناه و تنهایی را عذاب تنهایی باشد پس جهنت چنانست که کفر تنهایی را عذاب
 نامتنهایی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه
 میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزای که مناهل کفر باشد در فناء
 اخروی جاد و انی نخواهد بود و بر حقیقت در جزای اعمال جز منی سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشأ دین جزای ایشان
 همیشه باشد اما آنها که بعد از جاد و انی قائل نیستند میگویند که کفر جمیع است عارضی و چسبان و ملائم
 مزاج در حق نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حق است و صفت جبل آخر

مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی می‌آید جمع کرده و غرض می‌برد و بخداست
مولوی استاد علی علیه الرحمه عرض کرده می‌شد و جواب می‌شد و بعضی از آن نیست که در ضمن شش

رشته ایرادی یابد

رشته حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری
مقرر نیست از آن نمی‌باید رنجید زیرا که آن با قدر او تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی
این سخن فرموده اند اگر چه هر فعلی خواه شرع متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر او
تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و
قدر می‌باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می‌باید کرد تا
سلسله امور این عالم بر انتظام خود بنماید و الهامی بشیخ شریف راه نیابد و در آن صورت رنجیدن و
جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و نشود و رسول او است صلی الله علیه و سلم و در
ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صوره و معنی گنبد و اہمال و اہمال و در آن جزا و جزا و جزا و جزا

هیچ نیست

رشته در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل
امر تکوینی و بد تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این
اضافت است بادی ملائمت و امر تکوینی امری واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بواسطه
بسیار و امتداد زمان نیست

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده و جاتی مسخر است میفرمودند یعنی اراده
حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مسخر همان حصه است بآن معنی
که سالک بر آن حصه غالب می‌تواند شد و در آئینه جمال مطلق مینماید و اگر دانند و فرمودند معنی دیگر نیز
بخاطر می‌آید که از اراده و جاتی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افتاد غیر است و
اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه ثابت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه
از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم

معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات شریکه الهی میفرمودند که مراد از تصحیص اسم آنست که مرتبه قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگردد و بهر طور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضات یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندارد.

رشته دوم معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود و متوجه همه شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود در فی الحال معدوم صرف شود.

رشته دومین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه با سپی سفید سواری شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد و گوی گفت اختیار اسب سفید بکس آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صوری به نسبت از باب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف سعانی و حقایق است که در صورت اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی غنط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتقی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رأیت ربی علی صورۃ الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن با شمار نسبت دارد و به تجلیات نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن با صفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که با شمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معاونات و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید مثلا شش تجلی کند و قتی که تجلی از آن مرتبه و مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رافق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معاون و قتی که نبات خواهد پیوست در صورت مرجان که رافق معاون است تجلی کند چو وی اقرب معاون است بر مرتبه نبات که درون نشاء از نمودن است و هرگاه که از نبات بخوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که رافق نبات است و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در ولود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلفیح نیز مخصوص اوست که تا شافی از درخت نبرد و درخت ماده نزنند باز نگردد و این نیز از خواص حیوانات است که تا زیاد نه پیوند ماده باز نگردد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت ترین تجلی کند که رافق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق رافق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی متجلی شود و سالک را محذره القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بر تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را ببیند و کل موجودات را محافظ خود یابد و سبحانی ما اعظم شانی و اتا الحق و لیس فی جنتی سوی الله و ل فی الدارین خیر می و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم نغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جرأتها نموده اند و حکما را محذره القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بذر کلمات معنوی خود معزور گشته در بادی ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا باین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات شکر از ایشان سوی در وجود آمده در حال سهوا از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و لوری و معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزاج اقدام رها نموده و سر ایشان را بنعم مقیم تجلی ذات رفیع درجات و اصل گردانیده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

رشته خدمت مولوی استاد مولانا عبد القفور علیه الرحمة و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی با شایسته موده اند که دو دکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او نیست لکن در تصور

در ذین حقیقت است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این
ضمیمه مبداء آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعیین بخیزی می کنند که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء آثار
است بی انضمام هیچ شیئی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیله از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن حقیقت است
از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و سی است بقبض وجودی وجود عام و نفس الرحمن
و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و متکلمین از متقدمین و متأخرین و
قلیل از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت
خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را باشیاء علاقه مستقیمه واقع است که
آن معیت مجبول الکفایت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکمای پیر آن معیت و حقیقت
وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تشبیه
که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد به نسبت عارض است
بعروض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران بگذرد و زبانی ایشان را
بجواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و بواسطه شنیده بعد از آن
پرسیده که محذوم چون بدار آخرت نقل گردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیاء که حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی در آن سخن گفته اند و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون باین
عالم آدم مرا یا حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظواهر جمیله میباشد فرموده اند
که چه میگوئی مذاق و عاشقه آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای
مختلفه حاصل میشود و در تغییر و تبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزای با یکدیگر و بدان سبب عشق
زائل میشود و تعلق خاطر بی نامد اما حسنهای این عالم که از جمع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال
نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد و چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لا جرم همیشه اینجا
عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه انسی که روح

روح را ببدن می باشد دوسه روزی نشوینشی بگو هر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک نشود باطنیان
بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت
است و میگویند اموات مازون نیستند بافتا و اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخنی سست
واهی که حوام گویند و اصل ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و کبراء امین
است را قدس الله را و احم دیده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افتاد اسرار
آخرت جائز نبود که قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی باز دیگر در همان ایام آن فقیر بخواه دید که
خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سراسر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات
بآفات و بلیات مبتلای باشند فرموده اند که سراسر اخی آنست که ریاضات موجب تنقیه و مانع و
تصفیه قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد هر آینه متعلق این قوت دماغی می شود و آن نور مطلق
بسیط که محیط جله موجودات است و مقصود همه کائنات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی بلکه من و تو
و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست و پا آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق
می شود و وفات خدمت فاجده مولوی عبدالغفور علیه الرحمه در صبح یکشنبه نهم شعبان سنه اننی عشر
و تسع مائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم
کردند قطعه پوشیده عهد الغفور آن کامل عصر + یقین غرقه دریای غفران پس سر آمد روزگار دین
و دانش به فرو رفت آفتاب علم و عرفان به چرخ و ماه و سال و توش به بگو یکشنبه

بنیم ز شعبان

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم معلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان
مقرر هرات مولانا ایشان برجند است که قصه البیست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقع دیدم که بر کوچه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام
قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم بواب دادند فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح
خواهد داد باید که او را بنام مکنی که او از ماست بعد ازین واقع بانکه فرشته شهاب الدین متولد شد و
او را احمد نام نهادم و بوی امیدوار شدیم گویند از صغیر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه در آن زمان نماز تجمیع و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند
 رخصت اقامت بمدرسه کشیده اند و به تحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از
 قرآن ربوده و چندگاه بدرس مولانا نورالله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا نواج
 علی سمرقندی و غیر ایشان از علمای متفکین و عظام و فقیهین آید شد میگردانند و در مجموع آن در سهار اکثر
 مستفیدین فائق میبوده اند و در مجلس حضرت نواج برهان الدین ابونصر یار ساقدس سره حاضره
 می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت نواج
 بهجت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت
 بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین
 خوانی و شیخ بهاء الدین عمر و نواج شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله اروا هم میرسیده اند
 و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته
 میفرموده اند که در مبادی حالی پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان
 در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت طول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه پیش مقصود
 برات میان کثرت مردم و از دهام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت
 دیدم همراه برایشان گرفتم و نیاز مندی تمام کردم فرمودند که وادرتا این علوم رسی که در سینه
 داری قیقلنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود مجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند
 و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع
 بیرون آمدند و روی نیاز از خویش نهادند و از دور و ازه فیروز آباد بیرون رفتند و من هم در
 عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بیدر دکان پوب فروشی رفتند و دپل پنج گزی سطر بهت عمار
 بخربند و نجوی خود را تکرار کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که بپروازند من روانی پیش رفتم و
 گفتم اگر رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس آشنندی مانع توئی شود پل بگیر
 برو از و ایشان یک پل را برداشتند و من نیل دیگر را بضرورت بردوش گرفتم و بانفعال هر چه تا
 از عقب ایشان میرفتم و عرق نشویر میختم و گاه چشم خود می پوشیدم و گاه می کشادم و
 ایشان قانع البال پیش پیش میرفتند و به تماشای پشت پشت می گفتند تا از دور و ازه در آمدند

با خود گفتیم چه باشد که مجله پای پاره فرود و ند که به نسبت بازار خلوت است ایشان خود برآست
 بازار در آمدند و چون نزدیک سر چهار سوق رسیدیم با خود گفتیم چه باشد که بیازار خوش در آیند که
 در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً که پله دراز بردوش باشد ایشان
 خود روی بیازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بجای غریب و خجالتی عجیب که از بیدار
 و افشاندی بر بودم تا از بازار ملک بگوچه رانند که بیای مسجد میرفت چون پل را بدر خانه ایشان
 رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل چمن عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم
 و ست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را
 محکم گرفتیم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افتاده آن بود که در آن ایام
 که در مدرسه خواجہ علی خردین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
 و بر در سر ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیت عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم بظاهر
 و باطن قنوع تمام نمودم و بدل التماس تقاضای کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم و رسوم دل
 آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالع
 را باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن تقاضای کردند که در دل من چه را سخ
 روشن شد و باطن مرا منور گردانید بپایه که پر تو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع افعال
 و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
 روشن شده از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازه دادند بخانه
 در آمدند و من پیاس الفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی
 نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزه درس بایکی از طلبه علم که در مسئله سخنان نامویه سبکیت
 بحثی افتاد سخن دراز کشید و با عراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت
 مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت طول و محزون شدم و درس را به نیمه گذاشتم و بدر خانه
 ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان
 بر من افتاد فرمودند که داور سر این نسبت با غضب رانندن جمع بیفته شود مگر نه آنست که رانندن
 غضب طرف باطن را از نور معنی می سازد و من سر در پیش انداختم و بیاطن زار را

و نیازمندی تمام نمودم و آب و حیثیت کردم ایشان ترحم کرده باز اوقات نمودند که همان چرخ افروخته شد
بعد از آن سروکار و درس و افتاده را هر چه زود و بکلی همت نمود و بر حفظ آن نسبت گذاشتم و هر چه
مانع ظهور آن بود تمام باز گذاشتم بن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بوده و در شهر سمنه است و محسب سمنه
و خمین و ثمانه از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مرزا حضرت مولانا سعد الدین است قدس

مولانا علاء الدین آپری رحمة الله تعالى

نام ایشان محمد بن المؤمن است و مولود ایشان آپری است که دهی است از ولایت قوهستان
از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت
مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سره باز گشت تمام داشتند و ایشان را مولانا علاء الدین الثقات
بسیار بود و روزی بتقریب میفرمودند که طبعیت مولانا علاء الدین و فرزند وی مولانا غیاث الدین از
خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی بکتاب داری می بوده و این شغل را پرده کار
و قباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجہ
علی بن سعد قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که ملازمت حضرت ایشان رفتیم پرسیدند
که چه کسی و چه کاری میکنی گفتیم فقیر ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری میکنم فرمودند
که مکتب داری کی بگویی و تبصیر نام آن میر که مکتب دارے کارے بزرگ است و بسوی فو اکد و
عواند بر آن مترتب است بعد از آن حضرت مولانا ی محاکایات گفتند و از خصوصیات که میان
ایشان واقع بوده است چیزی را نقل کردند و اوقات بسیار نمودند خدمت مولوی می گفتند که در مبادی
حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتیم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره اختیار
کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متر و دودم که آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین
اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر درسه امیر فیروز شاه رسیدیم بمقامت خانه و
در آمدم و در راه درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم
ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال بر من بگشت
از آنجا بیرون آمدم و روی بنیابان نهادم و از تزلزل قطبان رسیدم در آن گورستان بود
نجم الدین محمد نام ناگاه از دور پیدا شد و باغ و زمزمه میکرد و گفت پیش وی روم بینم که درین باب چه میگوید بیرون

از یک اورسیدم گفت عالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی و بیاسائی میفرستم و از پیش
 بر گشتم و دایم ترک و تخرید غالب شد بر همان قدم بلازمست حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 آدم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائی مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان شستم
 سر بر آوردم و فرمودند که اطح و افرح مثل مشهورست حال آنکه ترک تحصیل بجای می باید کرد و تنها
 روی و برین نسبت می باید آورد و ازین که ایشان فرمودند خاطریم تمام از تردد و خلاص یافت و
 بگی هست بر طریق خواجگان قدس الله و احم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره مجلس و عطا خواج شمس الدین محمد کو سوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند که در عقب
 من بنشین و من گاه گاه در مجلس و عطا و صحبت سماع نعره با میزدیم چون خواج بنهر بر آمدند و آغاز معارف
 محتاق کردند در آن اثنا کار بجائے رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود و خواهم که نعره زلم
 آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد بچنین سه بار دانستم که
 ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم و برین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و زو جولی دست داد
 و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیای زدم بعد از آنکه مجلس
 آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باش که نعره با ترا در گوشه کند یعنی واردات و احوال
 پیدا شود که در وقت استیلاء آن بے اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام بیمار شدم و
 ضعف بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند یاران من حازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال قدام
 که حضرت مولانا مالان روز فرمودند که زود باش که نعره با ترا در گوشه کند سخن ایشان حق و صدق است
 و هنوز آن منی بظهور نیامده و حال من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند
 و فرمودند که بسم الله ربی الله جمی الله تو کلمت علی الله اعظم الله فوضت امری الی الله ماشاء الله
 لا حول ولا قوه الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن مقدار
 قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و هم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند و در آن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانو
 را بالذات محیط همه اشیاء اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و الله بكل شئ محیط شایدا این معنی است که علما
 ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بفراسست در یافتند فرمودند

که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه و تعالی بطریق کلی و قد احاط بكل شیء علما این خود اعتقاد بسیار
ازین چاره نیست باین سخن نوشته وقت شد مروز دیگر که بلازمیت ایشان رسیدیم فرمودند مولانا
علی الدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است مقتدا اهل تحقیق است
انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه و تعالی با شیء چنانچه بعضی از کبراء محققین تحقیق
کرده اند برده و بهر است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذاتی است
بمعنی ورات موبودات بکم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی و الله بكل شیء محیط دوم معیت
ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال
تعالی ان الله مع الصالحین اما معیت صفاتی معینی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت
الوہیت کما قال الله تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال الله تعالی ان الله على کل شیء قدير و مقصود حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم

و ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ محمد الکبیری قدس سره پوشیده نماند که مولانا حضرت
شیخ محض موت است که یکی از شهرای یمن است و ایشان در مهدی حال و آوان طلب اکثر
و یار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در عزم مجاهدت نموده و در
وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علی الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور
حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامته بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرد و اند و منظور نظرات
عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از آن انبیا که ایرادی یا بد خدمت
مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل
محلان در کون حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است
گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتیم پس شما فرمودند که ذکر آنست که بدانی که
نیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جهلی باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که
خدای اری پرستم که نیت انم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری بی کم و
کیف دست داد که از آن هیچ عبارت تغییر نمی توان کرد تاگاه درین حالت حضرت مولانا
مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای دادار این حالت را حکم گیر که من سخن

شیخ عبدالباقی که روی در مجلس می باید آورد همین است میگفتند که مراد حین مجاورت حرم بخانه کعبه
 علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشت چنانچه روزی در طواف بودم بادری
 یوزید و استادخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه کثوف شد مرا کیفیه روی نمود که مغزه زدم
 و بهوش افتادم بعد از افاقه متفعل بر خاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون نزدیک ایشان شستم
 خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا عم ابی لک فی البیت
 من گریان شدم و بحسب باطن ایشان تو سل حتم فرمودند یا عم ما ترے فی البیت فهو غیر
 محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی البحر و فی المهر و موجود و
 مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی لا اله الا هو و درین
 محل بهر چه ازین اشیا که آستین اشارت میکردند نظری کردم آنچه موجب علاقه بخانه شده بود
 از آن شی لایع می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهد میگشت و بواسطه تصرف و التفات حضرت شیخ
 نسبت بهی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید حبت خلاص یافتم میگفتند که روزی
 بر شیخ عبد الکویم در آدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم علماء و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند
 و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیه غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام
 ایشان بود و در سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخل کرد یکی از اعیان مجلس بانگ برده زد که
 خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع و مقول است
 چرا مانع می شوید چون وی این سخن گفت حضرت شیخ روی بغیر کردند که یا عم فقه من فقه گفت
 آیا ستم و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخن میگوئید و من شبهه میکنم جواب می باید گفت اینهمه
 میالنه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که بگو چه شبهه داری
 و خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بهوش گشت شیخ برخاستند و بجلوت
 خود در آمدند و آن مجلس بر شکست و پیمان فقیه در روی افتاده بود آخر زبزی آوردند
 و ویرا بر آن نهاده بیرون بردند هنوز از دهنش مثل شیخ قدم بیرون نهاده بودند که جان برادر و
 دیگر که بلازمست شیخ آدم در خاطر گشت که او یا اهل کرم اند و این فقیه مروی بود و باطل و غافل
 از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو کردی و ندی شیخ فرمودند ای عم شمشیر نیست

که دوروی دارد بنیاد میوه و در آنرا در زمین حکم کرده اند و سرخ را بالا گذاشته تا گاه جامی عسل می آید
 و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیری نهند و بهر کسی که وارد شود بکند و خود را هلاک بپسازد گناه شمشیر
 چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما در قمری شد چه میگفت گفت میفرمودند
 که من مردی فقیرم و قتی که پیش من می آید خود را چست میگردد و بخدا آگاه می باشد و چون
 بیرون میرود خدا را را غراموش میکنید و دیگری نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در
 مقابل شیخ خود چه میگفتید گفت سکوت میکردیم فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بستی که در مقابل
 میگفتید ما خدا را نمی شناسیم ما ترا نمی شناسیم انتی کلامه قدس سره را تم این عروفت گوید که
 بعضی اکابر گفته اند که پیر در آفتاب میرود و درانی بنید آیا میرود در آفتاب میرود خدا را را می بیند
 از حضرت ایشان در سحر قدس اتعاض افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما خدا را نمی شناسید
 که نوا هید شد

من جمله انفاسه النبیسه الشریفه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس
 سره نقل میگردد و دوم آنچه خودی گفته اند اما قسم اول و از انجمله است این هفت رسته : ۱
 رسته میگفتند که حضرت مولانا ما میفرمودند ما بنو دیم و خدا بود و ما بناسیم و خدا باشد و اکنون نیز
 ما بناسیم و خدا است بگریه که بعد از چند سال از که نوا هید جدا بود و با که مصاحبت اکنون نیز با او
 مصاحب باشید و از هر چه بر سر گذار شما باز نوا هید مانند دل منقطع کنید

رسته میگفتند که هم ایشان میفرمودند که پیر روی قدس سره فرموده است که در ویشی خاکی است
 بیخته و آب بر آن ریخته نه کن پار ازان دردی و نه پشت پار اگر دی نه حقیقت در ویشی است
 بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقت در ویشی با خدای بودن است

رسته میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا ما جمعی از اصحاب بنشینست بود و مرد و تن از ایشان
 مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است و بین اثنای ایشان
 بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است
 رسته میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقداست و هر که از خدا غافل است
 در دوزخ نقد است

رشته میگویند که روزی یکی از گرانجامان زاهد مجلس حضرت مولانا و مادر آن مدینه عصای بدست و ردا بر دوش افکنده شانه دانی و مسواکی و تسبیح از آن در آویخته مرا از دیدن آن متفر غلبه شد هر چند خود را سلامت کردم سود نداشت چون بی برفت فرمودند ای فلان همچنان که آلت غریب تنفر از این دنیا اهل شد نیز تنفر از آن گشت

رشته میگویند که روزی حضرت مولانا و ماسکوت بسیار کردند بعد از آن سر بر آورده و فرمودند که یاران حاضر باشید که یارین بعین است
رشته میگویند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود اگر دورها میگردد پس این دوست خود از ندر بیت آنکه نه نام بدست است مرا نه و نه نشان دست گرفته مراد از عقب خویش نشان دوست دست من و پانیز بهر جا که رود و پای کوبان ز پیش میرود و دست نشان بآما قسم دوم و از آنجمله است این رشتات هیست چهارگانه
رشته میگویند که طالب را سه چیز لازم است که از آن گزیر نیست اول و ام و خود دوم حفظ نسبت سوم احتیاط و در تقصیر

رشته میگویند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجد الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید لا معبود الا الله اندیشید و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله نشستی نشود و قدم در سیر الی الله نهند لا موجد الا الله اندیشیدن کفر است

رشته میگویند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرده آن نقصان دین او دست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرض بود متجدد به نافع تلک اشارت باین است از التزام سنن و آداب شرعی که این یعنی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری و باطنی بر آن موقوف
رشته میگویند که این قسم یعنی حصول نسبت به کار نمی شود و نه بی کار بکار نمی شود و اگر ناقص است بکار نمی شود اگر قابل است نه

رشته میگویند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند و کسی او را استخوان نگیرد و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم از آن نیست که با ذی نعم محرم زمانه
رشته میگویند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجدی را نیفتاده از طاعت و عبادت

عادی بیج کار نکشاید میان را در بندگی چیست می باید بستن و در گفتن و فکر بستن و خوردن احتیاط طبع
باید کردن

رشته میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز مطلقاً طالب نبوده و نیاید آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد
علامت آنست که او را برای شناختن خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ
که رشته میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از فراوانی بدن روح او در سخت فلک قمری ماند
هرگز او در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ می الدین بن العربی است که فرموده اند هر که
در سخت فلک قمری ماند من این سخن را بجمهرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار طلال
کردم که این قضیه بیش از بنفایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص
ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورد و رفته در فلک انداخته
که عاقبت از آن رفته بیرون خواهد گشت

رشته میفرمودند که کمال مسلمان در تسلیم و تقوی است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبل طوق در گردن
آکنند باید که چنان از فعل حق بیخانه راضی باشد که مومن از ایمان خود ندهد صادق از قضا حق
را منی است نه از فعل خود

رشته میفرمودند که هر که در بندگی خدا است او را تفاوت کند و اگر بنده خدا است تفاوت
نکند بهیت نفع و ضرر که تفاوت میکند بهت گری باشی که او بهت میکند

رشته میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که عاشق شود انگیز نیست این کار بر دسترس است
رشته میفرمودند که در طریق خواجگان قدس سره انداز و احمق هوش و در دم اهل علم است اگر دی
بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند و حدی که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ عطار قدس سره تأیید این
قول میکند آنجا که میفرمایند بهیت هر آنکو غافل از حق یک زمانست نه در اندام کافر است اما نهانست
اگر آن غافل پیوسته بودی نه در هلام بودی بسته بودی

رشته میفرمودند که مولانا ابوبکر بوریانی علیه الرحمه میگفتند چنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب
است خواص را از غفلت احتراز لازمست چنانکه عوام بمعصیت مواظب می شوند خواص بغفلت
مصاب میگردند بهیت یا مکن یا بیل بانان دوستی یا بنا کن خانه در نور و بیل به کم نشین یا یار

انوار تفاوت

از دق پیرهن + یا بکش بر خان مان انگشت نیل

رشته میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در طور خود را سخ تر اند دیگرانی را بخود میکشند چه حکم غالب
راست میگوید که ترازد که هر کدام گران تر است آن دیگر را از جابر میدارد و بخود میکشد پس هست
چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشند و رنگ خود و دهر انستی کلامه
را تم این حروف مؤید این سخن بظ مبارک حضرت ایشان بر طر کتبی نوشته دیده بود این کلمات
قد سیرا که کمال سلطنت و سلطانی آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند
چنانکه نظر او هر که افتد جز را به بیند کمال بندگان او و آنکه از خود بتجاری نمی شوند و در خود غیر آنچه از
پادشاه در ایشانست نه ببینند و مانند از ناوین و دشمن نیز نمی شوند از اتم فقر هم خلا هم الا انا
رشته میفرمودند که نعره زدن علامت عظمت است زیرا که نعره وقتی زمر که بطن حاضر شود و اگر همیشه
حاضر باشد هیچ نعره نزد بلکه حضور و آگاهی موجب افتاد و بی شعوری است در آن مقام فسرده
زدن نمی باشد کنه که نعره میزند حکم پوپ تر و او در که در میان آنش افتاده تانی باقی است
آواز میکند بیت کفن کن و بهر مرد و سرکشانی دیگر را به نیک پوش و میرکن ز آنکه بی زلفت
رباعی ز اول که مرا عشق نگارم نو بود و نه همسایه شب ز ناله من فغود + کم گشت مرا ناله چو غشقم
بفرود + چون همه به بسوخت کم گردودود +

رشته میفرمودند که خواجیه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حسیب افتد گفته اند که مراد کسب رضا است
معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد به هر چه حق سبحانه کند و حصول این
معنی بحتیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد و به فنا حقیقه

رشته میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخواجیه چون اذان طرف در میزدند
خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در آن در دارند
رشته میفرمودند که این حدیث خوانند که افضل یان المرءان یعلم ان الله مع حیث کان و گفتند همین
تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد و بیست یا با نسیست هر کجا هستی به جای دیگر چه جوی است
او باش + با تو در زیر یک کلیم هست با دهن پس بروای حریف و خود را باش

رشته میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شود کی یا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

شنیدم از آئینده که گفت نسبت بر بنده از احوال باطن است و نسبت بجن از امور ظاهر زیرا که
 بنده درین حال تحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه با سم و صفت بظاہر بر و تجلی می کند
 رشتہ شری و زمی این رباعی خواجہ ابوالوفاء خوارزمی علیہ الرحمہ خوانند کہ رباعی چون بعضی ظهور
 حق آمد باطل پس منکر باطل نشود و جبر باطل پس در کل وجود هر که جزین بیند باشد از حقیقت اتفاق
 غافل پس فرمودند کہ چهل سال است کہ بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شعی در آوان
 جوانی بر اعیہ فساد و از خانه بیرون آمدم و در ده ماعی بود بغایت شریر و بد نفس کہ بشناعت
 نفس او کس نمیدانم و ہمہ اہل وہ از و میترسیدند در آن دل شب ویدم کہ جائی در مین ایستاده
 چون او را دیدم از و ترسیدم و نزدیک آن فساد کردم و در آن محل دانستم کہ بدین زورین کار خانہ انجو
 نیک در کار بودہ است آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است کہ بہیت لا تنکر الباطل فی طورہ
 فاد بعض ظهور انہ انتہی کلامہ این شعر شیخ ابو مدین مغربی است قدس سرہ و بعض ایات بکیش نیست
 بہیت واعظ منک بمقدارہ حتی توفی حق اثباتہ فالحق قد بظہر فی صورۃ بنکر با انجاہل فی ذاتہ
 رشتہ میفرمودند کہ اگر میان آن کس کہ تقویٰ علو در دہان تومی نمود میان آن کس کہ سیلی بر قفا
 تومیزند فرق کئی علامت نقصان است و توحید

رشتہ میفرمودند کہ روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ پرسیدم کہ در دعوات
 انورہ آمدہ کہ اللہم اشغلنا بک عن سواک چون غیر و سومی نیست پس این دعا چه معنی دار و فرمودند
 کہ کات خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات افعال
 است یعنی ما را بشود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان
 رشتہ میفرمودند کہ حسین بن المنصور کہ انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون کہ انا ربکم گفت
 صورت خود را میگفت کہ اگر او نیز حقیقت خود را میشناختی آن انا گفتن از حق الہی

رشتہ میفرمودند کہ شبہ امری غلبہ کردہ بود کہ روی خود را بر در و دیوار و سنگ کلوخ می مالیدم و فریاد
 و بی طاقتی میکردم پس گفتند ہر ذرہ از ذرات وجود خالی است بر خسار محبوب کہ حسن اورامی فریاد
 بہیت ہر کوافرہ بودانش پیش ہر ذرہ در سجد بود

من خوارق عاداتہ خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشرف تصرف تمام بود در آن نزدیکی

که را قم این حروف از ما و راء النهر آمد و بود و بخدمت ایشان رفته بود و دید که دو طالب علم پیش ایشان
نشسته آمد و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگارند
غیر از اینان معلوم شد که هشتم ایشان بر صورتی کتاب است و دل ایشان مشغول بر دیگر بنحاطر رسید که این
چه نوع درس گفتن است که جمعی قرأت کنند و ایشان بآن حاضر باشند ایشان را بر آن خاطر اثرات
شده و متوجه فقیه شده و تقسیم کنند فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا الهیه درس گفتن نیست از من باور
نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا بغیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از
علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافت بود میگفت که
شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن بپام برآمدم که خواب گم اتفاقاً تا اذان ماه بود و آنکه
ماهتابی می تابست و متصل منزل فقیرم را می بود که تعلق بدم و ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود
خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از آن سرابگوشت من آمد چون بچشم نمود بکنار آن بام رفتم و فرو
نگریستم مردی وزنی دیدم که رو بر داشته بودند و باهم سخن میگفتند فی الحال بر ششم و بیستم خواب
خود در فتم چون شب گذشت و نماز با ادا کرد و درم و بلازمت و الدنود بجز استر بامان رفتم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بر برای او نگرستن جائز نیست کس چه کار دارد که آن چه
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضول نمی باید کرد مولانا بغیاث الدین احمد
میگفت که اذان روز باز مرا پیشین تمام حاصل شد که این طائفه را درای قوت با صره نظر دیگری میباشد
که در شب تاریک از مواضع بعید و چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانه مانع آن نظر نیست و هم در
میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاکر و ان مسیر گازرگاه رفته بودیم و در میان ایشان بپری
صاحب جمال بود و وقت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد بنحاطر من افتاد
که پای بجانب وی دراز گفتم و دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخو با خود گفتم که پدر از حال تو واقف
است و اکثر اوقات تبه حاضر فردا که مشهور خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد
پای خود و نگاه هشتم و خواب رفتم صبح که بستر آمدم و بلازمت ایشان رسیدم فرمودند که آنرا
نخیز میکنی که مخلوقی تبه حاضر است و شرم میداری و پاهای دراز نمیکند از خالق خود که از لا و ابد
در وطن دنیا و آخرت تبه حاضر است بطریق دل و ملی که شرم داری و بی دینی کنی کی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بلازمیت ایشان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می چینند و گاه از هم میکشاند چون مرادینم
گفتند فلان پیاو این کاغذ را بستان من دیدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند
من متحیر ایستادم باز دست دراز کردم که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کت سوم
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خالفت بیرون آمد
و بدست من فرو رفت و از ره غرق در غایت سرعت بدو پتابدل رسید و دل من از آن آتش چنان
بسوخت که بیدار شدم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان
بانگی بر من بهیبت زدند که بزدار چون برداشتم کیفیت ظاهر شد که سیوش افتادم و مدتی در آن
سیوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب بنا و دو سه ماهه را
پیدا میشدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن پیودی مشهور آمدیم گریه عظیم بر من متولی
شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و دراز را میگردانستم و روز دیگر که بلازمیت ایشان رسیدم با خود
لغتم که نزد یک ایشان نمی بایز نشستم مبادا که باز دولت سوختن بگیرم چون از در مکتب خانه در آمدم
ایشان مراقب نشسته بودند در صفت حال شستم ایشان سر بر آورده و گفتند ای فلان لغتم لیک
و دیدم که تیر تیر در من می نگرند بیکبار با زبان آتش و دهانها و فی الحال باز غلطیدم و مدتی پیچ و خاوده
بودم چون بخود آمدم این کمر که به ستولی نشد خدمت مولانا در عرض موت خود قریب پنج ماه صاحب
فرانش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفتم چون پیش ایشان نشستم
فرمودند که ای فلان آب مار از سر برت باز بستند بعد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن
خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن فرمود
بلند زدند و فلان نفره لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را و فات ایشان روز شنبه بود از او اسطه ماه جاویدی الثانی سنه ثلثین و تسعین
و ثمانمائه و قبر ایشان بر کنت منزل حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود و قطعه پیر اهل حق علامه الدین که رفت روح پاکش بر فراز نه سر برده خواستم
تا تاریخ سال رفتنش عقل و روانش گفتا رفت پیر

مولانا شمس الدین محمد رومی رحمه الله

از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها طالبان را در جمیع هرات
بحق دعوت می نمودند مولد ایشان قریب راج بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت
ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرين و ثمان تا به بوده است والد ایشان را پسری مقبول
پنج ساله وفات یافته بوده است و از آن جهت یغایت متاثر و محروم خاطر شده آن شب حضرت
رسالت را صلوات الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه
ترا پسری خواهد داد که صاحب ولایت و راز عمر باشد بعد از آن چند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده اند
والده ایشان و امم ایشان را می گفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده اند تو می و ایشان
در محضر بنانزد و انقطاع مائل بوده اند و از انبای جنس مختلف محترم و در منزل الدخول خانه
داشتند اند که اکثر اوقات آنجا بسر می بردند و آباد اجداد ایشان تاج و تشر در آورده اند و طریق تجارت
می پیورده اند و هرگز ایشان بطور پیران رغبت نمی نمودند و می فرمودند که مراد امم آن روی آن می بود
که حضرت رسالت را صلوات الله علیه و سلم بخواب نیم تاری بخت و راندم دیدم که والدیه با جمعی ضعفا از اقربا
نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند و من بکلمات محمود در میان ایشان رفتم شنیدم والدیه از
کتاب دعای میخواند که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند الهیة حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و سلم در خواب بیند
چون آن شنیدم دغز و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والدیه گفتیم که امشب این
دعا را بخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخواند
خود رفتم مشغول شدم و بان شراکت که نوشته بود قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه
با بران حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب ببیند آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن
سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود در آمدم والدیه من بر کنار صفه زمستانی ایستاده
حالا که دیدم میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می برم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خانه
آمده اند میآیند تا تر ایشان آنحضرت برم پیش دست من گرفته بجانب صفه تا ایشان روان شدند نگاه کردم دیدم
که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته و جمع دیگر
ایشان داده و حلقه بسته و آن حضرت با طراف و جوانب عالم را سایل و مکاتیب میفرستند

و کسی پیش آن حضرت نشسته مکانی که آن حضرت اعلام می کنند وی مینویسد مرا بچنان نمود که آن مولانا
شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از اکمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا
پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات باز پرسید و از پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا و اعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت و راز مغان آن هست یانی آنحضرت بجانب من
نگریستند و تبسم گشتان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بولانا شرف الدین
عثمان کرد و فرمودند که برای وی مکتوبی نویسم بولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم
سه سطر نوشت و دند بر آن سطر مثل آن گواهی مردم که بر قبایل باشند نامهای بسیار جدا داشت
و در هم پیچید و در دست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
نداشتی باز کرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نامی تا آن حضرت مضمون را تبصیر کرد باز گفتم و پیش
آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانم که درین مکتوب چه نوشته شده آن
حضرت از دست من فر گرفتند و بخواندند و من بیک خواندم آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفت پس
آن حضرت مکتوب را در هم پیچید و بدست من داد و من بخوانم سخن دیگر پرسم که ناگاه آواز
در برآمد و والده من شمع بدست از در خانه درآمد من از خواب بیدار شدم فرمود که ای محمد هیچ
خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردیم که خواب دیدم که بر کنار صخره زمستان
پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین امر آمده اند در صفا و تابستانی پشت
بر قبله نشسته و من انتظار تو می بروم که ناگاه از در درآمدی و من دست تو گرفته پیش آن
حضرت بروم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله آن فرزند من و هست آن حضرت فرمودند
که آری ایست و پیش ایشان کشته شده بود و کتابهای کرد آن حضرت و بر او فرمودند
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون
را بر تو خواند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیه دیده بودم و والده تمام باز گفتندی تفاوتی
و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتدا ای جوانی که در قریه رجب بودم
و مرا داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هر این شیخ بزرگی ظاهر باشند که بخدمت
وی روم نام شیخ صدر الدین رداسی بودند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خانی است

قدس سره که حالا بارشادساکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر مشغول به شدم و
 از راه بصره از حضرت شیخ رفته شیخ صدرالدین در آن وقت آنجائی بود اتفاقاً در آن محل با صاحب
 ذکر میگفتند برکنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مراد رینیقا د
 از آنجا روی بشهر نهادم و در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی غزنی بود هم از رنج که پیش از رفت
 مولانا محمد بلازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول ایشان دریافت
 و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس سره حج
 گزارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از بجای آئی و چه داری
 قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیز نیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دایره مسجد جامع صحبت
 میدارند ایشان نیز بن غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم روی بدر
 مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دایره مسجد نشسته بودند و سکوت
 کرده من بیرون در ایستادم و تکیه برد و یار کرده در ایشان می مگر لیتم و سکوت ایشان میدیدم
 و از حلقه ذکر شیخ صدرالدین و غوغای اصحاب اومی اندیشیدم و یا خود میگفتم که آن فریاد و طرا
 چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و او را پیش آئی
 من بچو و پیش رفتم مرا بپلوی خود نشانند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاه رخ میرزا ایستاده باش
 دو اتم در پیش وی به بانگ بلند میگویی شاه رخ شاه رخ بشی بی ادبی و سر و نیست او ب
 آنست که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجہ ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکنند پس این بیت
 خوانند که بیت کار نادان کوتاه اندیش است یاد کردن کسیکه در پیش است بعد از آن در دست
 من نگر بستند و زبیک در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد اگر
 دست وی خالی بوده بهتر است من فی الحال زبیک را از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
 و مسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از بی ایشان در آئی من نیز از عقب ایشان
 رفتم جایی نشستند و مرا پیش خود نشانند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جایی
 است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من با اشارت ایشان مشغول شدم و والدۀ من نیز
 ازین معنی آگاهی یافت از روج بخدمت ایشان آمد و طریقۀ فراگرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نماز گذارد و بعد از نماز دوم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که شمع
 گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاد میشد تا برابر اناری بزرگ شد و تمام
 گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی بدو شست چون صبح شد مرا از آن صورت غرور و
 پنداری حاصل شده بود و مجلس ایشان در آمدن کوشش و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا
 بر باد می نیم اینقدر که کسی نور و ضوئ خود بنده بخین مغرور شو من در آن فرصت که ملازمت مولانا
 نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوههای گشتم ده و دوازده مشغول نور از زمین و بسیار
 می یافت و هر جا که می رفتم همراه من می بود و هرگز مرا آن اتفاقی نشد و از آن حسابی نگرفتم بعد از این
 شد شدند و گفتند ریخته و دیگر برین صفت پیش من مدارائی مرا از مجلس اندود من از پیش ایشان شکسته
 خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بجه کوشش نمودم تا خاطر من از آن
 غرور پاک شد و باین اتفاقات ایشان آن پندار مرفع گشت و بروالدۀ من نیز مثل آن نور ظاهر شده
 لیکن از آن نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور خط و روی تمام بود و بدیدن آن انسی می
 داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و قروطنی بسیار میکرد و تلک
 و نیاز را از حدی برداد و اگر تم به قصد داری و سبب اینهمه نیاز مندی چیست که پیش می آری گفت
 شبی تاریک در کج سقای مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایۀ درآمد در آن دل شب تاریک
 و سقایۀ روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمع و چراغی نبود چون بیرون رفتم باز سقایۀ تاریک
 شد و انتم که راست میگوید میفرمودند که چون بلازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد
 نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم درنی افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزد و زار زار
 میکردم و روزها بصبحه ایرون میرفتم و فریاد و زاری و نقرع میکردم و قریب هفت هشت ماه
 احوال بمن برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد و بسیار
 اگر نید و زاری کنید و خود را بچنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد
 ماینز و رجالی چنین گریه ادا شستم و در آشنای این سخن اتفاقی فرمودند که فی الحقیقه اثری از نسبت این
 عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پاییه مراقب نشسته بودم نو یک نیم شب شد و مرا
 خواب گرفت بر خاتم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من آفتاب نشسته اند من غافل بوده ام

و اوقت نشده ام که کی تشریف آورد و اند متفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بشینم
ایشان سر بر آوردند و فرمودند که فلان چهره خاستی گفتم مرا خواب گرفت توستم که دفع آن کنم سخن گفتن لطیفی کردند که مرا طریقه
عزیزان بنام و افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بر جندی رحمه الله میفرموده اند که روزی علی الصبح
بلازم حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب ساریان بسیری رافقی دست
و او نسبتی اورا افتاد که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر
ساریان مولانا محمد ربی بود چه والد وی شتران خا میباشند خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا
مارا قوی و قدرتی بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان میپایانیدند و بکیفیت نسبت و پیوندی میسایندند
روزی در ملازمت ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند و در آیدیم و نماز گذاریم اتفاقاً در آن
مسجد جمعی تمام می شد و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان
بزرگواران وقت کردند و در گوشه روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دو زانو نشستم و متوجه ایشان
بودم ناگاه سر بر آوردند و باز نگریستند مرا اشارت کردند که بهیچوی من ای از جا برخیز و بگو ایشان آدم که نشینم
هنوز میان قیام و خود بودم که اتفاقی نمودند و مرا تمام از من روبرو و در چنانچه نشستم که بیک کیفیت نشستم و آن نسبت پیوسته
شد و دریافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیر نماز گفتن گفت و در آن فرصت اصلاً از تلاوت قرآن و
خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقای مسجد جامع بودم
و کتاب شنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتاب است
که در دست داری گفتم شنوی است فرمودند که از خواندن شنوی کاری نمیکشای بی کنی که معانی آن از
دل شما جو شد میفرمودند که وقتی ایشان کعبه من درآمدند و محفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب
است گفتم که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکار نیست یعنی بیدری باید که در بدایت سلوک لطیف
محفی و اثبات مشغول از تلاوت قرآن کار متوسل است و نماز گذاردن کائنات اهل بدایت اہم مہات
نفی و اثبات است میفرمودند که در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغول بای قوی میشدیم و بعضی بلیغ خود را
بر نسبت عزیزان می گماشتیم شبها که تا دم صبح می نشینیم حال آن نمی بود که ازین آواز بران او کردم و اگر مقدار جزو
یا دام بچهار و زبیر از اوقات او بودی هرگز بر و ای آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم
میفرمودند که در ابتدای مشغولی بار و روزی در صحن مسجد جامع ملج ششم بودم و مراقبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قایم می گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان چنین نشیند و اینجای
 وستم و بدوزان و چنان نشستم که محکم بر پشت پخته خور و بسیار در در و از آن وقت چهل سال است
 دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق افتاده است اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نیکنند بر آن وجه
 شده است بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا را باید بدین شیخ بهاء الدین عمر بخار
 میرفتند بر درازگوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بچگاه طعانی
 اتفاق افتاده بود و نشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه
 هستی لقمه آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود در تشنگی باری یابم که نه از من است بر و آب خور که
 تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بر در شیخ درآمدیم و من گفتن و عصا
 ایشان گرفتیم و از دور نشستم و شیخ سخنان میگفتند و چون من دور تر بودم و نمی شنوادم با خود گفتم که بیکار
 بنای نشستم بیاتان شیخ تو چه میگویم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست گفتم و چون دل من در محاذی
 دل ایشان راست ایستاد معاشیخ روی بمن کرده فریادی زدند که ای چه کار میکنی پس تشنگی نمودند
 و حضرت مولانا نیز تشنگی کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت
 کینه قوی ظاهر شد و تا چار و پنج روز لظظه لظظه اثری قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر
 می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توحی میکند چرا بزرگان تاب
 نمی آرند فرمودند بنابر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است
 درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجاب و دست نمی
 فریاد ایشان از است میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صدفه شربت
 روی در قله نشسته بودم و تشنگی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه
 و باریک و دراز بنابر که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد و داشت مثل بوز هندی
 و دانی کشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پاهای باریک و دراز دیدم که از اجان
 خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و گزینور است می شد و حرکات
 میکرد من با خود گفتم دیو کی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و تو شغل ترا بهم زدن من خود
 بر طریق و دقت و بجز مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کار با آورد که من از وقت خود بفرستم میسر نشد

و می پرچم پیشتر آمد من پیشتر بختل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسد و دید که من از کار خود میگردم
 نیز کرد و برگردن من سوار شد و پاهای من چون دوالی بر مکر من پیچید و من همچنان بر کار خود متنگ بودم
 و هیچ اضطراب و تشنگ نبودم بعد از زمانی پاهای من جدا گردید و چون دو دو به دو بالا رفت تا پیش
 و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا نشویند و میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت
 مقربان تکیه داشتیم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدیم که هر ستاره که بر آسمان است متوجز زمین شد و همچو
 نزاله فرو آمدن گرفت و چهره روی من آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست
 دراز کنم بشماره رسد از مشاهد این حال کیفیت عظیمی روی نمود و پیچیدی تمام دست داد تا قریب
 صبح آن کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والدۀ خود نشسته بودم دیدم که
 و اروی بغایت قوی متوجه من شد و دیشم که مرا پیچید و خواهر ساخت و والدۀ گفتیم که از حال من با خبر باشید و
 بشمارید که از من چند ناز و نفوذ میشود این گفتیم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از خصی غایت ساخت و
 من پیچیدم چون چشم کشادم والدۀ را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریی گفتند چون گریه
 که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شور باد آب در دهان تو میگردم بگلو تو
 فرو نرفت و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود و هر یک
 و قصا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت مشین گذارده بودم و مشغول
 داشتم ناگاه کیفیت پیچیدی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن پیچیدی روی
 می نمود و تا چنان شد که هر روز دست میداد و آن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار پیدا میشد و زمان بیان
 روی در تنه اید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و پیچیدی
 بر شعور و آگاهی غلبه می نمود خوش خوش کم شدن گرفت از قور آن ترسیدم و بجزرت مولانا عرض
 کردم که غیبت و پیچیدی روی بر زوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که ترس که بسیار است
 غیبت از ضعف باطن بود و حال اندک قوتی شده آن کیفیت معموده زائل نشده و این زمان سوره
 حکم همان پیچیدی دارد و آن حال بود این زبان مقام شد انتی کلامه قدس به پوشیده نماند که حال
 با صطلح صوفیه قدس الله روحهم عبارت از وار د نیست که نازل شود بر دل محض موهبت حق سمات که
 صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن سرور قبض و بسط و از شرط حال بی آنست که البته

زوال یا بدو از عقب آن مثل آن دارد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت گردد و از مقام برون
 و مقام باصطلاح این طائفه عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید
 و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال یا بدو پس حال که تعلق بقوت دارد و تحت تصرف
 سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت به تحت دارد و محل تصرف ملک سالک
 بود و از تحت است که عوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبیت و مقامات از قبیل
 مکاسب میفرمودند که در سبای حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و مشغول
 تمام و شتم شبها در مسجد گشتم و زار زار میگفتم و سر خود بر پیل یا پهای مسجد میزوم از فقدان این نسبت
 چنانچه در روز بر پیشانی و سر من در میا چون چو زو با دام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون
 نمی رفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار بپیل روز در بندان شده بود و مردم در آن ایام
 مسجد جامع بیاری آمدند هرگز از کسی پرسیدم که این کثرت مردم در غیر محله چه است تا بعد از آنکه
 این لمبه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین چنین شدن پرسیدم که کدام
 در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در آن مبادی که گفت مسجد جامع بودم
 سه شبانه روز بر من گذشته که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم بر خاتم که مطلب قوی بیرون آیم
 پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نهشته بودم که الهامی بدلم رسید که
 مارا به نانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچ چنان سخت بروی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته
 بروی من مانده بود آنگاه پیشانی مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن سجیدم و با نفس گفتم
 اگر بمیری مطلب قوت بیرون زوم درین حال روی عظیم و بستی قوی فرو گرفت بشانه که میل
 طعام ناز ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکبار هفتصد زیاده برده سیرش
 من نهاد و سخن ناگروه برگشت و بر رفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بجز مشغول
 با ساختن میفرمودند که در انتهای مشغولی با و ملازمت حضرت مولانا مرا بچو آن صاحب جمال تعلق
 خاطر افتاد و در ابط محبت قوی شد مرتبه که انگلی دل را خیال او فرو گرفت و بجز او هیچ علقه نماند
 تا کار بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن
 ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین صفت پیش ایشان نشینم و محبت و وحشت

بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریستم و در گوشه میخیزم که بغایت خجل و شرمسار بودم
 در عشق و محبت آن جوان بیصبر و قرار اتفاقا بعد از چند گاه در گوشه میگذشتم تا گاه ایشان را دیدم
 که از مقابل میپیداشتند و هیچ مغری و گریز گاه نبود در کمال لفعال باز ایستادم و سر خجالت پیش
 افکندم و مرق تشویر بهین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک پر سینه من نهادند و
 این بیت را از شنوی خواندند که سپست ناگزیر تو منم ای حلقه گیر یک نفس غافل مباش از ناگزیر
 و درین محل بحسب باطن اتفاقی کردند که تبا می عشق و محبت آن جوان ازین دلم شسته شد و رابطه
 محبت او منقطع گشت و علاقه جی با ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تا شکندی بود مجرد و
 مرتاض و از ملازمان حضرت مولانا ی نا و از این بچوانی علاقه محبتی شده بود و بیله مفرط باطن او
 استیلا یافته بعد غاری و محنت چیزی زیر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و
 در کین نشستی که دیگری بر ندارد و تا وقتی که آن جوان بر سیدی و برداشتی داوود در ادران محل
 اصلا بچوان نمودی و چنان کردی که او بران صورت اطلاع یابد من از ان قصه واقف شدم او را
 گفتم بخت بسیار خیر پیدا میکنی و بر سر راهی افگنی باری چنان میکن که او مرترا به بند تارنج تو ضایع
 نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید آهی از دل برکشید و گفت میخواهم که بار منی از جانب
 من بردل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار تا شکندی معلوم شد که محبت
 او و محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت
 بطالب علمی غریب کردند که از ولایت و تحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
 نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمة جبره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و باصحا
 ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و مخزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
 اینقدر میدانم که شغل دائمی دارد و فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم کنی
 ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بچرخه وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ
 آئین نشی نمیکنند و دائم در گوشه نهان شده آید و در خرج و دخول بیاران فرو بسته آید گفت من
 مرد فقیر و غریبم و در خود اهل بیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من بزم
 کردم که البته شمار اعالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کردی گفت

این چه مبالغه است که میگویند گفتیم من باین امر مامورم از نزد ایشان و ناعمال خود نکو بید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عیب غریب
واقع است و شمه ازان نیست که چون نماز خفتن بجاعت میگذازم و بجزه می آیم لحظه مراقب می نشینم
و بطریقه معصومه خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد و نوری بی نهایت بر من قایض میشود و جهات سینه مرا
فرو میگردد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم
و روز به روز در غشی و روح آغم انیست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
در شک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش
بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم
شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغول میگردند خدمت خواجۀ کلان و دلبر بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که با هر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم نور دنی
می برودم و وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می دانست
که قند است خواه قطب الدین حصاری از معتمدان بود باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجۀ یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان
میده برای وی بعد از سه روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را به نام بقال
خورانده غلام کاسه خالی بجا نه آورده و خواجۀ را گفته که آن طایفۀ طعام شمارا عجب از روی رغبت بخورد
و شمارا دعای خیر کرد و خواجۀ خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طالب علم
میخورد و این غصه را اخفا میکرد تا مدت یک سال این تفضیه ظاهر شد و خواجۀ غلام را الت کرد و دیگر طعام
بعد از سه نفر شاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشستند و در خدمت
ایستاده بودند ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کارکن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آجگاه فرمودند که والد حضرت خواجۀ بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجۀ و در دیش را بخدمت و تعهدی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجۀ بآن درویشان درشتی و
برخونی میگردید حضرت خواجۀ ازان حال واقف شده برخاسته آمد و بیالین والد آمده اند و فرموده اند
که ای پسر این درویشان که بصحبت ما می آیند برای خدای آیند طالب خداست اند بر ما محبت داری

و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چه اسخوت روی و درشت خوی میکنند و الا ایشان
گفته که امی بهاء الدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت خواجہ فرموده اند که آری شما
پدر من اید بصورت و لیکن من پدر شما هم بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت
میکند و الا حضرت خواجہ خاموش گشته و ترک آن دشتی دید خوی کرده چون حضرت مولانا این سخن
فرموده اند و الا فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند
و هر چند من فروتنی دینا ز مندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افروزدند و کار تا بجای میسر
که بیج راه قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر اباسیکردم چندان مهاله می نمودند
که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند می فرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا می
شیخ مظفر کوکبی که بزرگی بود از سلسله خلویه با یک مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر
اجازت فرمایید بطریقه خود ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند بگو با شد پس آن شیخ با مرید خود چنین
ذکر می بطریق جهر بگفتند و زمانه سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ دهر بر آورد و از ایشان
پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چو نیست که درین مدت عمر سیادت خود را
ظاهر نکردید و حال آنکه اخفا این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت
از ایشان شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن و کانی بر سازیم و آنرا هر طرف بگویم و بگویم
تا بگویم رقیتم و آنرا در شگاف دیواری نهادیم و دشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما
نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر میگیس از ما پرسید هیچ گفته امر و ز که پرسیدند
اجفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استغفار شما از سیادت ما چه بود
گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند
که فرزند ما سعد الدین و دوشن را از مریدان خود بار ساینده و بر تبه ولایت و اهل گروا ایند ایشان
متبسم شدند و فرمودند میباید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی
دارد آنحضرت سی و دو دوشن فرمودند و شیخ دوشن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست
انست که تو میگوی دوشن را تسبیب کردند بران نیز گوش و نیز پوشی پس فرمودند که بعد از این معجزه
سی و دو دوشن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانا

این سخن فرمودند بجا طریقی که گذشت که آیات و اعلیٰ آن بی و دو تن استیم یانی ایشان بر خاطر من مشرف
شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا نفهم هیچ نفرمودند

و در صحبت ایشان شیخ عبدالکبیری قدس سره و شیخ سخنان که از شیخ شنیدیم آمد

و قتی که خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ و رکن مبارک زاد ما افتد شرفا ذکر احوال و بود و اند حضرت شیخ زلالی
بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم از
بسیار مردم ثقه و دران دیار اجتماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بکه آمدند مدت یک سال متصل
بسیج طعام و شراب بخوردند و اینا شام میدادند و از طواف حرم بیارامیدند و دران مدت یک سال
از پای نه نشسته و در قعود نشسته میفرمودند چون بار اول صحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن
مجلس حاضر بودند من در آستانه شستم بعد از ظهر سر بر آوردم و بجانب من نظر کردند و آنگاه پرسیدند
که من یو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلطیح بلطیح هم مخلصون
هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت کجیل بودند گاهی که از جبین و شلی نقلی در افتاد و
که مناسب مشرب ایشان بنودی می گفتند که فلان سر د گفته است یا فلان بار د گفته می گفتند روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بروی آب میرفت و قدم بر پاهای نهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بے از اکابر علماء و عرفا و فقر حاضر بودند تقریب فرمودند که حق سبحانہ
عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن برخیزد و بلند و بعضی بچند مدح و بعضی بظواهر خلاف لغز
می نمود حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در جو صلواتش بعضی بی گنجه از قصد خود و تنزل نمودند و فرمود
آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت محرم
باشد علم بعد از نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بآیا شده نسبت بچون سبحانہ
را تم این جروت روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن
سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بخت
و هویت صرف جمیع نسبت و اعلاقات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت علیت
نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خورد و نه و از خود دن گوشت
پرهیز میکردند می گفتند مرا عجب می آید از مردم که سیر می راکه و چشم دارد و ایشان می نگرند و بگویی می نهند

و ویرا میکشند و گوشت و برابراش میگردانند و میخورند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی
 آنی آید که شیخ نوربان متحقق بقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص بقله ابدال است که هیچ حیوان
 را نکشد و نیاز دارند و حیوانی نخورد بواسطه آنکه شهید و سریان حیات حقیقی در ایشان و ایشان در آن مقام
 غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که در آن مقداری سویق
 داشتند و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه بیرون می آوردند و قدر
 آب زهرم در آن میریختند و لبه انگشت ازان خریطه یکبار مقدار که سویق بیرون می آوردند و بآن
 آب میخورد و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان نمین بود میفرمودند که چون از ملازمت
 حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از اصحاب اولیا نامینا میشود
 بعد ازان قطب زمان و خوشتر روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه خوشیت ممکن می باشد پس
 وفات می یابد و در آن چند روز خبر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد ازان دو
 سال و دیگر در قید حیات بودند آنگاه در که مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است
 بذار و ببرک به

من فوالله انفاسه المسبوقه و آن در ضمن یازده رشته مذکور می شود:

رشته ششم میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سره
 بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در بادی احوال پیش حضرت خواجہ نشستند و دم و ایشان
 سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجہ سخن فرمایند که ازان فائده
 گیرم و بهره یم فرمودند که هر که از خاموشی مابره نمی یابد از سخن باین بهره نخواهد یافت
 رشتۀ هفتم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجہ این بیت خوانند بیت بهر صفت که میسر شود
 بکن جمیدی که خویش را بر کوی آن نگار کشی بی و لفظ کشی را بفتح کات خوانند و باز مصرع دوم را
 مکرر فرمودند که خویش را بر کوی آن نگار کشی بی و این بار لفظ کشی را بضم کات خوانند و بی و
 رشتۀ هشتم میفرمودند که روزی خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت می باید بود یک
 پرواز کرد اگر صیدی بگشیش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوئیم بلکه های صفت می باید بود آن یک
 پرواز هم نکند و یفرسوده استخوانی قناعت نماید

رشته میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشید که امروز فردای وی روز شنبه
درین روز چه کاری سازند که فردا خواهند کرد و مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه
مکن در کار باز نهما رقصیر نه که در تاخیر آفتناست جانسوزنه بفردا افکنی امروز کارت نه ز کند بیای طبع جلدت
آموز نه قیاس امروز گیر از حال فردا نه که هست امروز تو فروای نه و نه

رشته میفرمودند که خدمت مولانای مامیگفتند که در سفر قدوم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز طول شدم زیرا که دران
سفر بیت دینی از خود باز نیافتم روز در راه میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت
با عاشقان نشین دهم عا شفته گزین نه با هر که نیست عا شفته هرگز مشوق قدین نه پس آن شخص گفت ای
جوان این بیت از من یاد گیر و بضمون آن کار کن تا سفر تو سهو ده بنو ده باشد گفتیم الحمد للہ که
درین سفر غنیمت علی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگزینیم میفرمودند هر که یابین بیت عامل بود بعد از آن
رسد که هرگز او را اشتقاوت در نیاید نه

رشته میفرمودند که روزی مولانای الدین واعظ دین و دسالگی پیش حضرت مولانا مآده بود و پیانند
بسیار میگفت عمتی دارد که حق تعالی امر تو جوی راست بجانب خود کرامت فرماید ما در آن مجلس بسیار
اعترا من کردیم که میری صوفی بعد از نود سال بزاری و پیان تو جبر است میطلبید اکنون که پیر شده ایم
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که تو جبر راست آنست که قبله سالک آن پیر
باشد و از تو جبر یا سوا صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب و دشوار است نه

رشته در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهی که زمانی خود را غافل
گردانم بدان قادیستیم بعد از آن این بیت از غزل شعر خواندند که بیت بجان تو که فراموش نیستی نفسی
اگر چه می شدی اکنون نه شوقی چکنم

رشته در روزی در معنی خلوت در انجمن و بیاطن باقیه بظاہر باخلی بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
خواندند بیت قصاب ده اگر چه که نارا یکبخت زار بنام میچرخم در ده دهم بر تبار ایلم

رشته میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرومی برد و اگر میخواهد
بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن نشود و حق و خلاق است
مایک دیگر نه

رشته روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی او لیا را بعد از
ریاضت بسیار سمر ظهور عالم کشف می شود من و دوشل بن معنی از حضرت شیخ سبحانه در خواستم امری
ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت اجمال آن نداشت نزدیک آن رسید که وجود عنصری من از هم
فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن
معنی را بهوشید و هنوز اثری از آن باقی نماند و این گفت و گوی امروز من کلمتی یا حمیر آی من ست و
و بخلان معصومه آن روز بیشتر سخن می گفتند

رشته روزی میگفتند اگر ما بگذارد هرگز لب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این
دو بیت خوانند که بیت عاشقان را چه روی با تو خیر آنکه لب بد و زهد و در تو می نگرند بد
تو مقیم نتوان بود و حلقه میزند و میگردد

من خوارق عاده ام قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه روح که خدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص
تمام داشته حکایت کردند که والد ایشان را سار بانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را
تعبیدی نمود و خدمت مولانا در آن وقت خرد سال بود و در روزی بر شتری سوار شده بوده اند و هر طرف
میرانده اند آن سار بانی شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سه شتران آمده دیده است که ایشان
بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاط دارند آغار خشونت و سفاکت کرده است و شتر
بافت خوابانیده و ایشان را از بالای رمل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضا ایشان را
گرفته ساخته ایشان گریان بخت آمده اند والد ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند سار بانی
در شت گفته ملاحت کرده اند چون شش شده است خدمت ایشان بران طالع و کمال در خواب
رفته اند و آن سار بانی بطریق معصوم و نو نزد یک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته
است همان شتر که ایشان ویرا سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر سار بانی
آمده و ویرا در زیر سینه خود گرفته آغازه مالیدن کرده سار بانی بیدار شده و نعره صعب زده است
چنانچه مردی که در آن خوابی و نوحی بوده اند بیدار گشته بر سروی دیده اند چون بران منوال دیده اند
اضطراب کرده و بهر سر روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است
و همچنین در زیر سینه می مالیده تا بجا که برابر ساخته و مشتاده این صورت موجب مزید عقیده و توجیه

والدین و اقربا و احباب شده است نسبت مولانا بنده مت مولانا جوانی بود بنا که بسیار خوش طبع بود و اهل بیت
نام داشت اما بفسنهای غلیظه و اومان غر متبلا شده بود و در سمارت مدرسه و خالقه سلطان حسین
میرزا با مریضی قیام می نموده روزی بر پشت دروازه که میان خالقه و مدرسه است خوازه بسته
بوده اند و وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آورده بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره
از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از هزار خدمت مولانا سید الدین قدس
سوار برگشته بودند و گذرایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که
بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را بر کشید و عظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود
و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری
فرمودند گویند آن نظری بود که ویرا امید نمود چون ایشان از زیر آن خوازه گذشتند و میرا بر آن بالا
طافتی و اضطرابی عظیم پیدا شد متنباه که اختیار کعبه دست و پای پرچ و گل خود را از آن خوازه بریزد
و در پی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیاید چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی
بستقایی در مسجد رفت و دست و پای شسته و غسلی بر آورد و چون از بستقایی بیرون آمد ایشان نیز بمقام
این حال از منزل خود درآمدند و بوی التفات بسیار کردند و مسجد جامع تنها درآمدند و وی از پی ایشان
رفت و همان زمان او را بطریقه گفتند و بنی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک
صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب
ایشان و دوستان دیاران قدیم او در کار او متعجب و تعجب بودند که آیا او را چه افتاد که یکبار از چنان
بریشانی و اومان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بیکه مسدود ساخت
و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از انبنداء
انابت و بازگشت و وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بجای آورده بود و روی بلا زست ایشان
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته
هر یک بجزای امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان حتمی پوشیده بودم و نفی خاطری
می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی
ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی می گمارند و ریاضتی قهر می کنند و هرگز شل این امر از ایشان

مشاهده نیفتا و آن خود نیست که ایشان را وقت تصرف نباشد پس مقررست که در استعداده
ما قصوری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی
بازداشت ناگه دیدم که دل من بلرزد و طپیدن گرفت و تفری عظیم در باطن من پیدا شد
بر آوردم و دیدم ایشان نیز در من می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من
پیدا شد سر بر آوردم و دیدم ایشان نیز در من می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب
در باطن من زیاده شد از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگرین که خلاف معهود بود و کیفیت عجیب
در من حال شد که بی اختیار نغمه زدم و پیچ و افتادم و دلتی در آن پیچیدی بانددم و چون نشعور
آدم ایشان را با اصحاب حمر اقب دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم
و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن میرسید در مبادی حال که
راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بلازم ایشان میرسید روزی از عقب ایشان
نماز میگذاردم و دیدم که ایشان در وقت قیام برای راستی حل کرده اند و پای چپ را آسانست
میدهند و بر خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بکنند
ببین و بسیار گفتند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع و آلام که بهر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در
ایشان اثر عارضه ظاهریست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز
فراغ شدیم بصحبت نشستند و ملاحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساختند فرمودند که روزی در ایام
صفه سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات
ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آهناج بسته مرا بر مرکبی
نشاندند بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آیدم پای چپ من برهنه شد
و من از غایت حیا در عایت ادب پیچ گفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را
به چشم و باومی خشک می حبست و پای من سرمانی سخت می یافت تا به زیارتگاه رسیدیم چنان پاسی
من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بمن فرصت گذشت تا اندک حسی در حرکتی در
پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بران پائی توانم ایستاد
شبه این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شد

و فقیر یا مستقبال ایشان یعنی رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت
 بغایت قیام و متوحش شدم یاد او که بلازمست ایشان رفتم متاعل و متاعل بودم که این خواب را بعرض
 ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم تو ازین بود
 که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زبانی نیک صحبت بسکوت گذشت و این وعده از خاطر من
 بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کرد و در رو بفرمودند که انسان را دو چشم است یکی
 ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که شخصی را چشم نابینا
 چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم
 ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه خواص است اگر در واقع بیند که چشم چپ آن شخص نابینا است
 چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
 است و این واقع حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخص ازین طایفه نابینا
 است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر
 بعالم جبروت و ملاهوت است و این حال انحصار خواص است انتی کلامه قدس سره پوشیده نماید که در
 اصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است
 یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محذب دائره فلک الافلاک است تا مرکز که خاک و این عالمی
 است که وجود وی موقوف بر مدت و ماد است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم
 ارواح در حایات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادی بلکه
 بر امر حق سبحانه و تعالی و اسطر و بسی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در مصطلحات
 خود آورده که این عالم را ازان جهت عالم امر گویند که مجرد و مجرد موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
 شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر ازان جهت گویند که در وی همه امر محض
 است و هیچ نمی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که همه نجات را در ایشان
 راه نیست تا نیمی را بران مرتب بپوشد و عالم جبروت عبارت از عالم اسماء و صفات الهی است و عالم ملاهوت
 عبارت از مرتبه ذات است بی اعتبار اسماء و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات
 است و این لفظ ملاهوت و ناسوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات الفارسی و اصطلاحات

و اصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم
و که کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فانی به دار بقا و وفات ایشان در
در وقت پانزدهم روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعایه واقع شد در اوائل شعبان این
سال با غایت شدیدی جمعی بتقدیم رسانیدند که راقم این صروف را نسبت معاصره بخیرت نهج
کلات و لد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست او و خود و مجلس غفیر با اتفاق خدمت مولانا
استادی رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الفخرا حاضر شدند و حضور ایشان عقد مستفاد گشت و بعد از آن صورت
قریب بیکل و زکامیش مرخص شدند و ابتداء عرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه یازدهم
این ماه پیش ایشان در آدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسکک و لا حضرت مولانا قدس سره
در آدمی دیگر کسی را بر تو دوست نیست بعد از آن تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار باش و دل
خوش دار که کار با هر دوست و نوازش و استعسان بسیار کرد و درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان
پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجا بازگشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگرد شما
گردید چگونه باشد فرمودند در نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنا که متعین اند ایشان از حالی
بحالی و از صفی بصفی نقل میکنند فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنا که
متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خیرت میروند بکلم آن اولیاء الله لایموتون و لکن
یتقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفی بصفی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب
انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا وجود بشریت مقید اند میتوان بود که در
افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه قوری واقع شود لیکن وقتی که از آن قید تباری
خلاص یا بنده و قدم در عالم بزیخ نهند هر آنکه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود همچنانکه
سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سره و حین وفات مریدان را گفت اگر
روح من از بدن من مفارقت میکنند غم نخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید تیغ کاری
نخواهد کرد و بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند
طریق مراقبه ماکه می در زیم نادراست و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شمار بطریق نفی
و اثبات مشغول میاید و بویستی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله است فقیر این سخن ایشان را خدمت
مولانا عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت
ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تا ساعت خورشید و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
طلبیدند و تیمم کردند و با شارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انقاس نفسیه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بعد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انقاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شد و درین اثنا یکی از مصلحان و زهاد که باین طریق مناسبته چندانند داشت نزدیک ایشان نشسته بود
بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله
گوئی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله گوی و ی بلند گفت
الله الله ایشان بایر و مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوئی یعنی این نه مقام نفی
و اشارت است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منتقطع شد
و روز یکشنبه هفدهم ماه نقش ایشان را بنمایان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه هر سه در
صحرای حیدگاه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابرام کردند
و ایشان را از انجا بخواه مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجہ عبد الله الانصاری
قدس سره بکارگاه بردند و در خطره که خدمت مولانا بابر اے خود ساخته بودند دفن کردند و
بعضی اکابر و تاریخ و قات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که بود از استحقاق و
زبدۀ عارفان روحی زمین کردید و از از نشیمن خاک به روح پاکش با وج علیین به مرشد
عصر بود و تاریخش به زاتفاقات و هر گشت همین به تمام گشت مقاله که مشتمل بود بر ذکر طریقه
خواجگان سلسله شریفه نقشبندیہ قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد نفاثه و
خاتمه و عده که مشتمل است بر ذکر آباء و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و
ارتحال آن حضرت غمروغ می افتد و پوشیده ماند که از جمله حکایات و امثال و محال و دقایق که

در خلال احوال از حضرت ایشان بے واسطه و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکے از ان قبیل است کہ حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمہ اللہ تعالیٰ در سموعات خود آورده اند چون فقیر نیز از حضرت ایشان سخنان را بے واسطه شنیده بود و انداشت کہ آنرا فرو گذازد و درین مجموعہ شریفہ بنیاد و لا جرم آن چند نقل مسموع را ہم بعبارتی کہ آن عزیزان آورده بودہ اند ایراد نمود و تا بحکم ان اللہ یا مکرّم ان تو دالامانات الی الہما بے شائبہ خیانت از عمدہ ادای امانت بیرون آندہ باشد و بای اللہ التوفیق و سیدہ از تہ التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و ششم از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتداء سفر و دیدن مشلّح زمان چہ در ماوراء النہر و چہ در خراسان مشتل بر سہ فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و ششم از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشلّح زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند کہ اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و ماوری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بودہ اند و درین اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب خلفاء ایشان بسبیل مذکور میشود

خواجہ محمد التامی رحمہ اللہ

جد اعلاء پدری حضرت ایشان بودہ اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جملہ اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیہ الرحمۃ بودہ اند کہ از اعظم علمائ شافیہ اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال مذکورست کہ ایشان سنین عمر خود را ستہ قسم ساختہ بودہ اند یک سال بغزای کفار میرفتہ اند بجانب روم و یک سال یہ حج اسلام تو جہ میگردہ اند و یک سال در ولایت خود می بودہ اند و با فادۃ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نمودہ و رسالے کہ بزیارت حرمین شریفین زاد ہما اللہ تعالیٰ شرفا و کرامتہ رفتہ بودہ اند بعد از مراجعت چون بہ بغداد رسیدہ اند خواجہ محتامی کہ از اعیان و نامداران بغداد بودہ اند بصحبت حضرت شیخ رفتہ اند

و بقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده اند با جمال و انقال و عیال و اطفال خود
 به همراه شیخ بولایت شانش رفته اند و بقیه الامر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت
 شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شانش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت
 می نموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت مدد و معاون اند و منقول است
 که روزی اسمعیل انا که ذکر وی در سلسله خواججه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ
 میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بیست و هفت است
 و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل انا گفته که گاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ
 گاهی فراموش کرده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی منجلیده تا کار بجائی رسید
 که آن چشم ضائع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان پوده اند که از گوه پایهای تاشکند است و شیخ جدا علما و مادی حضرت ایشان اند
 و نسبت شیخ بشانزده واسطه به عبد الله بن عمر خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب
 قطب اوله عیالین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری پوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی
 است و وی مرید شیخ حسین مقادوی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی
 و وی مرید شیخ ابوبکر نساخ و وی مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله ارواحهم و نسبت شیخ
 ابوالقاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اهل این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در
 اهل از آنجا ان بوده که قصیده ایست معروف در آذربایجان و پدر وی خواججه عمر نام از اعیان تجار
 بوده و شیخ حسن درس بهیت و سه سالگی بدست کفار و در دشت قباقر افتاده و دیر با سیری
 برده اند و هفت سال در میان ایشان پوده است و در سن سی سالگی بمجذبه قوی مشرف
 شده است و توبه و امانت نموده و وسط طراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را
 دریافته است و مدت نه سال در بلغار پوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان
 و یک سال در مراغه بتریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود نود و سه سال پوده است
 زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بمجذبه اکی مشرف شدم و من قطعی ام که بر قلب حضرت

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مرادین پیچ شکی نیست و همچنین که سنین مکرر آن
حضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدا و حذب به تا آخر حیات شصت و سه تمام
خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعين و شمانه بوده
است و قبر مبارک وی در شهر غاب نبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ بحسن و در بخاری بود
خدمت شیخ عمر باغستانی و صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمود
که چون بلازمت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتیم از وقت
شناسی گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود شیخ اظهار کنم
اخفا کردم و گفتیم پدر آن بن مرید و معتقدان خانواده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجہ بزرگ
خواجہ بہاء الدین قدس سرہ طریقه ایشان را معتقد بودند و می پذیریدند و میفرمودند که در طریقه ایشان حذب
با استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور حذب
و استیلا بر آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت و شریعت و تقوا است اکثر از آن قبیل است
که اہل حذبہ را استقامت نیابند اما اقویای جمع می تواند کرد پس حضرت خواجہ شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرد و
رشتہ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگ و ار خود خواند ظهور را می گفته اند که ظهور ملامشومونی
این بشوآن بشو مسلمان شوئے

رشتہ میفرمودند کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سرہ آمده بود که طریقه گیر و فرموده اند که در آن
موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس
آمدن اینجائی فائده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش
رشتہ میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بکتاب احدیت میگردد انیم اینہم
میکنیم امانہ ما میکنیم

شیخ خاوند ظهور رحمہ اللہ

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر آمد و عالم بوده اند بطول ظاہری و باطنی و در ظل تربیت و حمایت
والد شریف خود بدرجات عالیہ اہل ولایت رسیدہ اند و با وجود آن از صحبت بعض مشائخ بزرگ فراموش
گشتہ و کسب کردہ اند حضرت ایشان از عم خود خواجہ محمد علیہ الرحمہ نقل فرمودہ اند کہ ایشان گفتند

شیخ خاوند ظهور تبرکستان رفته اند و بانگوز شیخ که از کبار خاندان اتالیبوی بوده صحبت داشته
 و از وی خواسته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباحث طبع شده است و او صغیر
 بوده است مسلطه خدمتگاهی که تعلق بزنان می دارد از آتش بخت و نان ساختن او نمیکرد و تنگور شیخ
 بنفس خود در مقام آتش بختن شده بهریم تر بوده است و آتش روشن می شده شیخ سر خود
 نزدیک آتشندان و خاکستر برده و اتهام کرده که آتش افروخته شود ضعیفه شیخ آمده و لکدی
 بر سر شیخ زده بروی که روی و محاسن وی بجا کستر آلوده شده شیخ بر جهای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ
 گفته بعد از طبع و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند ظهور را بجلوت بیان
 کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ ظهور بوده که طریقه او پیش ایشان بیست
 بنوده و بسیار در مقام دفع اوی بوده اند اما او ابرام میگرفته و از صحبت ایشان بگریخته است و در
 سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند ظهور بانگوز شیخ صحبتها داشته و متفقا
 و اتفاقا نموده در او آخر کار تنگور شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست
 و گفته که من فردا در وقت وداع او را بدر خواهم داد شما مرته او را از آن بدیده معلوم خواهمید کرد
 روز دیگر که شیخ خاوند ظهور در مقام رفتن شده اند تنگور شیخ بزرگی یعنی دلی بزرگ بی زره شیخ محمد خلوی
 داده اند و وی در قبول آن تردید میکرد شیخ خاوند ظهور فرموده که بزرگی شیخ بزرگ است بی حکمت
 نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند ظهور بجانب بخارا متوجه شده اند
 بخانی رسیده اند که سرور راه بوده است یکی بجانب بخارا زم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند ظهور
 او را گفته مارا پیش ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب بخارا زم روید و در آنجا راه رود
 ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنگور شیخ اشارت است
 بآنکه پیش تو صاحب عقول ناقصه جمع خواهد شد چنانکه با و از بزرگ اطفال و کبیرگان دینی عقولان جمع می شوند
 و آنچه آن بوده است که چون وی بخارا زم رفته بعضی زجهال و عوام الناس وی جمع آمده اند
 مرید وی شده از بعضی اغرة این سلسله قدس شد و او هم استماع افتاده که چون تنگور شیخ در خلوت
 حل و قلع واقع مشکلات شیخ خاوند ظهور کرده اند ایشان گفته اند این شکل دیگر مارا نیز حل کنید که
 یا بود و ممنوعه و علوم و تنبیه آن چه عمل بود که بر جها منکوحه خود نمودید و او را بران بی او بی هیچ زجر فرمودید

شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است برخای جهال
 رشتحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند ظهور را در طریق صوفیه مستفات است و یکی از رساله ها
 خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن حق است از شهودات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از نظرات
 بر اے عبودیت و الهی واحد است و توحید محال کما قیل سمیت ما وحد ائو احد من واحد
 اول من وحده جاحد

رشتحه هفتم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن
 دل است از غیر حق سبحانه

رشتحه هشتم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را
 اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انشاء ادای معارف و لطائف چهره
 از آن میخواندند و از آن جمله است این ابیات انبیاء نگاهبان و چشم است چشم دلدار است
 نگاه دار نظر از رخ و گریاری به ملا میاد که چشمش بچشم تو مگردد و درون چشم تو بیند خیال اغیار است
 کجاست در همه عالم چنان سر اندازی به که عاشقی بخیاش او کند رازی به ای بیخبران عشق مورزید
 که غیب است به الالبکالی که پس پرده غیب است به شیرزاد پیشه عشق قوی در کار خود به گوهر لیت من
 بیاتاز و ریا زو بنگردد

خواجہ داؤد در حمد اللہ تعالیٰ

فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجہ داؤد از جانب آبای کرام خود
 سید بوده است و والده شیخ خاوند ظهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجہ داؤد و علیہ الرحمہ صاحب
 آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که در آن فرصت که حضرت خواجہ محمد پارسا
 قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شناسش پیش خواجہ داؤد
 فرستاده اند بجهت استخاره سفر حجاز و وقتی که آن قاصد بازمیگشته خواجہ داؤد و دیرا پوشتین رو بای او آمده اند
 و برای حضرت خواجہ محمد پارسا تبرقیته فرستاده اتفاقاً در زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد
 گذشته که این چه وقت انعام پوشتین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء اللہ بے حکمت نیست و
 چون تبرقیته را بنظر حضرت خواجہ آورده فرموده اند که این را اینک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواهد بود گویند چون حضرت خواجہ را در مدینہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وفات رسیدہ آنست
بجست قبر کردن ایشان حاضر بنمودہ بآن تبریکشہ قبر مبارک ایشان کندہ اند و بآن قاصد کہ پوشتین
دادہ بودہ اند اتفاق چنان افتادہ بود کہ راہ سرمای عظیم شدہ کہ اگر آن پوشتین نمی بودہ آن قاصد
ہلاک می شدہ آن روز حکمت پوشتین دادن بروی ظاہر شدہ حضرت سید عبدالاول قدس سرہ در
مسموعات خود نوشتہ اند کہ در عشر اخیر ذی القعدہ سنہ ثمان و ثمانین و ثمانی حضرت ایشان در تاشکند
براز حضرت شیخ خاوند ظہور بودند پرسیدہ شد کہ از نقل حضرت شیخ چند سال شدہ است فرمودند کہ مدت
شصت و پنج سال است کہ خواجہ داؤد و نقل فرمودہ اند ایشان در نقل حضرت شیخ ہفت سالہ
بودہ اند و ہفت گمر خواجہ داؤد و ہفتاد و پنج سال بودہ چنانچہ درین سال سنہ ثمان و ثمانین و ثمانی
صد و بیست و ہفت سال بودہ باشد :

باباد آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبہ عظیم بودہ از وی پرسیدہ اند کہ
شمار آبریز ہر امیکند فرمودہ است کہ چون حق سبحانہ روز ازل گل آدمی سرشت من بران گل آب
میرنجتم از ان روز باز مرا آبریز لقب کردند وی در بہادی جذبات و غلبات آن گاہی کہ بر سر راہ
می نشستہ است بچون اطفال ازنی و بوریاد و خاشاک تیری و کمافی می ساختہ و تیری از ان بطرف
ہر کہ می آمد اختہ فی الحال می افتادہ است و جان می دادہ گویند ویرا گادی بودہ است کہ گاہی
چیزی بروی بار میکردہ ہر سم معاملہ پیش شیخ عمر باغستانی تنہا روان میکردہ و میان ایشان چند
فرسنگ مسافت بودہ ہر کہ در آن راہ گروان گا و گیشہ فی الحال و ہر راہ رد شکم عظیم عارض می شدہ کسی
بجال تصرف نہودہ آن گا و تنہا میرفتہ وی آمدہ بی آنکہ کسی ویرا براند

شیخ برہان الدین آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از اولاد و اخلا و پای آبریز بودہ است و وی نیز جذبہ قوی داشتہ است و مرید باب ماچین
است کہ بزرگی بودہ است از ماچین کہ بولایت شاش آمدہ و در تاشکند ساکن شدہ حضرت ایشان
فرمودہ اند کہ نوبت اول کہ حضرت سید قاسم تبریزی قدس سرہ یہ سفر قند آمدہ بودہ اند شیخ برہان الدین
بدین ایشان رفتہ است اتفاقاً حضرت سید علی شستہ بودہ اند و اصحاب حج بودہ اند شیخ برہان الدین را

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مرغ نشینید مردان
 شما خواهند خسید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی
 در مقام خشنودت شده اند و وی مبالغه خود را انگذاشته تا وقتیکه حضرت سید را به دوزانو آورده و
 بعد از ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میرنمودم و حافظ سعدی
 و غیر ایشان شیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل تو حیدر از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم
 این مقدار میدانم که باغیان حضرت سید سه روز دیگر میروند و بعد از آن حضرت سید را مرمن فلج عارض
 میشود و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند
 که این عزیز کجا شده اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملاست کرده اند و
 چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوادار آن چند روز بغایت گرم بوده حضرت سید
 برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند فی الفور ایشان را
 فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت شیخ برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند
 در هر سه روز چند سیر بنات کرمانی و چند پری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند حضرت ایشان
 میفرمودند که کورت دوم که حضرت سید بسمه قند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش ایشان بر دم
 اول نشاندند گفتیم ایشان را طاقات و ملازمت شمامی بوده است از ساکنان محله با کفیشرا اند
 و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شتافتند و باز با مصافحه کرده اند و گریستند و
 بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار انتصار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
 نتوانستند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شمارا در قید حیات یافتیم حضرت ایشان
 میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لایق خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین فتنیدم که میگفت
 در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره که رخ کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را
 بعنف بر طبق و بر تان نزن:

شیخ ابوسعید آبریز رحمه الله تعالی

نیز از احفاد و پسران آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی شیخ ابوسعید را
 مشهور بوده در محله کفیشری شصت بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان ویرا بسیار

معتقد بود و وی بجزرت ایشان در کمال خلاص و ارادات بود و ملازمت آنحضرت بسیاری نمود خدمت
 مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهد شد و در
 کتاب سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شأمل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در
 سمرقند و بای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و برب بوی عباس چند روز نشستند
 و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان
 آمدند میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیداشت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف
 زراعت رود و بقبض و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول با امر زراعت باشید و
 آمدن ما را مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلاً بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده
 حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ
 ابوسعید منعی و تو انگری نیست که از قوت این حصول او را اتقا و قی نگذاری اما از اینجا که کمال ادب و
 حرمت داشت او بود انچنین کرد و بهم در آن کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت
 ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غفر و انی علیه الرحمه خواجه ابونصر یار ساقدس سره و غمگفته اند
 و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم
 این زمان ایشان بچواری رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند
 و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا عذاب منفع است استغفار آن
 نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این
 عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود و جزاه الله عنا غیر او فات شیخ ابوسعید شیخان در شهر رسته اربع و تسعین
 و ثمانیایه بود و قبری در محله کشید و در محوطه حضرت ایشان است

شیخ بخشش رحمه الله تعالى

از درویشان و منتبان خانواده شیخ عمر باغتانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
 حضرت ایشان سفر فرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری
 قدس الله تعالی ارواحهم و مره نیز استند که من از ایشان جدا شوم عزیز می بود و در سمرقند از خانواده
 خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش رحمه الله مودی آبادان و ویرا این معنی

در افتاده بود که درین عالم چگونگی باید باشد و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین و پیرانشافت
 پیش من فرستادند و وی در بازار مرا پیش آمد و گفت زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعد الدین
 از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و در آن باب بهالغه بسیار نمودن در جواب گفتم که دغدغه آن
 ولایت بسیار قوی است و غریبت مصمم شده و امکان پاشیدن نمانده گفت چون میرود یک صلیت
 من قبول کنید که از آن کشایشها یا بید مغربی کلان میرود و مطلبی قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده
 شیخ عمر باغستانی را لازم ندوید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده
 است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند
 و این مقامی پس عالی است و از جمله نوادر است و منی باشد این مرتبه مگر اقویاراد بعد از آن این
 رباعی بدین خوانند و من یاد گرفتم رباعی عشقی آمد و شد و چون غم اندر رگ و پوست پنا ساخت
 مرا توی و پر ساخت زد و دست پناجر آمد و چون همگی دوست گرفت پنا می ست نرمن بر من و باقی
 همه دوست پنا

مولانا تاج الدین در غنی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان آمد و والد و والد حضرت ایشان از نیرهای خدمت مولانا تاج الدین
 است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و دج و فقه و
 احوال چنانچه و کرامات ظاهره معروف بوده اند

ترجمه حضرت خواجہ محمد یار ساقدس الله سره و تفسیر سوره یسین در اکل آن در حاشیه نوشته اند که مولانا
 تاج الدین در غنی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بخود قلب خواندن است
 با خشیت و ایثار در او امر و انما از مناهی و اعتبار از قصص امثال و سرور و فرح بوعده و عزن
 و پاک از و عیبر پنا

مولانا محمد یثاغر رحمه الله

از قریه پشاور بوده اند که دیوبند بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از انجانات شهر و از
 فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و علوم این طائفه
 بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیہ ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین در غمی اند و حضرت خواجہ محمد یار ساقی سمرہ ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند کہ بخداست مولانا محمد پشنا غمی مرا غمی نباشی هست بواسطہ حضرت مولانا تاج الدین و غمی رحمت اللہ

خواجہ ابراہیم شاشی رحمہ اللہ

خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طائف نصیب تمام داشته اند در مبادی حال ب حضرت سید شریف جو جانی علیہ الرحمہ در سمرقند مصاحبی بودند و در رسد لکی تیمور و از ایشان استفادہ علوم متداولہ میکردہ اند و با تفاق ایشان ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ می نمودہ اند و در آن مجلس عالی استغاضہ این نسبت شریفہ میفرمودہ اند حضرت ایشان می فرمودند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ الرحمہ بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودہ اند کہ بیت پیدا است حال مردم رہد آچنان کہ هست نہ خرم کسی کہ فاش کند ہر نہان کہ هست نہ میفرمودند کہ روزی خال من کیفیت داشت کہ در گورستان چاکر ویزہ میکشست و برودل این بیت میخواند می کہ بیت فراق دوست اگر اندک است اندک نیست کردن ویدہ اگر نیم دوست بسیار است نہ میفرمودند کہ از خال خود یادوارم این رباعی را کہ میخواندند رباعیم تا بندہ ز خود فانی مطلق نشود نہ توحید نبرد ادحق نشود نہ توحید حلول نیست تا بودن تست نہ عارف بگذاف آدمی حق نشود نہ

خواجہ عماد الملک رحمہ اللہ

خواجہ عماد الملک ششی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و مضبوط الحال کہ ہمیشہ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند کہ خواجہ عماد الملک بیدین پدر کلان من تبا تشکند آمدہ بودند و شب اینجای را باشید نہ شب از غایت گذشتہ بود و خدمتکاران ہمہ رفتہ بودند و سرخواب نہادہ من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع نبود کہ این مقدار تو اتم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با ہم حکایت می گفتند و من استلح میکردم از بخلہ خواجہ عماد الملک این سخن فرمودند کہ از مجموع احوال و مواجید استقامت بہتر و محبوب تر است چنان کہ

گفته اند بیست یاریم ملک استقامت و ده تا استقامت ز حد کرامت به پد مولانا مسافر عزیزی بوده
از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند میفرمودند
که در او عمل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر و در شاهرخیه بجز به بودیم و قتی مولانا مسافر بود لایست
شماش آمده بود و فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواججه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس
کردند که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما و چون معنوی پیدا کنید بعد از آن ما طریقه گوئیم و سوره
شمار املت دادیم خدمت خواججه عماد الملک بعد از ستر و زیچ گفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتیم عجب بوده است که خدمت عماد الملک گفته اند که بار وجود معنوی
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویت مولانا مسافر تعجب کرد و گفت
می بیند که بواسطه صحبت با لطافت و تنبیه امثال این سخنان شمار آنچه که حاصل شده است حضرت
ایشان فرمودند مولانا مسافر فرمودند آنست که ما آنرا پیش از صحبت و مصاحبت و ملاقات و سه
میدانستم انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با صلاح صوفیه قدس الشار و اهم عبارت
از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیبه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی
علیه السلام فرمود که من بلج ملکوت اسموات من لم یولد مرتین یعنی در دنیا یکبار و آسمانها کسی را
متولد نشود و دوباره و هر که بود وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آینه ویرا صاحب
آن خواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود
شانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تافته پس
بجایز میخوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است و الله اعلم بیری عزیز از بی اعام حضرت
ایشان در آن ایام از ما شکسته آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر
مولانا مسافر خواججه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواججه از مریدان مولانا بود و بعد از بعضی قیام
این سلسله اشخاص افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که سبک خدمت
مولانا در تطبیق و نظمیه لباس و سائر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلوغ و اهتمام داشتند و
پیش ایشان نشستند بودم که صباغی دو آفتاب از برای ایشان رنگ کرده آورده ایشان بعد از نظر

اورا گفتند این آفت هارا با زیر آب انداز و بسیار بال تپا پاکر شود که در خاطر من تردمی آید صباغ
گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضائع میشود و درخت من باطل میگردد و ایشان ببالغه کردند
آن مرد بیچاره شده برخواست و آفت هارا برد و خدمت مولانا مراقب شدند و در خاطر من اعتراضی
افتاد که فقیری یک دو هفته زحمت کشید آفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی ناپاک
ظاهر نمیباشد مبالغه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم
پوشیدم در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که برای میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم
بغايت بلند پیش آمد و راهی دار و بسیار باریک و تاریک و نااهوار و خدمت مولانا را دیدم که بران
راه باسانی بالا میروند و همچو مرغ تیز پر پرواز کنان میگذرند و من بجهت مشقت بسیار چون وضعیف پاشکمه
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که میروم بهم آست که تفتیم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و متعجب
این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آورده و فرمودند ای فلان ما اگر در خطیف و تظہیر لباس سار بود
احتیاط بلوغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک و دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت
خواجہ شهاب الدین شاشی رحمہ اللہ

بعد پیری حضرت ایشان آمد و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و باجانبین
و جاذب محبت بسیار شده اند و اکثر اوقات بر زراعت و گاهی بر تجارت مشغول بوده اند و غلب
چنان بوده است که در سفرهای خود و همراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطع طریق
سره راه بر ایشان میگرفتند ایشان با و از بلند مجذوبان را یکی نام می ده اند و بدو میخوانده فی الحال بجهت
حاضری شده اند و دفع دزدان میکردند و ایشان را بسلاست میگذرانیدند و ایشان را دو پسر بوده است
یکی خواجہ محمد و دیگری خواجہ محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند مشغول است که چون خواجہ شهاب الدین را وقت
رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجہ محمد گفته اند که فرزندان خود را بسیار تا ایشان را و ادعای نعم و خواجہ محمد را دو پسر بوده است
خواجہ اسحاق و خواجہ مسعود هر دو را آورده است خواجہ شهاب الدین ایشان را نوشته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی
پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خسته و سبک گردانی خواجہ اسحاق وی خواهد شد بعضی اوصاف نامرئی از ایشان گفته اند
بعد از آن خواجہ محمود و حضرت ایشان را که برادر خود خواجہ محمد بوده گفته اند تو نیز فرزندان خود را بسیار در حضرت ایشان
حل بغایت خود بوده اند ایشان را در خر و قه پیچیده آورده اند چون نظر خواجہ شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مراجع ایند ایشان را خیر اینده انما ایشان حضرت را برکنار خود ننهادند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرمودند آن فرزند می که من طلبیدم انیسست و رنج که در ایام ظهور روی خود انهم بود و تصرفات ویران عالم خود انهم دید زود باشند که این مفسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلطانین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن با مرد نمی او در و هندی و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده باشد و هر چه از مبداء تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل احوال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجہ محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا یک نگاه داری و تربیت دی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجہ محمد کردند و فرمودند که بخاطر نیاید که پسر فرزند آن مرا چند آن ننواخت و پسر فرزند محمود بسیار پرورده چه توان کرد فرزند آن ترا آن فاع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم العظیم

من چه کنم

خواجہ محمد شاشی رحمہ اللہ

برادر پوری خواجہ شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجہ محمد برادر خواجہ شهاب الدین نیز از اذواق طوره لایت بهره تمام بوده است خواجہ شهاب الدین که میفرموده اند ما امیر آدمیم خدا داد حسینی را که از احکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را بی نامہ و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند لشبوی آن مختلط این معنی از ما منقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت قاصد محتاج شدیم

خواجہ محمود شاشی رحمہ اللہ تعالی

ایشان فرزند خود خواجہ شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طائفه شری تمام و خطی و افرواشته اند و حضرت ایشان با استدعای خدمت و الدرسا که بغایت نافع و در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر زحمه الله و لنا عمل با فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقر بود و امر فرمودند باینکه باید که برای چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب بمقامات علیہ جمیع العلوم تصنف

این مختصر از اذواق طوره لایت بهره تمام بوده است خواجہ شهاب الدین که میفرموده اند ما امیر آدمیم خدا داد حسینی را که از احکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را بی نامہ و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند لشبوی آن مختلط این معنی از ما منقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت قاصد محتاج شدیم

که خارج از طور نظر و استدلال است کرد و کما قال البقی صلی الله علیه وسلم من کل با علم و رفته الله علم با علم و
 امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چه که ادب با حضرت ربوبیت مقتضای اینست زیرا که وصول
 اثر ربوبیت حق سبحانه باین غیر اولاً بواسطه ایشانست و قال بعضی فی تحقیق از آداب حضرت ربوبیت
 آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تقظیم ایشان از حیثیت مطهریت واجب دانند زیرا که این
 تقظیم نیز حکم و الیه ترجیح الامور عاید بآن حضرت است از منقول است که خدمت خواججه محمود را
 علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان بر حرم و والده نقل کنند حذب به قوی وارد شده
 بوده است که چند گاه بمجاہدات دریا فضا شاقه اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و سکوت بردوام
 و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن حذب به مدت چهار ماه برداشته است درین
 اثنا حضرت ایشان از صلب خواججه محمود بر حرم و والده نقل کرده اند و بعد از آن حذب به خواج
 نسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل
 و اخلاق و اطوار آن حضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه است
 و ثمانه بوده بعضی عزیزان که حضرت ایشان قربت قریب داشتند و از بنی اعوام آن حضرت بودند میفرمودند
 که بعد از ولایت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده اند آن حضرت
 ایشان ایشان نگرفته اند و پهل روز شیر ایشان نگید حضرت ایشان میفرمودند که من یکسال بوده ام
 میخواستند اند که سرم را تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم
 در هم زده شده اند چنانچه آشماکی بجهت اند فرست نشده است که آنرا بخورند و یگیا خالی
 کرده اند و بکوه بر آمده و در آن زمان آبا و اجداد حضرت ایشان در باغستان می بوده اند
 حضرت ایشان را از زمان صبا و صغرسن باز آثار رشد و سیاهی سعادت و انوار قبول و عنایت
 حق سبحانه در چین بین روشن و بیدار و ظاهر و بیدار بوده است تا غایتی که هر که انظر به حال مبارک
 ایشان می افتاد بجهت اختیار ایشان را نشنا می گفتند و دعا میکرد بهیچ ستاره خط تراخو آمده
 و نشنا گفته به فرشته روی ترا دیده و دعا کرده به حضرت ایشان را از سه چار سالگی باز نسبت آگاهی
 بحساب حق سبحانه حاصل بوده است می فرموده که در طفولیت بکتاب آمد شد میکردم دل من خفت

همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بوده و در آن وقت مرا تحفیده چنان بود که همه مردم عالم خود بزرگ
 برین وجه اندکی آرد و آن اوقات فصل زمستان بود در صحرای پای من به لائی فرود رفت و کفش از پای
 من جدا شد و در گل باندها و ابغایت سرد بود و تا بر آوردن کفش از گل غلته عارض شد و از نسبت
 آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و بیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن
 نزدیکی غلام دهقانی گامی را برداشت و گفت که این غلام دهقان با وجود شغل گاو در اندن و زمین
 شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
 من در آن سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند که تا من بکمال
 شرعی نرسیدم نداستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب
 حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من دوازده
 ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می کردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده
 است که از وی غافل نمی باشند از آن معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از حق سبحانه محض بعضی
 و بر ریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نمی شده از خدمت خود
 اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که ما و سایر اطفال در صغر سن
 هر چند میخواستم که حضرت ایشان را بعضی افعال و لهبا که مقتضی کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر
 نشد در اول خود را چنان می نمودم که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن می رسید فراری نمودند
 همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر در من از
 شیخ ابوبکر فقال شناسی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم بسیار
 ایشان انداختم ایشان سر را از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما را ترتیب خواهی کرد تعبیر این
 خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطیب کردند یعنی ترا
 از علم طب نصیب خواهد شد و باین راضی نبودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شما رضی من نیست من بوجه
 دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیاء است از او دنیا هر که بصفت آنها
 ظاهری شود میگویند او درین زمان عیسی المسمی است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند
 درین فقیر صفت احیاء مقلب بقیه حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از آنکه من بموجب این تعبیر

حق سبحانه نقی و حاتم مشرف گردانید که این معنی بگم و پیوست و بسی مردم از تنگنای محفلت بفضای
حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در بنیادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی
انبوه از اصحاب و غیر هم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا همراه دارد
باین کوه بالا بر من آن حضرت را برگردان گرفته بالا بروم و بقلعه آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه و سلم استخوان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار را از تو می آید لیکن خواستم که
دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
شب بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پاهای من شستند بعد از آن روان شدند
و من بروی که تو دانستم خود را بخدمت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد و
میفرمودند که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند
که در من تصرف کنند اما نشوالبستند میفرمودند که پیر خجی بود بسیار دل بردار گاه انج بیگ مرزا که مردم را
کاهی از برای سیاست می انداخت و چو بهامیز دروژی به تا شکند پیغام فرستاد که شیخ زاد هاد مرزا
جمع شوند که بدین ایشان می آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خود تر بودم چون آن میساول بسیار
با هر کدام که مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای و راقا و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا این
کیفیتی شد اما سبکدستی کردم و بروی چسپیدم و بغلطیدم و پیر این چپتی و چابکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خود ترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی من آورد و درین اثنا بر خاطر
لبشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و پیر آن خاطر
اشتراتی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال
دانستم و هیچ گونه فتنی نمی شد آخر در دل خود را بخواججه عرض کردم فرمودند که ترا بر ورگاه سلطانین
خدمت اختیار می باید کرد که مدتی بر وزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر
که از امرای میرزای انج بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهملین و
امداد حقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسلمانی را همی میشن آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم
آن شوی و خود را ملول و ملدی و بر ملالت خواب کنی امید است که این معامله منفضی بفتی شود بعد از آن
من بفرموده حضرت خواججه مشغول شدم در آن اثنا مرافقی دست او و عقد با بکشد حضرت ایشان میفرمودند

که باک شوم اورا بخانه رسانیدم پیش مردم مارفته و گفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که ویرا کار
 دیگر پیش آمده است و چنین منتبهار که و هر مردمانه بآن مزار نتواند در آمدن و می تنهارفته است
 و در مقابل قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم مادرانستند که مارا ابتدائی واقع است میفرمودند
 که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و هولناک است چنانچه در
 روز کسی آنجا تنهای ترسیده نشسته بودم و در تاشکند کی خبری بود که بانادر مقام عناد و انکار تمام بود و در آن
 فرصتی بی حسبت و مترصد بود که با ما آزاری و ایذائی رساند و می دین سحر در کین ما بوده است چون
 ما آنجا ششتم و سمر در پیش افکنده زمانی با شیدم ناگاه از کین گاه دوان دوان و نعره زنان و عریده
 گسان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما و دید ما را خود مجال آن نبود که از نعره و صدای ترس
 یا بوی و بوی از آن حرکات بدل مارا یا بدیچان سمر و پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای
 وی نکردیم وی چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شده و از افعال خود محال گشته پیش ما
 گریان گریان بروی در افتاد و زمین پوشیدن گرفت و یکی از یاران و مجبان شد و میفرمودند که ششی دیگر
 در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزار نیست که از شهر بربیک کنار است و در آن
 حوالی و لواهی مردم کمتری باشند و در تاشکند کی دیدماند بود بلند بالا و قوی هیگل که روز روشن در میان
 بازار مردم از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان
 پیدا شدند و شش پیر من آورده و غوغا برداشت که از اینجا بر نیز و بیرون رومن اصلا بوی التفات نکردم
 و از نسبت خود گشتم و از تو بهی که دیشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه و دید و
 شناختنهای درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ برسم بسته آورد و مسجد سر مزار در آمد
 و آنجا چرخ می سوخت بیرون آورد و در غرضش آتش در آن چوبها زد و بر سر من افکند و درین کار بود
 که بادی بوزید و آن چراغ برود آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون می
 طغیان کرد چون مدعی عزیز و گردمنی دوید و با خود چیزهای گفت و من مطلقاً بوی التفات نیکو کردم و
 هیچ فرد و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صبح شد به بازار آمد
 و آمد و باز نشسته را بکشت مردم هجوم کردند و ویرا بقفل رسانیدند میفرمودند آنکه مردم میگویند که
 در مزارات ما را چیزی با پیش می آید هرگز نسبت بمن واقع نشد غیر آنکه شب پیش او ان مزار حضرت

شیخ خاندان طهری نوشته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می خنطید اندک نشویش
در خاطر من پیدا شد بر خاستم و رفتم یکبار دیگر بنشین نشسته بودم از تنگ سروهای که در پیش ایوانست
آواز سرفه آمد بر خاستم و پیش کشتم و دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگردم زارات می کشتم میفرمودند
که منتظران فاجعه عبدالحق روح الله روحه که در بازار را میروند همه آواز ها بگوشت ایشان ذکر می آید
غیر ذکر هیچ نمی شنوند در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آواز که بگوشت می آمد ذکر نشنودند
می شد یکی از مردم تا شکند که او را محمد بهانگیری گفتند دل و جای داشت سولی ساخته بود و فرستاد
و از سمرقند خوانده و سازنده و عودی و چنگی بان ولایت آورده در شبی غوغای عظیم داشت بضرورت
مواظقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا آواز
ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم دوران وقت درین هره سالگی بودم
ذکر فقیر و مجروح حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شایخ در پیری
بودم و در ابر فلس قدرت نبود دستاری داشتم که ماچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماچچه را بند میکردم
بیکدی وی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک می گذشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ ندانستم
که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار پاک است بعد از دیک
شستن میتوان و رد یک مالیدن آنرا بکار این که از این بوی آتش بزد که از آتش شود
ساخت و دستار مرا یاد تمام پیش آوردن قبول نکردم و گفتم میفرمودند که بسیار مردم را خد متها
می کردیم ما را نه اسپ بود و نه مرکبی و یک سال قیامی می پوشیدیم که پنهانی وی بیرون می آمد و در
مدت سه سال یک پوشین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تا بستان میفرمودند که در او اقل
مسافرت یک زمستان با ما و لا ما سفر در شاه خیز بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و درین خانه
از کوچه بسیار رسبت بود و در وقت باران آب دلای در می آمد سحر را مسجد میفرمودم و آنجا نماز میگذارد و در
زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف آغل بدن من سچ گرم می شد میفرمودند که اسباب جمعیت
را همیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازد غنیمت پس عظیم
نواد بود و هرگز ما را در غرمتها که طلب این کار رفته بودیم و او بر لای آب گرم بر اسه طهارت
بالتشویش بدست پناه از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بخت و ضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم

نکته
نکته
نکته

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردند که آب گرمی و بچند بار برای طهارت فقرات
 چای میسر شد میسر نبود ما خود چای و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و ما بختناج خوردن پوشیدن
 همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال
 در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار سته بار خانه شیخ بهاء الدین عمر میر فتح ورین مدت آنجا دو بار چای
 خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه بخانه شیخ آمده بود ظاهر او سفندی آتش میخورد
 بودند ما و مولانا سعد الدین در پیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ
 بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود سبب بسیار تناول فرمودند در آن ایام دندانهای
 من درو میکرد اندکی سبب برسم موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخدومت
 شیخ رفته بودیم در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسط کنند ما را گفتند که
 که پیش مولانا جلال الدین رود که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت
 ایشان بود و شیخ و متولی حزار خواجہ سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده ام
 بنا بر فرموده شیخ رفتم مولانا جلال الدین در آن بوی بزرگ که در پیش مراد واقع است ماهی گرفته بود
 بیست منتقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن مدتی بدید بمراتبه
 مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت کرد که بیرون آییم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که اشت
 فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صفان دزد گران بود و بخانه او ده
 خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشتند و از حضرت خواجہ پارسا قدس سره
 به تعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بودند و در هر روز طعام کسی نمینورم و می این معنی را دانسته بود و در
 غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیل ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار فیکردم زن بروی طلاق
 می شد بحسب ضرورت شهبازی رمضان آنجای با ایست رسید از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و ما را
 در آن زمان استعداد آنکه ویرا بخند متی مکافات کنیم نبود بعد از آن که گفتی شد و می وفات یافته بود
 اما پس ویزا منفرد اردو هزار دینار کیکی رعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر بجائے نیز آوردیم
 حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتها هرگز بدید و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریز
 علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود

و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از بیستم به
سفید پرست خود جامه دار بار یک رشته بود و چک ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مری داشته بود
و از کار نیز بر رسم تحفه بسمت فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون نظر مبارک
ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و از آن بوی صدق می آید لیکن ما همه
عمر خود چیزی از اینچیکس قبول نکرده ایم خدمت مولانا از ماعذر خواهی کنید پس آن
چکین را با چند بند کاغذ بر رسم هدیه بر اسب مولانا احمد پادریز باز فرستاد و روزی حضرت
ایشان در صحرائی که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره
و پیاده در پای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود
و از آنجا سه تن متوجه این جانب شدند و بایشان چیزی بود و به تعجیل بسر راه حضرت ایشان
می آمدند تا در جاده سمر راه گرفتند متر آن سیاه خانه بود یک بزغاله فریاد کرد که کس نهاده
و یک کاسه جو بهین بغایت بزرگ پهلوانان بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان آنرا
بر زمین نهاد و خادمان اسب و محضر را نگاه داشتند پس وی از روی نیاز مندی گفت خرم این
بزغاله ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جفرا پاک است که آورده ام تا خادمان شما
خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را بر سر خود بیا جفرا تو میگیرم
ما میدیم گفت جفرا را درین صحرا میمانی باشد و قدری نذار و فرمودند که من چیزی نمیمنت
نمیگیرم پس خادی را گفتند تا یک شاهزاده بوی داد و آنگاه جفرا را پیش طلبیدند و پیشند پس همه
یاران و پیاده و سواره از آن خور و نذر و ان شدند

و از آنجا

و کرغنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در میاد می حال
که در بهری بودم بلا زمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آتش
نیم خور و خود میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان با قباب مانده اند
زود باشد که دنیای تو قباب تو شود در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بهیت و دوسالگی بوده اند که خال ایشان
خواجہ ابراهیم علیه الرحمہ ایشان را از ما شکند که وطن مالوف ایشانست به نیت تحصیل علم به سمرقند

آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنابر این میل محبت و ملاقات عزیزان
 این سلسله شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند در وی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین
 مقصد ایراد خواید یافت و مدت دو سال در مادر از انهر پیرامن اکابر این خانواده می گشته اند و در بست
 و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت محبت داشته اند و در بیست و
 نه سالگی بوطن ماون بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده و با کسی شریک شده اند و با اتفاق و
 یک زوج از عوامل روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر
 کرده ایند پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و غنای و گله و درم و مویشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از
 حد اندازده افزون بود و از حیطة حساب و اثره شمار بیرون و در کثرت دوم که راقم این بشارت آستان پیک
 حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنید که مرزهای آن حضرت از هزار و سی صد
 در گذشته اشنت و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مرز و دیگر خریده شد و حضرت محدومی مولانا
 نور الدین عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنا منقبت
 حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بسیرت هزارش مرز در زیر کشت است که زاد
 رفتن راه بهشت است و در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقدرتی رسید و شبی
 در منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب نسق جو بیار قمرشی ام که مرز
 است از جمله هزار و سی صد مرز حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جو بیار چند زوج از عوامل زراعت می شود
 گفت هر سال بجهت جوی پر و افتن بعد دهر زو به یک و دو بیرون میرود سه هزار مرز جمع میشود و روزی
 حضرت ایشان بتقریب فرمودند که من هر سال از مرزهای خاصه سمرقند هشتاد هزار هزار من غله ببنگ بفرست
 عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا بجا میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده
 است که هر فرسخی را که خوازان صاحب قوت هزار من غله خر می کنند در وقت کشتن هزار و چهار صد هزار و پانصد
 و یک از ملازمان که بعضی بنابر غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرچ غله گاهی از دخل
 زیاد می شد و در آخر سال می نگریتم هنوز در اینار خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهده این حال سبب مزید
 بفرست میگشت حضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمود که مال برای فقرای است بخین مال خاصیت نیست
 از شمه سوزی حضرت ایشان و معنی آیت کریمه او اعطیناک الکوثر می فرمودند که غنایان در تفسیر این آیه حلیق

چنین گفته اند که دادیم ترا کوفته یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسیکه این مشید مقام دوست هر آینه هر ذره
از قورات کائنات اورا آینه ایست که در آن جمال و جبهه باقی مشاهده میکند اینچنین کسی را که سبب با سوسه
سبب عزیز شود و تجلی وجود باشد اسباب بنوی چگونگی حجاب جمال مقصود گردد و مجوبی او را چگونه صورت
بند و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار و مناقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده اند
آنجا که فرموده اند بیست ز و بهمان نوبت شاهنشاهی که کبیر فقر عبید اللہی بن آنکه زوایت فقر آگه است
خواجہ احرار عبید اللہ است بن روی زمین کشش نه سرزدن بن است بن در نظرش چون روی یک بن
است بن یک روی ناخن چوب دست آیدش بن کی بره فقر شکست آیدش بن چله بحر احدیت دلشش بن
صورت کثرت صدق ساحلش بن هست در آن چله بحر ابواب بن قبه نه آوی فلک یک حجاب بن
و اگر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه اناام از خواص و عوام بن
حضرت ایشان از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آفتاب و بیگانه و اعانت و شفقت
دوست و دشمن جویس و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند
میفرمودند و قتی که در سفر قدم در راه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض خصیه داشتند
تعمد و بیماری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بود و در جامه و بستر ایشان نشستی می شدند آنها را
می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه زود و زودی شد و مرا بواسطه بیماری
و لوازم آن خصیه شد در شبی که شب محرق دهم سه چار سبوی آب آوردم و جامه ها و بسترهای بیمار را شستم
میفرمودند که وقتی در بهری بودم سحر با جام پیر پیری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردم و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده گاه
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میکردم تا کسی را
و عذر اجرت نشو و اگر نشو و مرا بنیاد بر آخر حیات میفرمودند از پس که در حمام پنجین خدمتها میکردم از
حرارت حمام کو فتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بجام رغبت نمی شود بجام کم تشریف می بر وند
این جهت میگفتند میفرمودند که در طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالیٰ ار و احم بخت و خاطر سر و دست
آن می باشد که متقنای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نمی باشد که از آن
و آنچه بسلامتی رسد خدمتیکه سبب قبول ولی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که خدمت

بنو اقل عبادت از خدمت الهی است ثمره خدمت و محنت و تکلیف در دلهاست جلالت القلوب علی حسب
من احسن الیها سبیل نیست هرگز ثمرات و اقل بانز و ثمره و توبه که محبت مومنین است برابر بخوابد و
میفرمودند آنکه حضرت خواجیهاء الدین و شایعان التیال قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول
نمیکند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسان است و حسب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه
واقع چون ایشان بهیچ جهت مشغول اند یعنی خلوت و بی غم خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت
سعی و اهتمام دارند که عاقلانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در
استعداد آن می یابند که روزی روز از طریق و طور ایشان بهره مند شود و علاقه وی از عالم بسبب
قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او مملو و منور نشود و میفرمودند که من
این طریق را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت
را خاصیت نیست میفرمودند هر کسی را از دوزی و آلوده اند مرا از در خدمت در آورده اند
از محبت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هر که امید داری دارم و پیر خدمت می فرمایم
و این بیت خوانند که بیت است ترا بکنگره کبریا کشف آن سلفگاه راه ازین نروبان مجاهد پیلوس
فرمودند من هم چنین میخوانم که خدمت ترا بکنگره کبریا کشف

ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامه خلق حضرت
ایشان همیشه در خللا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن منتضی بودند و در محبت و خلوت آداب ظاهری
و باطنی را رعایت می نمودند و اتم این بود در آن اوقات همیشه سادات که ملازم آستانه و لایه ایشان
بود و شب و روز ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرات اولی خدمت هشت ماه
در کرات ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بستره و غیر آن یعنی و آبی از دهان مبارک
بیرون آورده باشند و یا بینی افشامده و هرگز ندید که در ملا و خللا و ملاقات شب و روز
مرج نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اونی علیه الرحمه که آن حمله ملازمان آن آستان بود و مدت
سی و پنج سال سر بر آن آستان سوختن میفرمودند که در آن مدت که ملازمت و خدمت حضرت ایشان
قیام می نمودم در هیچ صحتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست درانه انگور و پوست سیب و امرود
و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشامده باشد

و یا بکنج از دمان بیرون افکنده بآنکه گاهی ز کام و نزله میداشتند و هرگز چیدی که موجب کراهت و نفرت
 طابع باشد از آن حضرت مشاهده یافتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلایط
 بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلک بود در جناب نقابت مآب سید عبدالقادر مشرعی مد ظله العالی
 در زمان سلطان ابوسعید میرزا بمقتضای رفته بوده اند بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی
 میرزا پیدار عیون در محله کفشیه بلازمست ایشان آمده و داعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان اینجا
 کند و فقیر در آن مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذار و ندایشان فرمودند که میرزا پیدمیان باست
 و میخواهد که ما با وی امشب اینجا کنیم و مراعات جانب مهمان لازمست ما با بعضی یاران خوابیم شصت
 شانزدهم و پیر خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آید من بگفتم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز با شما فرمودند اگر
 در خود تو نشستن می یابید یا نه نیست فقیر با کس دیگر از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من
 از اول شب تا دم صبح مرقب احوال ایشان بودم بهمان وضع و در آنکه در اول شب شستند صلا
 و قطعاً ازین زمان بران زمانه گذشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که نماز تهجد
 برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند و یک قرآن از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع
 فجر می آنکه افرغ ناس و پیکانی از ایشان ظاهر نشود و فقیر با وجود وقت جوانی و در هر یک و دو ساعت
 ازین پیاپی با بران پامی شستم و ازین زمان بران زمانه گذشت و بکلی خواب را از خود دور میکردم و
 میرزا پید نیز برکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از او
 ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح و میدیدند از آن نسبت نماز با مدا و برخاستند و نماز
 صبح را با عنوان خفتن گذار و ندید و مشاهده این حالت موجب تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد
 و اخلاص فقر گشت نسبت بحضرت ایشان

و ذکر افتخار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سایر درویشان
 کرم و مطن حضرت ایشان را جدد نهایت بنود همیشه محبت و شفقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت
 خدام و اصحاب را بر نفس خود ایشان می نمودند خدمت میرزا عید الاول علیه الرحمه در مسووعات خود نوشته اند
 که حرکتی در او اکل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمست حضرت ایشان بولایت کشش می رفتند
 روز یکجا شد و شب بضرورت در میان که توقف نمودند خدمت امیر محمد نصب کردند بعد از

نهار شام باران گرفت حضرت حضرت ایشان فرمودند که مرا در مهارت این خمیه ترو دست من اینجائی باشد
 اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده بمالعه فرمودند و همان یک خمیه پیش همراه بنود و بموجب امر ایشان
 فقره و اصحاب در آن خمیه باشند و آن شب تا روز باران میرفت و سیلها روان شد چون صبح شد
 و نازبا مد او گذاروند به بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم و انیم که در خمیه باشیم و اصحاب در
 باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند ستری بوده است تا یاران بی ترو باشند بعضی از اصحاب نقل کرد
 که کرتی در فصل تابستان که بود انبیا گم بود حضرت ایشان بجانب مرده که بر آورد و گویند
 آنچه فرمود و همه از فقره و اصحاب در ملازمت بودند و از آن موضع یک الاچوق داشتند
 برای حضرت ایشان کجا برای کردند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان کجا نشینند و غیر از آن سایه
 چون بود آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسبی طلبیدند و می فرمودند میوه اتم بعضی اشد کار
 بنیم و سواری شدند و بصحرای نقد و در آفتاب می گشتند چون بود انبیا گم می شد و رسائی هر
 آب کند که تمام بدن ایشان را سایه بنودین سربارک ایشان در سایه می بود استراحت می
 با بود ابا عدال می آمد بعد از آن بالاچی و می آمد و چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالآخره
 سلام کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری دور آفتاب گشت
 را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمود
 که خال من خواجہ اید اہم علیہ الرحمہ بسیار مضطرب و اشتد که من تحصیل کنم مرا از ما نکند بخت این
 بسم تقد آورده و اهتمام بسیار کرد و لیکن هر بار که برای خواندن روز آورده مرضی عارض شد که
 تحصیل گشت آخر الامر نسبت قوی شد خال خود گفت که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد و نشانمیکند
 که زیاده بمالعه نایند و هم است بعد ازین ملاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمود
 که من حال ترا غایت نیکوستم بعد ازین ترا گذارم بهر طریق که خاطر من بخاطر مشغول باشی و
 دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمود
 که مجموع تحصیل ما از مصباح نو یک دو ورق بیش نیست خدمت خواجہ فضل الله ابوالیتی که
 اکابر علامه سمرقند بوده اند میفرموده اند که مالک باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر میدانم

که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شهباشی ما
 نیارند که همه از آن عاجز نیایم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی عمران مشهورند و از علماء زمان
 بودند حضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند مجلس آن حضرت بسیاری آمده اند ما بغایت کم سخن میکرد و اند
 روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمی است باید که شما که بیکد ما شنویم
 خدمت مولانا فرموده اند جایی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت
 ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیهم السلام میفرمودم بودم بدین
 کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالانی آید و این نسبت
 قبول نمیکند برادر از من میرنجد و در این باب حاج بسیار کرده بوده خدمت مولانا نظام الدین
 بسیار کرده اند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتب باشد که نتوانیم هیچ بجا خود را قرار
 دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذرت بقریب ترک تحصیل موالی این
 حکایت را انکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تا شکند سفر کرده اند و در سمرقند و بخارا و غیر
 آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواججه بهاء الدین اصحاب ایشان و کثیری را از اهل طایفه خواجگان
 قدس الله ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین تفاریق و رد و کسلسله خواجگان قدس الله
 ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم
 تبریزی قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی
 دیگر از کبار مشایخ هر طایفه ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان ملازمت می نموده اند چنانچه بعد ازین
 مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن هجرت و دوسالگی تقریباً در سمرقند آمده بوده اند و چندگاه آنجا
 اقامت نموده و در آن اوقات با اتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام
 علیهم السلام میکرد و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزانی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند
 که از بزرگی شنیدیم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدیم و پیش ایشان نشستم
 ناگاه دیدیم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانه نشست بعد از آن
 که پیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدیم که این جوان چه کس بود فرمودند دسری خواججه عبید الله
 است زود باشد که سلاطین عالم بتلای وی شوند و مولانا در پیش محمد سرطی از خدمت مولانا عبید الله

سیر می که از جمله قد بای اصحاب حضرت ایشان است و در سیر ساکن می بوده که موضع مشهور است و
 سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خود سال بوم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
 نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا و منزل بامی بودند و پدرم بپلازمت و خدمت ایشان
 قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر و پیش افکنده
 و پدرم نزدیک ایشان بخاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آورده اند و فریادی بلند کرده و
 پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی
 شخصی پیدا شد و حاجه علی بن الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را
 از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه ایشان
 عشقنازی با میکردیم تا نشان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند که چنانچه
 سمرقند آورده و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شرافت از سمرقند ما بودیم و بساعت
 خدمت شمس ششم حضرت ایشان در سیادی حال بعد از چند گاه که در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخا
 فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یک هفته آنجا شیخ صحبت داشته اند و از آنجا
 به بخارا رفته اند و مولانا محاسن الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علماء الدین غجدانی
 صحبت داشته اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر آنجا آن قدس الله ارواحهم مذکور شده بعد از آن
 عنایت خراسان کرده اند و از راه مرو و بهرات آمده و مدت چهار سال پیوسته آنجا بوده اند و در آن
 مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سمرها بسیار میرفته اند و صحبت حضرت مولانا
 شیخ زین الدین خوانی قدس سمره ایجا تا میرسیده اند و بعد از چهار سال از بهرات به بیت صحبت حضرت
 مولانا یعقوب چرخ قدس سمره از راه بلخ و شیرخان متوجه ولایت بخارا شده اند و در بلخ به صحبت مولانا محاسن
 پیارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گفته اند از آنجا چنانچه از آنجا رفته اند به بیت زیارت قبر حضرت خواج
 علماء الدین عطار قدس الله سره بعد از آن به بلخ آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافتند و دست صحبت
 بدیشان داده از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و انبر
 مراجعت کرده یک سال و یک کمایش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال در
 بهرات اقامت کرده اند عنایت مراجعت بوطن بلخ کرده اند و در تاشکند مقیم شده با حرز اعتیاد قیام نموده اند

و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع تو با و خواهد بود و دست و مشتق شدن بان اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی با و از م خود و تمام تجلی کند و از مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستملک شود و حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر داشتند یکبار پیش حضرت شیخ و آدم اتفاقاً جمعی فقیهان از ظلمه و ادوای میگردید و پیش ایشان گفت و شنود بسیار بود و شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب که با و ده اید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی مناسبی کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت داشتند و استعدادی داشتند و چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمۃ منقول است که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار بودم و بمسائل تصوف شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شهادت و نقل یک مسئله از و قائل این طائفه بروزی آوردم که خواب می آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم ششمت بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و وقایع عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سیدی آمدند سیدی اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه میکرد و حقائق عجیب و لطائف غریبه از ایشان سر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد و روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طائفه علیه اگر چه بنیایت خوش است اما مجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میزانی که بسادگی رسی که نهایت تمناهای ارباب همت است دست در و امن این جوان ترکستانی زن که با وجود زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و در آن زمان مرده بود ای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه از روی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از دنیا گذشتند و بعد از آن که از اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچو حضرت سید اشارت کرده بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم ازین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بود و موید این معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر عقا و قول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که چنان که این تانوشان با قباب شده اند زود باشد که دینیای تو قباب تو شود و حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان
 میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصه و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند
 که چنین ناخوشان گردایشان خواهند بود و چاره بنود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنان که بر سر دوار
 بانج میوه دار خاری میزند تا مانع باشد از آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز بر این خود
 انچه چنان مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش
 حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را
 بی محاشی بر علانیه دلیر میگفت دوران مبالغ بود از در آورده چون پیش بر حضرت سید افتاد و نگش
 حقیر خود بر خطه بلونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که بنیستری آمد یکبار
 سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند بله در ایشان بله در ایشان بهمان طریقی که مشغول
 بران باشید و بعد کنید تا در اواسط نمایند پیر کیل باز بهمان طریقی که پیش آمده بود عقب عقب در معرفت
 بایرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند حکیم در استعداد و بی غیر این طور صیرور گنجایش
 ندارد بحال بهمان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان او است میفرمودند که حضرت سید قاسم
 فرمودند بایستی که درین زمان چه احقاق و معارف که ظاهر می شود بواسطه آنکه بنائی کار بر تصفیه
 باطن است و بنای تصفیه بر قله حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لا بر م باطن صاف نمائند
 که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت طایفه
 جز از بخیه میدوتم و قوت خود را از ان می ساختم و چون بواسطه دست من ریکار شد کتابخانه از آبا و اجداد
 من میراث مانده بود آنرا فروختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آنست از ان
 میخوادم احتیاط حضرت سید و خود را درونی چنین بود اما مردم فزع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود
 مردم از ان مریدان که برگردایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قیاب ایشان بودند میفرمودند
 که حضرت سید بسیار عالی همت بودند از زمان و کسان ایشان بطریق کسب شمول بودند آنچه پیدای می شد
 بموجب کرم و عروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدند کسی که
 حاجی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار قائل می شدند از زمان بیاد او می فرستادند و بمقدار
 خرجی تمهید و تقدیم نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مراد من بر تقدیم حصیه شده بود و اندک بهتر

شده بودم و ایام نقاهت بود و در سر مولانا قطب الدین حیدر می بودم ناگاه خدمت مولانا
 سعد الدین کا شغری آمدند و گفت بشارت شمار که حضرت سید قاسم شریف آورند و مرا آنقدر
 قوت بود که فی الحال بکار خدمت ایشان توانم رفت گفتم شمار و دید که حال امر قوت آن نیست که خدمت
 ایشان توانم رسید بعد از چند روزی بجمعه در خود قوتی یافتیم شنیدم که حضرت سید بکام در خانقاه شیخ
 ابواللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشسته و من تحت راجع
 بر می افشاندند تا فایک کس غایب بود یک پایا را من گرفتیم با عظیم بر من افتاد و چنانچه خم شدم نزدیک بود
 که بینی من بر زمین رسد و تحت روان از دست من بقیقت اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه
 صورت جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتیم که تا در مدرسه امیر شاه ملک تحت روان
 را بروم بعد از آن مریدان حضرت سید را گفتند این زمان در ملک آدمیان در آمدی که حامل اربابان
 شدی انتی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور
 می باید کرد این چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور کرد و این دان باشد که او در
 نفس الامر چیزی است مشوا که منظر اسما و صفات و مصدر را فعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که
 او فظا هر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دار و بیت
 شادی جا و دیگر کن از دوست تو نه تانگی هیچ کس در پوست تو بیافرمودند که خدمت سید قاسم
 گفتند که از مجلس مولای دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگر مولانا ناصر جانی
 حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد و حجاب و بجانب و جانین بسیار می گشته اند فرمودند که در دوم
 بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و دیدم
 دیدم پشیمانم مولانا جانی بود که در تیر زیبا هم تحصیل میکردیم تیر کی بادی گفتم که مولانا جانی منی و اینستین
 گفت و این مردم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد و گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز را
 بهر طرف می کشید ناگاه چیزی بنمود و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکنان دوم و در نظر
 بیایینی یا سودم یا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند آداب از
 چشم ایشان فرو میرفت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است و میفرمودند
 که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد باین مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میزنم و چندان میزنم که بیا
محمود را آب بروا که را قلم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنبه ام که چون
حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب بنزداری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار
معروف است ملاقات کرده اند و در آن خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود وی آن
سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک
بیر است حضرت سید از بنزداری پیش بابا محمود و طوس رفته اند و سخن میر دیوانه را بنحاط آورده که گفت
بابا محمود از ترکش من یک بیر است بابا محمود و سر از آستین بخیز و من کرده و گفته بی پرده بی پیکان حضرت
ایشان میفرمودند که شب و خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه
راه بار یک به طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک
راه ایستاده اند اگر رفتید و گفتند قال البنی علیه السلام اهل لابل الله پس اشارت کردند
که بیات ازین راه ترابیده خود برم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاهراه بگذردم ناگاه دیدم که حضرت
قاسم قدس سره بر اسی سفیدوار از آن شاهراه آمدند و گفتند این شاهراه شهری کشید یا تا ترابش برم بعد از آن
مرا روایت خود ساختند و بآن شاهراه درآمدند بعضی خادم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه
حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من از آن شهر کلام نه از آن دهک

تویی پاهمه خلق جهان دار مداری دارم

و ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره
حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمد
بود و اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدین ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی می کردند و خود
را هیچ نوعی محتاج نمیکرد و اینقدر اینقدر بود که احياناً چای اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ ایشان
بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت صحبت شیخ میبردیم
مرا از صحبت شیخ زیاده فائده نبود اینقدر که نسبت خود را بصحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر
عبد الاول علیه الرحمه در سموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در وقت
دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوانی داد و مریدان و صحابای ایشان غلامان

میگفتند که اینجا باشد اینجا حاضر من میگردم با شما از آنجا که ششم پیاپی رسیدم که بسیار نرسید و خوبی داشت
 چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی بر آب است در غایت صفا و میدانی
 بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز جمعه گذارند اینجا را بسیار خوب نمودن
 حاضر شدیم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر بنیتر شد پیش ایشان بسیار میفرمودم و فرمودند که بسیاری از
 کلانان اصحاب حضرت خواهر بزرگ خواهر بهاء الدین را قدس سره دیده بودند و طایفه شیخ زین الدین پیش
 من چنان نمود و طایفه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد
 او حکایتی میگفتند اینجا چله می نشستند انتی کلامه قدس سره میفرمودند و قتی که بمنزل شیخ بهاء الدین
 عمر میفرمود اول بسرا راه منزل شیخ زین الدین می رسیدم خود را از همه بیهوش می ساختم و عثمان خود را می
 گذاشتم میل رفتن بجای شیخ زین الدین نمی شد کشتن خاطر بجای شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند
 که روزی بجای شیخ زین الدین رفتم بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود و حصاری که خود را
 از خلفاء شیخ سید داشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ
 است میخواهند که پیش شیخ بخوانند پیاپی بر زمین میزدند و می سر میزدند حرکات تا خوش میگردند که
 باشد که شیخ از مراقبه باز آیند که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند یا اینها نمی شود
 اولی آنست که بیاطن شیخ مشغول شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر
 شدند و فرمودند برای سبق خواندن آمده اید بیایید پس شیخ و اصحاب نشستند و با دفاوه و استفاده
 مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش
 آمد که عزیزی را از چنان حال که است سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر کسی گماشتن
 و دیرالت کردن کفری در پیچ فرقی نیست ازین جهت بجای شیخ زین الدین عمر میفرمودم میفرمودند که روزی که
 خدمت شیخ زین الدین مولانا محمود و حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بوقت
 خودشان میفرستادند من در آن مجلس حاضر بودم بعضی خادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند
 پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمد چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتیم دو خبر فرمودند
 کدام است گفتیم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از دست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند
 که همه وقت شما میگردید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین را است میگویند و در ایشان دلیل قتل بقوت قول شیخ زین الدین

و اصحاب ایشان چون گوش فرود آشتیم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتبلاع ایشان بود گفتیم این دلائل باری
تقویت قول سید قاسمیان سبب شد شیخ باز دلائل قوی تر زبان بکشادندم در تقویت قول سید قاسم و اتبلاع ایشان
درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهراً خود را بر اعتقاد
شیخ زین الدین فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهار الدین عمر را بسیار می مالیدیم
ایشان بن می گفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغفر تعی بود مثل آنکه کسی خواب رود و پتلیک زندگاه گاه
حاضری شدند میگفتند مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند چه خوش جاشی آنجا
رود کسی میفرمودند که بخد مت شیخ بهار الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا شیخ زاده گفت مرا بال من
گفت مبارک ایشان را بسیار می مالیدیم و گاهی موزه از پای ایشان سبک شدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر
از بوی پایت به ایشان نیامد

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخد مت مولانا یعقوب چرخ قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که به هری میرفتم بچل دختران رسیدم باز رگانی بسیار بی جمال بر در رباط
نشسته بودند چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره اندارد احوتم شول است پرسیدم که این طریقه از کدام
عزیز شما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجاری باشند فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیز نیست و را موقوف
از خلفا و حضرت خواج بهار الدین نقشند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخ میگویند این نسبت از
ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شائلی ایشان کرد و در آن بسی مغالطه نمود و خواستم که از همان جا
مراجعت کنم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شاکتم چری رفتم و آنجا مدت چهار سال مکث نهاد و خدمت
شیخ بهار الدین عمر در آنجا داشت اتهام داشتند بعد از چهار سال بجانب بفقور دان شدم چون ولایت
چغانیان رسید خدمت حضرت و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تب مرا کشیده بودم
تو آنتم که زود از آنجا بیرون آیم و بعضی مردم در خواج چغانیان قیمت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند
و درین مدت بیماری بسبب تنیدن سخنان پریشان قوری عظیم در دایه ملاقات با ایشان واقع شد آخر
الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بیهوده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم
و ایشان را دیدم بسیار اتفاقات نمودند و از بهر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بلازمت ایشان
رسیدم بسیار غصب کردند و بخشونت و در شتی پیش آمدند بمن اطراء که غضب ایشان بسبب

استماع آن قیمت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه تصریح نکردند لیکن سسل باشد که کسی آمدن کسی را
پیش از دو ماه نه پیش حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت
و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار
فرمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهار الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من برگرفتند دست ایشان قبالت
مگر و از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود
ایشان کرامت طبیعت مراد را یافتند و دست خود را تعبیل کشیدند و بطریق خلع و لیس تبدیل صورت خود
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بنحو دانه بخد مت مولانا چسبم ایشان باز
دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهار الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فتور بود
که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهار الدین میگویی بی تو
دست مولانا یعقوب را اگر قسم بعد از تقسیم طریقه خواجهان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که ترا تو
مردی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بار سیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شمار است گویند که بعضی اصحاب از خدمت
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شمار است
اگر بجز به تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالبی انجمنی باید که پیش مرشد آید مجموع امور همیا
کرده بود و همین موقوف اجازت بود و اوقات هر چه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
قدس سره در نقات الانش نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند
که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ هنیا ساخته بود و روغن و قند
آماده کرده همین گوگردی با دمی با بست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقهای خواجهان را قدس الله ارواحهم تمام بیان کردند و چون بطریق را بطه رسید فرمودند که رفتن
این طریقه دشت کنی و بستعدان برسانی

مقصود دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشکله به فصل
فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل
دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس افشار و اجسم نقل میگردند
فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی
که از آن حضرت بابل ولایت نهایت در صحبت صادر می گشت

فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معنی
بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده ریشه ایراد می یابد

ریشه اول در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله
نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را از بنده میگرداند نه نهایت حمد آن نیست که
حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که آن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال
آن در مقابله نهمین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت
حمد آن است که بنده داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده نیز در آن نیست که داند
که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را
فقط صفات خود گردانیده اند

ریشه دوم در آیه و قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکو بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم گشته
فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود و متانی شکر نیست اگر تقدیر ازین
جست باشد که سبب وصول می شود

ریشه سوم در معنی آیت فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متاول دو معنی است یکی آنکه
از ظواهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طاعتی که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجب و خفالت اند و
دیگری آنکه طاعتی هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهودند که در صفت ذکر از ایشان مرتفع
شده است اگر فرضا ایشان را بذكر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که مستغرق شده بآن معنی که
ایشان را بذكر گفتن تکلیف نفرایند

ریشه چهارم در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینوت مع الصادقین را دو معنی است

کینونتی بحسب صورت است و آن آنست که مجاست و مصاحبت را با بل صدق لازم وقت خود گیر
تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رگدز باطن طریق را بطور زدن نسبت بطن آنکه که استحقاق و اسطگه داشته باشد
و صحبت را حفر نکند آنکه همیشه بخشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت پنه
عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سیل دوام رعایت کند سر دیرا با تر ایشان نباشد
و اتحاد حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت دی شود

رشد در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب لا تشال مفهوم می شود نیست که می باید
که دل مرتبط یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه می بایست از پیش بصیرت ایشان
بر خاسته است روح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و بند داشته باشد آنچه حقیقت
انسانی را باید که آن تجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بر سیل
دوام هیچ نیست

رشد در معنی همین آیت میفرمودند که بلیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین + با هر که نیست
عاشق با او مشوق قرین + پیش استاد ی که او نحو بود + جان شاگردش از و نحو شود + باز استاد
که او نحو بود + جان شاگردش از و نحو شود + آدمی را از ان جت که استعداد تاثیر تمام نهشنان
حاصل است امور باین امر شده است که ام عمل با کشته که از حق سبحانه برکت صحبت این طائفه واقع شود
مقاومت تواند کرد جذبه من جذبات الحق توازی عمل ثقلین موبد ان نیست +

رشد در کلام لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر
خاص و ذکر پورا ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص خاص می تواند زیر که تکیا
حق را سبحانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز مگر از متصور نی پس در هر آنی نفی صفت
میکند و اثبات صفتی پس ابد الایمین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشد میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که
لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات جت
مع اکل انیمضی را پر از خود دورنی باید داشت زیرا که در زمان خلود انعیار مشهود در ذات

مقدس هیچ نیست و این به نسبت مبتدیان خواهد بود الخالق قدس سره میسر است فهم من قسم
مصرع نایک و در کرم اگر درده کس است و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجیه بالذین

قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است
رشدات در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که نفس ذات متوجه باش نه بصفات
رشدات در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا میفرمودند که اشارت است بکفر عقودینی ایمان کثیر ازین
طائفه عبارتست از عقد قلب بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که بدانید
که این وصف از آن شما نیست و

رشدات در معنی آیت کریمه ففهم ظالم نفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شاید فهمیم ظالم
نفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که از هر چه مراد است از لذات و شهوات
ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول هویت گردد

نظر برین تحقیق این کرده از مقتصدان و پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیسرات
رشدات در معنی آیت سوار علیهم اجمعین اثم الذین لم یؤمنوا میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد
از بنی آدم که بر قلب همین واقع شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق

در شهوده اتی هیچ آگاهای نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ
چیز آگاه نباشند ضرورت هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لایؤمنون وصف آن بزرگواران آمد

رشدات در معنی آیت لمن الملك الیوم الله الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند
یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل
صدای لمن الملك الیوم در اندازد و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب دهد که الله الواحد

القهار صدای سبحانی با عظم شانی و انا الحق دهل فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است
رشدات در معنی آیت یا ایها الناس اتمم الفقر الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه چون

حق تعالی بعلم قدیم خود میداندست که آدمی بحسب مقتضای مشریت بتان و آب و اسباب دنیوی
محتاج خواهد بود لاجرم بحال قیومیت را از مظاہر اشیاء ظاہر گردانید تا آدمی بمرجه محتاج شود فی الحقیقت

حق باشد سبحانه از وجه قیومیت و سعادته

در ششم روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملاست میگردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند
برود که چنانچه دید کاری کنید که کسی از شافع گیرد و به وجه که تواند خود را گم کنید سعی نماید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی زنا عظیمی که اکثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت *

در ششم در آیت کل یوم یونی شان سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقا
بعد الفاء را دو معنی است یک آنکه بعد از آن که سالک تحقیق شد بشهود ذات و در آن رسوای
یافت و از استغراق و غیبت بشهود و حضور باز گشت منظر تجلیات اسما و ضلی میشود آثار اسما و کونیه
در خود باز میاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرامیگیرد
معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسما و ذاتیه که آن
در خارج مظاهر نمی باشد باز میاید و آثار آن این آثار متنوعه و متسلطه را در باطن خود در می یابد
و با اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از قصر زانی از از من و این بغایت نادر دعالی
است و اکمل افراد انسانی را از ارباب ولایت خاصه انیمینی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیت
کل یوم یونی شان بین انیمینی است پلیت هر دم ازین باغ بری میرسد به تانده تر از تازه تر
میرسد * آنا آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت رشتی امیر اد می یابد *
در ششم در معنی حدیث القاء کنز لایق میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو
نایسته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند آنرا نیز آنقدر خورده که دست و پای نه جنبه از برای نماز گزاردن
و میفرمودند بروحی می باید بود که همیشه شیر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و بخیزی که
از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی
دست کرج یا آرد ویر الکفایت است هر که چنین کرد بیا سود و میفرمودند اگر کسی در بیان افتد مثلاً
که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و
در باطن دس نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این مرد در قناعت بحقیقت حاصل شده است *
در ششم در خبر الکبر مع الکبر صدقه میفرمودند که کبر و نوع است مذموم و محمود کبر مذموم تقلم است
بر خلق خدای و شتم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به ویدن و کبر محمود

عدم التفات است بآدم حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه غیر حق است سبحانه
در نظر و حقیر و بی مقدار شود و علاقه التفات دی از آن منقطع گردد این تکبیر اصل است و پس بر وزن
رشته میفرمودند که در حدیث دارد شده که شیبی سوره بود بنا بر آنست که در سوره بود امر باستقامت
واقع است کما قال سبحانه فاستقم كما امرت و استقامت امر نیست بقایت صعب زیرا که استقامت
استقرار است و در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است
در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از اینجا است که گفته اند
که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست

در ششم در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
در آن نماز می گذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند که آن
فرجها را بستند و آن در که بجانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد
کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شکافها مگر شکاف ابی بکر از باب تحقیق درین باب سخن دارند
و آن آنست که حضرت صدیق راضی الله عنه کمال نسبت جی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم
تایید بود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در
جنت نسبت جی مسدود است و آنچه موصول بمقصود است جز این نسبت جی نیست و را بطر عبات
ازین نسبت جی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسلک را لائق باشد و طریقها و اجکان فعل مدحهم
که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیث این نسبت جی است و طریق این عزیزان بحقیقت
نگاه داشت این نسبت جی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جی این ابیات خوانند که
مفتشوی بین در یک سوی پست باز کن و در شکافش فرجه آغاز کن و عشق بازی آن در یک کون است
که جمال دوست دیده روشن است

در ششم میفرمودند که بعضی از کبریا طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیثی مع الله وقت
گفته اند اسی وقت ستم شامل جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه اتصال
و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مد که مسمی بالقلب است
همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعداء و معاشرت از واج طاهرات و غیر آن و بعضی

گفته اندلی مع الله وقت ای وقت عزیز تا در میفرمودند که خدمت خواجۀ علارالدین عجمی وانی علیه الرحم
 یل قبول ثانی میکردند و میگفتند که کمالان را سبیل ندرت این حال واقع می شود + + +
 ر ششم میفرمودند که حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلوات
 علیه وسلم باز ماند فرمود که بودن آن نملۀ لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزد یک روم
 بقدر سرانگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است بر آینه که میسوزم یعنی من تمام
 چیز دیگر بشوم یعنی صفت می سوزد ذات می ماند

ر ششم در حدیث او بنی ربی فاحسن تاویبی فرمودند ای بان اعطانی الحجة السبابة یجمع خصائص
 الشیخ المرفیة والخصائص الحمیده التي یقتضیها لایا لم حضرتة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که
 قطب و اگر تو حید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع
 گردد و چه چیز ماند از خصائص حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بابر جمع
 دقائق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی و ملایات حضرت محبوب صرف نمیکند
 بلایت استاد و عشق است چو آنجا برسی + او خود بزبان حال گوید که چه کن + + +
 ر ششم میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودند که گوشت انعام را از دوت یقینا
 معنی که ملائم استعمال حرف لواست آن کلمه ایست که معنی وی امتناع ثانیست از برای تمام اول
 بیچ کس را بنحاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست
 داین پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات
 چون این حقیقت همیشه در حجاب کون و استتار باشد کشف عطا هرگز ممکن نیست پس یقین
 لایزال در تزیاید باشد تا آنچه در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت ر ششم
 ایرا می یابد +

ر ششم در معنی این سخن که اصحاب مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یحب مع الله میفرمودند
 که مراد بصحبت اینجا حضور و آگاهی است لازم صحبت است زیرا که مصاحبین با لازم است که
 بیکدیگر ماضو آگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ای که نسبت انسان که خلقتۀ بیداری
 بالا و صفات المقابلة یعنی از جمیع اوصاف دردی چیز است و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

در آن شهر سیده بودند که این خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که در کابل حضرت
حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الباقی بنی قدس سره مقتدای اهل حرم بودند
مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتوفی از مناقب و شئانی حضرت ایشان شمع شمع
عبد المعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بقریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار
داشته ام و از دست نیز گرفته ام و ایستادند و چندان از شئانی و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که
آن می بایست که سالها با آن حضرت مساجدت کرده اند و البته عدول ثقات از حضرت مولانا زاده و کوفی
میر عبد خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة بوده و بعد از وفات خدمت مولانا از دست حضرت ایشان بسیار
میکرده نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از وی بدی سیر فرمودم و اتفاقاً نقل
زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردم و در روز بیابان بگیاه شده بود و آفتاب روی
بزرگی آورده و تا منزل هنوز در سفری راه مانده بود و در آن صحرا هیچ نیای و آبرنگاهی نبود و بخاک گریخته
که در بیابان بگیاه است و راه مخوف و هواسر و مسافت بسیار در پیش حالی چون خواب بود حضرت ایشان
تند میرانیدم چون این خاطر نگذاشت و غایب گردیدم و بانیس کرده فرمودند سید و خود بخاطر راه در مهید روز و در
برایند میماند بود که هنوز آفتاب تمام غروب کرده باشد که مقصد رسیدم این فرمودند و باز بانه براسپ زدند و تند تر
را اندان گرفتند و این در عقب حضرت ایشان تند میرانیدم و هر زمان در جرم خورشیدی نگریستم سیدم که همچنان بگیا
افتی ایستاده است و بیکو غروب و دافوی نه در میان می است که گردید و بانیس بخ روز کرده اند و وقتیکه بدو
پاره های آن ده رسیدیم و درین وقت بیکجا آفتاب چنان غالب شد که هیچ اثری از حمت و بیاض شفق که بعد از
غروب میباشد باقی نماند و عالم بیکجا تاریک شد بنابه که دیت اوان و اسکال ممکن نبود حیت و مهیت چون غایب
شد و یقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان فرمودند آخر بی طاقت شدم اسب برانگختم و نزد یک
حضرت ایشان را ندیدم و ختم خواهم بسته شد ایضا که این چه سیر بود که شاهد فرمودند که این یک از شعبه های طریقت
فصل سوم در ذکر احوال و مقامات که اولاد و تلمیذ اصحاب از آن حضرت مشاهده نمودند
و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد
حضرت خواجہ کلان خان صاحب جمعه الله تعالی فرزند شستین حضرت ایشان بودند و آراسته با انواع و صفات علوم
طاهری و باطنی و دانشمند و مجرب بودند و در علوم نقلی و عقلی در ضج کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت و چرایی

در این کتاب از حضرت مولانا زاده و کوفی و دیگر بزرگان و اولاد و تلمیذ اصحاب از آن حضرت مشاهده نمودند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد

دقیق نظر و حدید البصر بود که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود فقر و عسولوم
طاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی میگویند که بر ملازمت حضرت ایشان
مدامت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجگان
را تعلیم ده قیر سیار میکردند زیاده از آنکه بدان نسبت بفرستادن بجا آورده روزی در محراب خواجگی مشایخ
افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و شکر سبزه و بی تکلف در نشسته بعضی از خواص
اصحاب و خدام و طراز مست بودند تا گاه کسی خبر آورد که خدمت خواجگان می آیند و ایشان در آن اوقات
در مدرسه می بودند که در خانه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شریاره بود و در هر دو سه ماه یکبار ملازمت
حضرت ایشان می آمدند بنابر تقاری که میان ایشان و خدمت خواجگی می بود و در هر دو سه ماه یکبار ملازمت
ایشان شغیفه می کردند خواجگان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیا و پیش فوطه را از سر مبارک
برداشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم با استقبال خواجگان
پیش رفتند پس خواجگان بجزیره در آورده نزدیک بخوابیدند و صاحب مقدم نشانند و می از علما و سوا می سمعند
نیز همراه خواجگان آمدند از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجگان را گفتند سخن گوید و فائده فرماید
خواجگان کلام توافع کردند حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و یکیشا زدند و در آتی آغاز گفتگوی کردند
و خواجگان در آن آیت سیاق و احوال علما از طاهر و خالق اهل باطن گفتند چنانچه همه را تشنه اند حاضر از آن
و خبر ایشان می شنیدند بعد از آن طاهری نال آورده بودند چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجگان برخاستند
و حضرت ایشان چند گام پیش نهادند بعد از آن نشستند و موزه کردند و فوطه بستند روزی حضرت
ایشان از محراب خواجگی غریبیت پیش خواجگان فرموده متوجه جانب درین شدند و فقیه پاره و تنها
از عقب روان شدند و راه گم کرده سرگردانها کشید و آن شب در راه بماند روز دیگر رسیدن رسید حضرت ایشان
به دبی دیگر تشنه بودند بود و لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجگان رسیدند و ایشان پیش از آن
نام فقیر را شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده اند
احوال والد چیز را پرسیدند و فرمودند که شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقایق
تفسیر و حقائق تا دلیل بظهور می عدیل است بعد از آن امتحان در میان آمد فقیری در آیت بانار کوفی بود
و سلاما علی البرسم شروع کردند و احوال علما از طاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

و

بار آتش غضب نمرود بود و بر آن اطفال را نیز غضب آورده که دند و دم بمقدامات معقوله ایشان اثبات کنند
 که آن نار غضبی بود که بر دوت عارض ما هست آن شد و در انشاء این معنی چندان سخنان دقیق و اول
 این تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله تو انسی نوشتن بعد از آن فقیر است شبانه روز
 نگام داشتند و نیز بوقت خواب تنها گزاشتند و در آن ایام و لیالی کسب ظاهر و باطن الثقات می نمودند
 و عنایات میفرمودند و در خلوات بشرط طاعت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقائق
 طریق این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقر را خست دادند و سواره بمحله خواجہ کفشی
 باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بنیت خان و استیلا می از یک شهر قندجانب اند جان فرار نمودند و آنجا
 راحت بداد القادر فرمودند پس از آن ایشان را از جانب تاشکند آوردند و در مزار فایر الانوار حضرت
 شیخ ابوبکر خیال شاشی قدس سره نزدیک مرقد حضرت مولانا نظام الدین خاموش رفتن کردند خدمت خواجہ
 کلان میفرمودند که در میادوی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات عمره فقیر خواجہ
 ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیاورده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست
 و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند عمره فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان به دسر و در قصد عیادت
 آن مرلیفه که در ده اند و بانو گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند بخط روم و بسیار پیوسته کفتم و صلا در حرم
 بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که عیادت
 میروید بگردید نمی فرسید که شامیز بیا شوید و شام را عیادت باید کرد ایشان برگشته اند چون پای در خانه نهاد
 اند بپا رفته اند به پش محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند
 عیادت عمره فقیر آمده اند و فرمودند که چرا بیاید بسیار رسیدن و بیمار شدن هم خاست خواجہ کلان فرمودند
 که عمره من از سار عارفات بودند و بواسطه الثقات حضرت ایشان به درجات عالیات رسیده بودند
 گاه گاه از حضرت ایشان تقاضا میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جویانها در تاشکند بودند هر گاه که حضرت
 ایشان را قیصه عارض شدی بگو از خانه بیرون می آمدند و باز درون می رفتند و بهر آنکه بخانه در می آمد
 بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فریاد می بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدند
 چنانچه صفای در حرم بودند در شکل بیکانه بعد از افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت
 کرده بسم می نمودند و آن قبض مریغ می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت فقر

این را در آن روز فرمودند و بعد از آن وقت شش خواجہ کلان را تاشکند آوردند و در آنجا فرستادند و از آنرا شیخ ابوبکر خیال شاشی را در زیارتی والد و دود و فرستادند

شاه می افتاد و از جمله خلق و پس آنحضرت است آنچه حضرت محمد می مولانا نورالدین عبدالرحمن الحامی
قدس سره السامی در لغات الانس نوشته اند که جناب ارشاد آبی خواجہ ناصر الدین خواجہ عبید اللہ
دام اللہ تعالیٰ ظلال ارشاد علی مفارق الطالین فرزند که چون صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخ
بایہ الرحمۃ رسیدیم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود و مشاہدہ آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد
بیا من در لباس سیاست و در شست گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شست گفتند که نزد یک
پروک باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار مخزون و مغموم شدم بار دیگر مجلس
شریف ایشان رسیدیم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم
بیا من لطیف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجہ باین سخن میفرمودند و در نظر من فقیس و بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا را ببطارت و محبت تمام بنسبت وی بود چندانکه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال
خلق آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن
از بعضی همراهان شنیدیم کہ وی همان مشاہدہ کرده بود و عقیدہ این فقیر آنست کہ آن خرمین شوی
و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این از حر و خدمت
حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روحی کہ هر دو از اصحاب حضرت مولانا عبداللہ بن قدس سره بودند شنید
کہ گفتند ما آن روز ہمراہ حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلق و پس را از حضرت ایشان
مشاہدہ نمودیم کہ بصورت حضرت مولانا عبداللہ بن قدس سره بر وی آمدند و این صورت و یہاں واقع
شده بوده است از لب جوی انجیل و در منزل سید شاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجہ
کلان علیہ الرحمۃ میفرمودند کہ در آن تاریخ کہ حضرت ایشان بنو زبالتاس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند
بلوچ ہمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان ہمرقند میرفتہ و پراگفتہ اند از آنجا بخت ایچدونی
عیسای مصقبا و دیوی و ہمرقند قوتیہا تراشیدہ پسرل کرده است و سربازی آنرا اختیار گرفت
مسر کرده برداشته روان شدہ اتفاقاً در بازار ہمرقند ہمی یک زمان ہر دو در دکان بزاز می نشست
است و قوتیہا را پیش خود نہادہ ناگاہ زن حبلیہ مست آشای آن بزاز ہر دو را آخامیدہ شدہ در کنار
آن دکان نشسته و بان بزاز گفتگوی کردہ و آن خادم ہر دو سے نظر حرام ناشایست بجانب وی انداختہ
بعد از آن صرف نظر کردہ و قوتیہا را از پیش او برداشتنہ و بنا شکند آورد و چون ہنا دل حضرت ایشان

از حافظ مزاری

رسیده آن حضرت بصحرای رفته بوده اند آن قوتیار را محفو ظ کرده و خواسته که از عقب رود تاگاه آن حضرت
رسیده اند وی آن قوتیار را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بردی انداده و غضب شده اند
و فرموده که ازین قوتیار با وی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سفاقت من از تو
عسل طلبیدم تو از بزی من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتی را کشاده اند پیش
بوده است پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان را مادر حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان
را از اهل صلیبیه حضرت سید سید و دو صلیبیه بوده خواجه نظام الدین عبداللادی و خواجه خاند محمود و خواجه
محمد الحق اوام اند ظلال افضا الم و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلیبیه حضرت سید نسبت دیگر خواجه
محمود نظام که از اولاد صاحب بدایه بودند واقع شده بودند و از صلیبیه وی سید و دو صلیبیه داشتند پس آن خواجه
جلیل علیه و خواجه عبدالشید و خواجه ابو فیض و نیز حضرت خواجه اکبر سید و دیگر خواجه محمد بود نظام

حضرت خواجه محمد تکی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بنایت محبوب و مقبول آن حضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
خواجه را قائم مقام خود ساختند و ولایت هزار قاضی الاوقار خود را با ایشان تفویض فرمودند هرگاه
که خدمت خواجه بچلیس حضرت ایشان حاضر شدند وی آن حضرت سمارت و حقائق بسیار گفتندی و در آن
سخنان مخاطب خدمت خواجه بودند و آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضری بودند حضرت
محمد وی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره الهامی خدمت خواجه محمد تکی را بنیایت مقصد بودند
و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد تکی بطریق خواجه کلان قدس الله اروا هم مناسبست
تمام دار و نسبت علیه بر خدمت خواجه کلان غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد تکی در آن ایام که
خواجه محمد تکی بهرات تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی می رویم نیز هرگاه باش
در ملازمت ایشان و تم و خدمت مولانا باب و تعظیم همه تمام از من می که متصل مسجد جامع داشتند بیرون
آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و منزل در آورده و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس و کلمات
که شد از دیگر خدمت مولانا فرمودند فلان این چه لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه را فر
ویر و در که صحبت نشنستند چنان شایسته لطیف نسبت ایشان شد که نزد یک بود که فرمود از من بگوید این سخن
را از ایشان بخیر خدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که من وی در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان

در خدمت خواجه نظام الدین که از اولاد خواجه نظام الدین

کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجہ بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائز الانوار
آنحضرت بطریقہ خواجگان قدس اشار و احکم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بجنبست جمعیت این عزیزان
می گماشتند و چند سال وظیفہ ایشان آن بود کہ چون نماز حضرت بجاعت می گذاردند فوطہ کم یا تیش شش ذری
بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابلہ قبر مبارک حضرت ایشان دو روزه براقبہ می نشستند بر و جہی کہ جراح
ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تجدد بر نمی خاستند و صاحب از آثار نسبت ایشان
در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان بازمی یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از ابایی خراسان کہ بخواجگان
خواجگان قدس اشار و احکم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسیرت فتنہ بود
وی میفرمود در حال خواجہ کفشی بر سر مزار حضرت ایشان بکلامت خواجہ محمد کئی بسیار می رسیدم و در صحبت
ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدرخانہ ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند و در والان بدکانچہ نشستم
و بنظر ایشان می بودم درین اثنا بنماز اقامہ حضرت ایشان گاہ گاہ در باطن متعذر آن تصرف میکردہ اند
و ایشان را ایضا لم بخودی و بی شعوری میسرسانیدہ آید خدمت خواجہ تصرف ندارند با قالی نیست کہ خاطر
بر جمعیت وی گمازند و درین اندیشہ اقدام داین خاطر بر من غلبہ کرد و ناگاہ خواجہ بسروان آمدند و
تندریک من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند کہ ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماؤن
و مختار اند کہ باذن حق سبحانہ و با اختیار خود ہر گاہ خواهند در باطن ہر کجا بخدمت تصرف کنند و او را بمقام فنا
و بی خودی رسانند بعضی دیگر از آن قبیل اند کہ با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از بیچگاہ ماہ
نشوند کسی توجہ نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند کہ گاہ گاہ صفتہ و حالت بر ایشان غالب شود کہ در غلبہ آن
حال وقتی کہ مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود را ایشان را متاثر سازند پس کسیکہ نہ
مختار بود نہ مأذون نہ مامور نہ مغلوب از چشم تصرف نباید داشتند و درین گفتن التفاتی کردند کہ
مرا کفایت دست داد کہ بخود شدیم دی شعور اقدام و از خود و غیر خود ذایل شدیم و این بخودی غلبی برداشت
بعد از آنکہ بشعور آمدیم چشم کشادیم دیدم کہ بر آن دکا بنجر یک پہلو علیہم و ندیمت خواجہ چشم پوشیدہ
مراقب بنشستہ اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکہ خدمت خواجہ از ارباب تصرف بودند
خدمت خواجہ بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاہ
بمجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را بازمی گذاشتند زیرا کہ بعضی از خواجہ لعل

خونده بودند و آنچه سه کت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بازگذاشته
 متوجه سفر حجاز شده اند در کت اولی آنجا را رفته اند و کت ثانیه تاهرات و کت ثالثه تانیز و لیکن هربا که خواجه
 سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجیه باطن خواجه را هم اند راه برگردانیده اند و تومی
 خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نمود
 و آنحضرت التفات تامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذاشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر
 در آمده و مؤذن ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بگنگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
 برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده اند که اگر اصحاب غیرت
 کرده و رشک آورده مؤذن را عن قصد بر آن داشته اند که نزد ترابانگ نماز گوید و صحبت را بر هم زند
 بجنب هر چه تا متر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که نیک رفتی و حضرت ایشان را بشما گذاشته
 تا بی فراغت من بفرمانت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند
 سوار شده بر غریبت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان
 واقف شده قطارهای شتر و اسب و اسباب سفر ترتیب داده و تعجیل از عقب رفته اند و در لب آب
 سویه بخیرت خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی دران بگاه در روان شده اند در میان اصحاب
 شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه تانیز شده
 و قاصدی را برپیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن الهامی قدس
 الله سره السامی که اگر تواند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آید بهر مهر مرزا حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره در منزل خواجه احوال برگزیدگی کردند و حضرت مخدومی مقدمات بگشتن بحسن عیارت و لطف
 استعارت در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که غنیمت این سفر چنان در خاطر
 تقسیم یافته که برفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس بگشت
 و خواجه بعد از سهفته بجانب یزد متوجه شدند و چون یزد رسیدند هربا که از آنجا قصد رفتن میکردند
 ایشان را تب محرق میگذاشت و چون فسخ غنیمت میگردد اندکی فی الفور تب مفارقت میکرد و آخر دانسته اند که
 حضرت ایشان نمیگذاردند تا آنکه دران ایام که در یزد مانده بودند اندکی شیخی خواجی دیده اند چون پیداشده
 پس دران دل شب باضطراب تمام بخود و از افراش جریسته آمد و بیای بخش بر طولیده اند و اسب خاصه

از او را درین عهد ازین

خواجه

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن واسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان در حین
 پیش رفته اند و خواهر فرموده اند که موزه واسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبید
 و مجال کشت نیست پس پاشنه براسپ برهنه زده اند و تعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان
 و متعلقان سبعت و استعجال احوال و ائصال را در منزل دیگر خواهر رسانیده اند چون بهرات رسیدند
 مجال توقف نداشتند و اقامت این حروف نیز در ملازمت و مراقبت ایشان منوجه سمرقند شد و آن سفر در
 اوائل ماه ربيع الآخر سنه ثلاث و تسعين و ثمان مائه بود و با آنکه این فقیر اسب و اشتر را به واسطه
 تاچیل دختران پیش همراهی توانست گرداند و بهت آنکه خواهر بغایت سبعت میرانند و واسپ
 بسیار را ایشان در راه می ماند و با این بناطری گذشت که بخود دست خواهر عرض کنم که آن غرمت مصمم حجاز
 چه بود و این مراجعت سبعت چیست باز ادب بگواه میداشتم تا خود را طلبا کند چون سبیل دختران رسیدند
 شد فرمودند که فلان من بغایت تنه میروم و توانم همراهی من بشویش می آید که با متعلقان من که
 شتر دارند بغرمت آئی تا در سمرقند ببارسی و شاید بناطرت گذرد که آن غرمت مصمم حجاز چه بود و این
 مراجعت سبعت چیست حال انیست که شب در ریز و حرم سفر جایز هم کردم خواب دیدم که حضرت ایشان
 آمدند و گفتش مرا بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلنی واضطراری و شوقی و استخوانی بجانب حضرت
 ایشان از باطن خود باز یافتم که مرابی طاقت و بی آرام ساخت و مجال کشت و توقف نماند که ران دل
 شب از جای حستم و پای کفش بر سر طویله رفتم و اسب برهنه سوار شدم و تازان تازان پیش که مشاهده میکنی
 روان شده ام و التقات حضرت ایشان کند جذبی در گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب
 خود میدوانند و قیصر میدانم که تا ملازمت حضرت ایشان نرسیم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این
 گفتند و تازیانه براسپ زدند و تند روان شدند و فقیر هر چه می توانم از ملازمان و شتر داران ایشان بعد از این
 رو زود سمرقند باز دست واصل شدم خدمت خواهر میفرمودند که بعد از مراجعت از ریزه و بچند گاه باز ملازمت
 سفر حجاز در قاطر افتاده و قوت گرفت بخیرت مولانا سید حسن توسل حستم که برای من نصرت حاصل کند
 خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال گردید حضرت ایشان پرسیدند که عرض دی اندرین بخت حال
 از من پرسیدند گفتن این حدیث را باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من زاری
 نکات زاری می آید حضرت ایشان فرمودند که ملا و در جواب دادن سه روز حیات و همه را تا بهیم که سلامت است

در شب سوم خواب دیدم که حضرت نبی صلی الله و سلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت ایستادم فرمود
والله خذوا طلبا صحبت داریم من و دیدم حضرت ایشان را تنبیه کردیم و محفل آمدند و حضرت نبی
صلی الله علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سرش افکندم
و چشم پوشیدم بعد از آن خطه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم و من دیدم حضرت
ایشان بپایان بردند هر چند امان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان هیچ وجه اعتبار میسر نشد معلوم گشت
که آن حضرت که ام اند و ایشان که ام درین حیرت و دهرشت بیدار شدم وقت خواب و فی الحال
طهارت ساختم و بپلازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که تازه تجدید گزاده اند و مراقب نشسته آهسته
آمدیم ششم مبارک بر آورده بودند و فرمودند که خواجهر غرض شما حاصل شد و مراد خود را قنید دیگر را تشویش نبرید
پیشده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دو داعی را در بطن
لا نه نمودم هم خواجهر میفرمودند که حضرت ایشان را طریق رابطه اشارت کرده بودند و وقت در میاد می
آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا تو بجهت خود
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا چشم آن حضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ایروی مبارک خود نهادم معلوم شد که نظر در میان دو ایروی ایشان می باید کرد بعد
از آنکه اصحاب رفتند و خلوت شد بجان و چه تصریح کردند هم خواجهر میفرمودند که یک نوبت مراد را بطن
تشویش بود و خاطری بقایت پریشان پیش حضرت ایشان و آرامم و جمعی شکر کاروان حساب بگذاشتند
و گفتگوی ایشان دور و دراز کشید و من بقایت طول و تنگ دل شدم تا گاه چنانچه در خوی خوشی
یا شد و که سنگ بران درخت اند از دو هم که بختان بیکبار بر روی دیگر نیند مرا کفایت شد که بطن من تمام از
همم خاطر از آن پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت
ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر من است و تیر تیر در من می نگرند من آهسته بآهسته
من شنیدم و پس فرمودند که این هست و این نیز هست بعد از آن سر کار واران را گفتند خیزند که بوی
کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان بمن تاز شدند و فرمودند باین که کسی را در بطن تشویش باشد
برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیز را بخاطر می باید آورد و با دما محلی افتد که آسنا
بدی و پسری گنجی دران باید کرد که کسی اندرین این چیزها تامل ننهد و در تشویش نیند حضرت ایشان

نکته

در خلوت بخندست خواجه محمد بن علی علیه الرحمه ذکر حضرت امام همام علیه السلام را می شنید و می شنید که حسین رضی الله عنه بسیار می کرده اند و از آن حضرت حکایات و اقوال می آورده و می فرمودند که استعداد او را بر دو حایت حضرت امام مناسبت و ملائمتی تمام است و از شرب آن حضرت سبطی وافر تحت طلی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان چون شاه بخت خانی بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اواخر ماه محرم سنه ۸۵۷ و ۸۵۸ خدمت خواجه را موانع می نمودند و مطالبه کردند و جمع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت خواجه در آن اوقات می فرموده اند امید می دارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت که حضرت ایشان با راه را بآن بشارت میدادند ظاهر شود و در آن ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند و در آن وقت جمعی بزرگ از امرای و ادب و یک برای تدبیر تاقصه خود گذشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند بخان عرض کرده اند که روان گردان خواجه و اولاد او بخراسان مناسبت نیست مبادا آنجا احداث نموده کنند صلاح ملک در آن نمی بینیم پس بخواه ایشان را بقتل رسانیم بخان تجویز این معنی نکرده و خود را بآن سخن نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و او را هم را به نهایت رسانیده چنانچه خان بچاره فرموده هر که صلاح ملک درین درانست چنان کند و در خفیه ای سپه راهوار بر زور از ایشان خاصه خود بگری و داده و در نزد خواجه تحویل بر حجتا متر فرستاده که جمعی از امرای قصد شهادت او کردند و منع نامتنوع نمی شوند پس راه بوابت قدرت فرستاده ایم که ما را بر آن اعتماد تمام است و در هر شهری سی فرسنگ می رود و مانند گی حصار و باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آید و تنها سوار شده متوجه خراسان شود و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارند که ما اینجامی و رای ایشانیم و نه خواهیم گذشت که ضروری و الهی بایشان رسد چون محرم خان اسب را بخندست خواجه را رسانیده از آنجا که خبر است و جمعی ایشان می بودند که گذشتن اولاد و ازواج و متعلقان را اجازت نداشته اند بآن محرم خان گفته اند که حضرت ایشان مرا در خلوت پیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار می بوم و امید میدارم که آنچه خیر من است پیش من آید خازن گوید که شما کرم و احسان نمودید چیزی که الله عنایت او اسب خا باز فرستاده اند از راه کریمه متوجه خراسان شده تا بقصبة ناسکند رسیده اند که در فرسنگ از سمرقند دور است و در شاه راه سبیل تعجب و تهنیت فرموده اند که هر جیرتی است یقین میداریم که اشارت و بشارت حضرت ایشان

و درین

حق و صدق بود و اثر از آن ظهور نیامد آید و من این چه حکمت است تا آنکه بقریه کبریات که از مقامات
 شاهان است رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است از سال مذکور تا گاه جمع کثیر از قوم او از یک
 قریب سینه صد سواری از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد
 و خیرا و خواجه عبدالباقی را بدرجه شهادت رسانیده اند و سایر اولاد و متعلقان را با تلبسم قند کرده اند و وی
 و از محبان و مخلصان نفس خواجه و اولاد ایشان را بجا خواجه کفشی آورده اند و در آن روز در محفل از کثرت
 محاران و حامی خواص و عام محبت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامی قائم شده بوده است و بعد از نماز
 جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان در یک بقع مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند
 و هم اندر در تیره و اسعته مخفی نامند که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه کلان مخدومه را از
 اقربا و خویشاوندان در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمدی از وی در وجود آورده و خدمت خواجه را
 بعد از تامل حق تعالی سه سپر سعادت اثر و وصیه کرده است فرموده بود پس از خواجه محمد که خیرا و خواجه عبدالباقی
 و خواجه محمد امین روح الله را و احم مولانا سید حسن و محمد شمس تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ملا
 سائقان و ملازمان قدیم بعضی بنحوی که گفتند که در بیادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند
 و والد ایشان را در شاهان مجاریس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان طریعی غسل حاضر بوده خدمت مولانا
 متوجه آن غسل شده اند و مشغوف آنکشته درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک
 چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان قسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است
 باین مقدار که کام او از غسل شیرین شده و چنین مشغوف نیست که نام خود را در یاد غسل گم کرده
 جز نام غسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از غسل چاشنی کرده اند هر آنکه توجه
 و شفقت او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بجهت ترمیم خود
 در آورده و کتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او و دان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم با حضرت ایشان
 مشغول شده اند تا دانشمند بجهت گشته و در آن اثنا تبصرات باطنی حضرت ایشان در قیاس بافتاد
 تا بمرجه کمال بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن
 اوقات تمام دارند در تصرف باطن مستوران لیکن بنابر مراعات ادب نسبت به حضرت ایشان در برابر
 کسی تصرف نمیکند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کرده اند که خدمت مولانا

سید حسن در محوطه ملایان پیا بر سرده بوده اند حضرت ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که
 مولانا سید حسن را عیادت کرده ایم فرموده اند که بی حضرت ایشان تن رفتم گفته اند شایر وی چه گمان
 برده ای از آنچه شاگمان برده ای وی از آن برتر است زیرا که مولانا قاسمی هنوز زیاده سال ملازمت وی
 می یابد کرد از بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این
 عبارت فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدین و قدس سر
 بیج کم نبود و فرق میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدین و قدس سر بیج شدند یعنی بر سر شریعت
 و ارشاد نشستند و مولانا سید حسن شیخ نشاند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی
 علیه الرحمة میگفتند که هدایت شیخ بهار الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدین و قدس سر این سخن را
 پیش خواجه فضل شد شیخ ابواللیث نقل کردیم بسیار در قمر شدند و همتیاد کردند لیکن هیچ در لیلی بر استقاله
 بین نداشتند بلکه حدیث مثال منی المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه
 بهار الدین قدس سره نیز منقول است که فرموده اند هدایت بهار الدین و نهایت ابونیزید بسطامی
 این سخن خواجه نیز به جهت تخریب بود لیکن حسن عقیده بسبب بعضی را باعث شده این معنی را در
 میدان زمانه باری حدیث مذکور و وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بهر همه
 خلف و متاخرین مفصل نموده اند را قم این حروف و قش که حضرت ایشان در محله خواجه کفشی می بوده اند
 احیاناً بلازمست خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمة میر سید و از ایشان التفاتها میسرید روزی حضرت ایشان
 از سفری مراجعت کرده در محله خواجه کفشی نزل فرمودند و بادشاه و امرای عیان مقرر به ملازمت آنحضرت
 آمدن گرفتند و دوسه روز فقران از صحبتهای خالص حضرت ایشان محروم بودند و در آن ایام بسیار این
 معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میگذاشت که کاشکله حضرت ایشان محروم بودند و حکام اختلال
 و آسایش نبود و در راه و وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان پر داغندی باین خیال و
 آن طلال بلازمست خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهارم عزیز از موالی و اهالی سمرقند
 و کتاب احیاء را علوم چند اندیش نهادند مقاله و مباحث میکنند چون مراد دیدند ترک مقابله کرده زمانی
 سکوت آوردند بعد از آن متوجه قهقیر شده فرمودند که دانشمند نقل کرد که یکبار بلازمست حضرت ایشان
 بیستم بخاتم افتاد که حضرت ایشان چهارم کج گوی پنداشتند که در میان مردم این همه تفرقه میکند و آمدند

سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارد سر که وونی مجمع طالبان آرند و خاطر مبارک
 بر جمیعت باطن ایشان گمارند این خاطر که رسامه محکم شد چون میل حضرت ایشان رفتن ششم فی الحال
 متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسیم شخصی است که سلاطین و حکام و ظلمه
 سخن آدمی شنوند و بدین خواست از مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران نجات می یابند و بسبب ادب و رسوم
 و عادات جباران بر طرف میشود آیا او را در دست ستمکاران را در دست ظالمان گذارد و در کج
 گامی رود و بیایست و تربیت اهل ارادت مشغول شود اهرام وادی ازین دو کار نسبت ازین شخص
 کدام است و بکدام امر ازین دو مشغول شود که بتبر بودن کفعم که ترک عزلت و احتلا و پیرین تقدیر فرست
 نزدیک است که درین وقت اختیار عزلت و عبارت را گذاراشن مسلمانان و ظالمان موجب و زیاده
 و ببال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن قسم گمان فرمودند که چون خود فتوی میدهند پس اخصاص چرا
 میکنند خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الملم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از احوال اصحاب و سابقان و خادمان قدیم از قبیل مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان
 آن دیار ایشان را سایه حضرت خواجہ گویند در متابعت پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود
 فانی بودند و آن حضرت باقی در سیادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را راباغ داری فرموده و ده
 ایشان هر صلیح پیش بر گردن نهاده متوجه بیغ شده اند و صاحب ایشان یک دو شخص مان در حیت
 ایشان می نهاده و ایشان بیغته اند چون بخانه می آمده اند شب که میان سیکشاده اند و صرھا از حبیب
 ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الشار و اہم
 و روح اشباح فراموش می کرده اند که تالی در سبب دارند باطعامی می باید خورد و امثال این حکایات
 از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلائی نسبت این پند رگواران بسیار مقول است که تفصیل
 آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و پیروی بر ایشان غالب بودند و در
 حضرت ایشان در دمی بودند و در خمر گاهی نشسته و جمعی از اجله اصحاب و عذر خدمت پیر من
 آنحضرت حلقه بیست و وقت ایشان عظیم خوش بود و رنگ رخساره مبارک حضرت ایشان بقایات و درخت
 بوده و معارف بلند و حقائق ارجمند میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود

در حقیقت از ایشان

غائب می شدند و آنحضرت ایشانرا حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان
 قتل شدند و فرمودند مولانا قاسم که هر که در دایره گشت گمید و دایره می باید گشت قدیم از دایره
 بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره
 السامی از اصحاب حضرت ایشان پنج کلام را بر مولانا قاسم اعتقاد نهادند و تائیل ایشان بسیار
 میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان اشک کرده است در رخن یعنی حقیقتها
 او ازین نسبت ملو است را اتم این حروف و در کت اولی که عیونیت ملازمت و آستان بوسی حضرت
 ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خود سالی و حضرت خواجه بقایت کلانند
 و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بیاطالبا ان کتری به دایره مبادا آنجا
 روی و زرد طول شوی و اگر البتة میروی باید که بنده است مولانا قاسم بسیار بهی و ملازمت ایشان شیر
 نمی گفتند اگر عیونیت نموده یا ایشان دو سه کلام پایش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی
 بجزست مولانا قاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و سگتگی معروف من آنکه خدمت مولوی
 مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد و بار روی زمین بوسی ملازمان آستان
 ولایت ایشان تو به نموده است شک نیست که بعین عیونیت منظور و یاد رک این انیت مخطوط خواهد شد
 والسلام والا کرام ابی فقیر عبد الرحمن الجامی چون در ملازمت و ملازمت خواجه کلان و لای حضرت مولانا
 سید الدین کاشغری قدس سره در قرشنه آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعہ را بنده
 مولانا داد و بوسیدند و بر پای خواستند و سپهر نهادند و ناقصه آنجا بود و حسب ظاهر و باطن التفات بسیار
 می نمودند و الطان میفرمودند و در کت ثانیه که بالا عبادت ملازمت سست گشت التفات زیاده
 کردند و سخنان در میان آوردند و از میادے احوالی خود حکایت میگفتند روزی فرمودند که درید آستان
 محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در آستان سر و که از ولایت فرکت بکلازمت آن حضرت
 می آمدم از آب برگ یک شتم بنکها بر پای من ریخت و ملازمان هیچ خبر نبودند و روزی خدمت
 مولانا در خلوت فقیر را بعضی از ذائق آداب و شرائط محبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که
 ملازمه و هنری نیست که در مسئله چیزی آموزم لیکن پایش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبد الرحمن
 آورده و اونی نیاز مندی را چیزی و هم چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را گفته ام باید که این را در دانی

حضرت
 در این رقعہ

که حضرت ایشان مشرف اند به حق احوال خلایق و مطلع اند بر مآثر و حقائق آنچه در مدت شصت سال برین
گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند و پیش از فوت آن مرآت تنبیه
میفرموده اند و این معنی مرآت و انفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس
باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت به بدل بحضرت ایشان ناظر
گردد و درین اوقات که حضرت ایشان را بساط طین و حکام احتملاط است و مشاغل ظاهری ایشان بپا شد
است ایشان را مجال آنکه طالبان را بنهی و اثبات و فوجات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از
شبهت حضرت ایشان کسی بهر می یابد که آن حضرت طریق را بطریق از دیار طایان و مستعدان از اقصا
عالم آمدند و چون این سر رشته باز یافتند محروم گشته روی بر یافتند خدمت مولانا محمد قاسمی علیه الرحمة در
مسبوعات خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة در زمان محبت بودند و این کسینه را میبالت نمودند که زود در طبیبی بیاری که با
دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و سی راه میبالت نمودند این فقیر آمدند چون طبیب آوردند خدمت
مولانا و وفات یافته بودند و مجموع زمان مفارقت می و بیخ روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا
پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم گفت قاسم تو مرده
و متعلقان بسیار داری همچنین مکن گفت من کشته ام و این امر بشو رت کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق
قبول فرموده است هر چند میبالت کرده شد او در مقابل جبر این سخن گفت و برین بوقت آن بوده است
که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخیرت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح
شده بودند که طبیب حاجت نداشت و بعضی میگویند که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة حاضر بودند و
میفرمودند که چون مولانا حاضر شد حضرت ایشان بسبب این روی آمدند و روی در حالت نمنع بود و حضرت ایشان
حاضر شد بعد از آن مدت مدیدی چشما می مبارک خود را در گدازه خانه دوخته بودند و نیز می نگریست تا گاه از گوش
خانه صرف نظر کرده و توجه حضرت ایشان شد و روی مبارک آنحضرت متصل می نگریست تا وقتیکه انفس او
منتقل شد در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از خود و قصور نظر مولانا قاسم
در آوردند و روی عرض کردند و روی از همه روی بر تافت و با مشیبه شد و روی در امان تسلیم کرد و بعضی
مناویم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمة نقل کرد و حضرت ایشان فقیر مولانا را در محوطه طایان پیش روی

در ملائکین

در مشیبه

در مشیبه

قبول

مولانا علی عمران مقرر فرمودند در این اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکند و حال آنکه گفته شد که مولانا قاسم چهل ساله علی متادیم بار بود بعد از آن گریبان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشاخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت امیر عبدالاول علیه الرحمة در موعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه اجمدی نهمین و فغانایه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد از نماز شام مشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پشتمیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بقاء و تجرید باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و محله سکوت کردند و فرمودند اشتغال بند که از توجه اولی می نماید آما غزال رحمة الله تعالی فرموده اند سلوک یعنی سیرالی اند بی اعتراض و اقبال معینیت کماله الله الا الله ترجمه اینست خدمت میرزا جاشیر این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل قاصد تجرید باطن که مولانا قاسم آن مقصد بودند اشتغال بکار از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وقات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة گفته اند این رباعی را که رباعی شمع فقر اقسام انوار و چو در مشکک بحر صبح و در بای شود رخ زان که سرشته بود و از فیض دهر و تاریخ وقات او در فیاض کشود

ادامه سیر عبدالاول رحمة الله تعالی

از کباب اصحاب حضرت ایشان بودند و شرف مهری و دامادی آنحضرت شرف گشته بودند در بادی حال از تیشا پور بلا مرتب حضرت ایشان با و از اله آمده اند و طریق را بطه اختیار کرده اند مدت هفت سال متصل پوزیش آن نسبت شریفه قیام می نموده اند و بشرف آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشانرا از مجلس سیرانده اند و سخنان دشت میفرموده بعد از هفت سال ایشانرا بفرزندی قبول کرده اند و صبیغه شریفه خود را بپای عقد ایشان در آورده آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صبیغه و دو پسران میر کلان و میا و امیر خور و سحر و شهور بود و خدمت میر میفرمودند که در آن بادی کاه که حضرت ایشان بزرگوار و قریب میر قندهار من زیاده اند از عقب میر فتح جهان میشد که شب در میان بان موقع میر سیدیم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دوان هست و بی حیثی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میفرمودند من گریبان گریبان باز در پایشان

نیکو

روان می شدم آنحضرتی تا بهفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و قوت واقع میشد باز نوعی زندگانی
 میکردند که درین طور گرم نمی شدم میفرمودند که یکبار در حجره خود پادرازه کشیدم و فوطه بر روی خود پوشیدم
 یا خدیو گفتم ای عبدالاول بسیار گساست که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باشی حدیث
 همین باشد که کشیدی دیگر میسر نمی شود و نکته گذشت اثر قدیمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن ملالت
 نشدم و چنان خسته بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفرمانت می خست
 که همه کار باریت تمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای برخیزم و حضرت ایشان را دیدم که از
 حجره من بیرون رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که
 روزی حضرت ایشان در اثنا دعایهای این بیت خواندند که بیت محض از خست ای پسر تو گوشه ناگوشه بجز
 ملخ از گشت تری تو خوشه ناخوشه و دم از ایشان استماع افتاده و در سموعات مجبور نیز نشسته اند کفیری بطریق
 رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متاثر بشرف
 آستان نظر و خطاب شریف گردانیده فرمودند که ای پسر چون من خراب و مست و در خانه خود رفته و
 خودی و عیبانی این قدر این شکم خود و تری خدمت میر فرزند که از برکت التفات حضرت ایشان
 این فقیر نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آن حضرت تقویت
 و تائید و واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراح و دل را از اطمینانی حاصل بود و
 بعد از آن در تری می بود تا مدتی بر آن گذشت ناگاه به سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت گردید و در
 مقام خطاب و عتاب شسته و قهر و غضب ایشان از حد تجاوز گشت بمناب که نزدیک آن رسید که
 تنفس من از رقیب انقیاد بیرون آید در خاطر گزشت که یقین میدادم که آنچه از مجلس شریف حضرت
 ایشان حاصل می بود آن حضرت بر آن مطلع بودند و تقویت و تائید آن مدتی می نمودند و التفات
 و عنایت میفرمودند اگر آن بایستی بود چگونگی است که حالا بروی آن نمیدانم و اگر چنانچه درین طریق
 خاص که طریق رابطه است دخلی نداشت چه مانع از چیزی نمیدانم و تقویت و تائید نمودن چون این شش
 بکرات و مراتب در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد یا خدیو گفتم که روزی قیامت در حشر که جمع
 انبیا و رسل و خواص اولیا خواهد بود چه سید که این کینه لغو بین امور و اختیار خود بشمار کرده بود مدتی نیز التفات
 و عنایت میداشتند اگر چنانچه آن هم بر روی بوی آن چنان رفتید و اگر چنانچه هم نبود چه مانع از چیزی نمیدانم

لن

بلکه توبیت و تائید کردید چون این خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را آنچه حضرت ایشان رسانیدم و
از بی طاقتی خواستم که آنچه در دل متکلم شده بود بفرموده رسام اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود
او را بحسب همی بیرون فرستادند متوجه من شده فرمودند که در جمع انبیا و رسل و خواص ادبیا چنانچه با من
مخاصمه میکنی منت و ما را که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که علی که بسبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو اختیار کردی تدبیر ترا هم تو خود میدانی بعد از آن از تنه برافروخته آمدند و از روی
غیابت و التفات فرمودند که در امور همی باید کرد اعتقاد مردی نسبت به پیران باید باشد که دانند که احوال
او پیش بر ظاهر است و بطنی را مصلحت نیست که اظهار کند بے واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند
که چه شیخ باشد که در شرق باشد و در غرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد و الد را قم این حرمت
علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشا پور چند سال هم حجه و در هم سبق
بوده اند و والد از سبزه خاص برای تحصیل علوم به نیشا پور آورده بودند اند و پیش حضرت میر اعز الدین
ظاهر نیشا پوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و کمال زهد و تقوی و علوم ظاهره و
باطنی آراسته بودند و الله بلند سیکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانید و چون این فقیر در
هر قدر شرف آستان بوسی حضرت ایشان شرف شد خدمت میر عبد الاول بنا بر سابقه قدیمی که بوالد
فقیر داشتند و ملاحظه بر ایت حقوق که در بیان واقع بود بحال این فقیر بسیاری برداختند و انواع الطاف
می نواختند و بر وقایع ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاهی می ساختند و گاه از مسامدی
حال خود و حکایات می گفتند و می فرمودند که چون بفرموده آمدیم قصد ملازمت حضرت ایشان کردیم و چون آنحضرت
را دیدیم همان یک ویدان گرفتار حضرت ایشان شدیم و در پیش طریق را بطه مشغول گشتیم هفت سال
متصل حضرت ایشان با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات آثار قرطاب می شد و
و شکیبایی نمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را
و ندانم که در می نیم که هیچ کار نیاید و هیچ چیز را شاید بر تو باد که از التفات و غایت حضرت ایشان ترسان باشی
که در زیر آن قهری و کرمی پوشیده است و بزرگواریست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن این
لطف و غنای بی پنهان است

و شکر این سخن خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه رنگ آن سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

حق سبحانه را نسبت به اولیای خود قهری ظاهر است و لطف در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که با آن
قهر ظاهر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مظهر گردد و با حق سبحانه را نسبت با خدا خود
لطف ظاهر است و قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که با آن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان
لیا محاسن استحقاق و بهر تالیف واسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی
و معنوی محروم بمانند و قات حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه شمس و تسبیح
یوگیل سوره که بیش پیش از شهادت خواجه محمد علی و اولاد بزرگ و در ایشان رحم الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خاص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عال و عارف و کامل و کیفیت بخودی و استغراق بر
ایشان غالب بود چون نیاز قیام می نمودند قرات دور و دراز میکردند و در کعبه و سجده و کثرت بسیار
میسرودند و در سوره سجده پیشواری بر می آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلیات و جنات ایشان
ظاهر بود و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشیخه از اشتغال
ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بخودی
هرگز میسر نشد و قتی که این فقیر بخواه که کفایت در ملازمت حضرت ایشان می آید احیانا در محوطه لایان
خدمت مولانا میر سید نسبت سکوت و خفای برای ایشان غالب بود و بقایت کم سخن میگفتند و ذی فرمودند
که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم گرم گرفت و منجذب شد بطریق اولیای شب و خواب دیدیم که
بلا از دست حضرت ایشان رسیدیم و پرسیدیم که بنده کی بخدا رسد فرمودند و قتی که از خود فانی شود چون
بیدار شدیم ازین خواب عظیم تاثیر شدیم و علی الصبح از حجره آمدیم و بگفتم و قصد ملازمت حضرت
ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بگفتم
آنحضرت مشرف شدند فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده کی بخدا میرسد و قتی که در بندگی او ان خود
فانی گردی بعد از آن این بیت مولانا جلالت الدین رومی را قدس الله سره خوانند که بیت چون تو بودی که
بودی خدا بود پس به چون تو مت آمدی که مانند جسد خدای گداخته در زمان مرض سورت مولانا جعفر حضرت
ایشان در تلخو اگر کفایت نمودند و بعضی از مریدان فرمودند که چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان را
تبع جیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تمیز ایشان

آن حضرت با سایر اصحاب و موالی و الهامی و خواص و عوام شهر بم در محوطه ملایان برایشان نمازگززارند و روز سهوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حصار هنوز فایغ نشده بود و کتار قبر نشسته و این فقیر فرجی خود را بکشتاد با اتفاق خادی دیگر بالای سربسارک حضرت ایشان سایه بان ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فایغ شدند چون حصار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بکند اصحاب که در قبر ایستاد و بودند از راه دست بر آورده بقبر فرود آوردند بعضی اصحاب ایشان را در رکع نهادند و حضرت ایشان از کتار قبر برخاستند و محافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سه شنبه ثلاث و تسعین و ثمانیایه واقع شد و بشت روز بعد از دفن خیمت مولانا میران الدین ختلمانی و حضرت ایشان در آن کفریه بعد از سه روز آشتی بزرگ دادند چنانکه بهشتاد و گوشتد بخت بریان تنها گشته بودند

مولانا میران الدین ختلمانی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و از مشهور و مجرب و محققین و متدبران که در ده بودند الهامی و محقق و کس و دانشمند را در زاد میگفتند که مولانا ازاده مولانا عثمان را در دیگر مولانا میران الدین ختلمانی را و بعد از آن مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را در یافته بودند و در سفر و حضر و قیام نمودند و سیف نمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خشک شده بود و غنیمت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان و ملازمت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بیه توقفت اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من کی از ایشان بودند و در آن سفر محنت بسیار بجهت ایشان و سایر ملازمان میرسد که هوا بغایت خنک بود و در این راه در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان احتیاج این سفر نمیکردند و میرزا را بمجال مبالغه نبود اکنون اینهمه مشقت نفس نفس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان نیز بجهت و شفقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و شفقت ظاهر نیست هر چند نفی این ظاهر میگردد منفی نمی شود و بیاطن با میرزا و جنگ بودند که حضرت ایشان را بنی قائمه و بی حجت در محنت انداخته و جمیع کثیر را ازین محنت مشوش ساخته بداند و غول بشا هر خیمه به دو سه روز ناگاه غوغا می شد و اتفاقا که چهارم از غول و هزاران و یک مجموع کاف و بپرست قصد شاه خیمه کرده اند و تا باین نوا می ناخت آورده و چندین قصبه را ناخته اند و در هر روز بر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بجهت

ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد کرده بنیاد کرده
 اند که باین کافران سقاوست تو افتد کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شاکر نیست و سبب ز
 سلطان احمد نیز باضطراب و اضطراب تمام نمند حضرت ایشان آمد و بیل عنایت و حمایت ایشان متشبث شد
 و حضرت ایشان با چندی از موالی بپروان آمدند و بمیان ایشان رفتند و باخان و اعیان آن لشکر
 صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده قوی سازید و ایشان را به کمال آن محبت تمام تا از گردن برون کردند
 و بصورت افکنند و بدست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را با سلام و کلمات کردند و مجموع
 آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد و پیشرفت اسلام مشرف شدند و در قریب دو هزار و شتر و پیروان
 و مرد و بنده و آزاد و هزار شتر و اسب و گاوها و گاو و بز و گوسفند که در آن حوالی و زوایا عادت کرده بودند
 همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسمیران را با جواهر و طاق ایشان فرستادند و دو کس
 از خدمت خود همراه آن لشکر کردند که حافظ که ایشان را کلام الله آموزش داد و یکی حقیه که ایشان را علم دین
 تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشاه خیمه مراجعت کردند و از میرزا اجابت خواسته متوجه فرستادند
 خدمت مولانا بمرحوم الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه خیمه بپایند در راه
 بقیع خطاب کرده فرمودند مولانا بمرحوم الدین ما محنت سفر از برای اشال این صورت که شاهده کردید
 قبول کرده ایم در مرض موت مولانا بمرحوم الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشی در محله زیاده
 بعبادت ایشان آمدند و راقم این حمد و یاد و خادم دیگر که حضرت ایشان را دیده داشته بودیم در ملازمت
 بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که بپهلوان محمود بپور را بگفته است که محبت
 جدایی بسا دمار از خدا کرد و هر چه پیش آیدم شایدم که بعد از آن فرمودند که چه دروایا کنم بقبول
 لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن تواند بود که سعی نماید که هر روز که این کلمه
 تکرار باید تجدید سیله و انجذابی محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه روایت ایمنه
 کنند که منمونی امر جد و و اعل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم نریزی قدس سره فرموده اند که
 از منمونی جد و و ایما کنم مفهومی میشود که اگر ایمان کنی میگردد و فرموده اند که گفتند ایمان آنست که کسی را بپای
 چه خود را بجناب و شوق و وله نماید پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مورت و وله و شوق
 و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این محبت به دست آورد

از دست

از دست

تکرار

وقایع یافتند و آن حضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمعند بر ایشان نماز کردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گشت طبعی خراسانی که در معالی مولانا بهمان الدین و مولانا جعفر خطا با کرده بود و خطبه ها زده در آن ایام تفریه مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بر خضبت کردند و تمسک شدند و سخنان در شست گفتند و فرمودند تو دو کس مرا گشته که در همه روی سیم خود می داشتند اگر بر بیفت طبقه آن و زمین ز سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن زیاده است تو بچنین دو کس مرا گشته

مولانا لطف الله حنبلانی رحمه الله

ایشان خواهرزاده خدمت مولانا بهمان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم معلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت لبط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات بتبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را سخنان شیرین و تبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا اخیاناً طیبیت و مزاج میکردند و روزی از خدمت مولانا بپیل طیب پرسیدند که وقتی که که خدا شوش چگونه زنی خوابی خواست گفت سبز شیرین حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده اند البته بعد از چند گاه شیرین میبرد و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را بدیالیه است که خدائی بعد از آن این بیت خوانند که طیبیت که خدا میست مایه هوس است بد که را کن تو خدائی پس است ۴ خدمت مولانا لطف الله چنان فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواه دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بلازم حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن تقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورت تمامی بینند و گاه درین محل بسوی من تکیه میکنند و بهمان صورت زیبا که من دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیدم و مردم ظاهر شدند و بعضی مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بجز حضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که کیار در دایج که دمی است در منفذ مقتدر بجا فرستی شهر در ملازم حضرت ایشان بودم و جمعی از مولای همراه بود شرح متنازل شرح کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از انجاسخنی در میان انداختند و در دایج استقار می نمودند چنانچه اب حضرت ایشان میبود این غیر از چیز دیگر است و عرض کردم که در این

سخنان این طائفه طور دیگرست تا دیلات مایانه را گذر آید بدین خاصوش گشتم و بخود اندیشیدیم که آنچه
 بخاطر رسیده نیک بنمای حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند و درین اثنا صورت غصبه
 از حضرت ایشان ظاهر شد و سخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من خود ثقلی و باری عظیم احساس
 کردم و گمان کردم که صد من بار بر من حمل کرده اند و از غایت ثقل و بی طاقتی متحقی شدم و قوت حرکت
 از من زایل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت
 ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز در سمع و مفهوم نمی شد
 و چنان بزرگ شد که تمام خانه را زود گرفت و جایی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که قسم
 بگیرد و این حالت مدتی برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بجال خود می آید
 و من سبک می شدم تا بجال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال
 هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خود بجا بمانید و ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه
 روزی بود که تبه پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در محله نشستند و حضرت ایشان
 در نظر من بسیار حقیر نمود و بخاطر گذشت که اینهمه آثار تصرف در مالکات حضرت ایشان ظاهر است باین جهت
 محض عنایت و قدرت حق است بجانم و محطو را این خاطر ناگاه پندست این فقیر در مقام عنایت
 و اتفاقات شده و سخن در آمدند و باز چنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که همه
 حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفته و تنگ شدم و بدین تو را سابق حسن حرکت
 از من ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم نمی کردم و این حال به تطویل انجامید و من بخود شده بودم
 چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بجال اصلی باز آمده است و هم خدمت مولانا
 فرمودند که در بیاد احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران بیفرستم و اسپ من
 بقاییت کابل و بد راه بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان به تشویش و محنت بسیار می آمدم که مبادا
 از همراهی آنحضرت باز یافتم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تا زیاده بر اسپ من نرفتند و
 فرمودند اسپ شما را به واری نهاده است فی الحال اسپ من بروی راه و از خدمت چند که حضرت ایشان
 تنه را ندانند اسپ من همراه واری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من به پشت وی آسوده شدم
 و اصحاب که همراه بودند و حقیقت حال اطلاع داشتند متعجب ماندند و بعد از آن تا آن اسپ

زنده بودیمین طریق راه واد بود و هرگز از و کالمی ظاهر نشد و شاهدین احوال سبب مریدین من شده بحضرت ایشان

مولانا شیخ ادا ام الشهدا لال افاخته

از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و ساهما حل و عقد امور و میسر آنحضرت موقوف بالایشان بود
و بعضی اعزّه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود می نشینند
و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می اندازند خدمت مولانا تحفیف سببه تا دم صبح
مدی قبل می نشیند و با تمام تمام شبی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورنند از سخنان خدمت
مولانا شیخ مدخله چنان معلوم می شود که چنانچه نفس و فنی و اثبات مامور بودند و میوه این معنی است آنکه در روز
در خلوت تقریب فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه فنی و غیره اثبات مقصود
و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتهی کند یا دل بجنفان آید یا اثری بر بشیره
ظاهر شود و روزی در مواضع کفشی در محوطه لایان و جگره یکم از طلبه یا جمعی از خلص اصحاب بنشسته بودند و کن
از تصرفات عجیب و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذاشت و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند
بناظر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخن گویند بعد از مدتی فرمودند که شما همه از تصرفات آفاخته
حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسه ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند که شاکرم کنیز و از ان باب
حکایتی گویند فرمودند که در مبادی حال که ملازمست حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائز گشتم جان بسیار
می کنند و ریاضت عظیم میکشیدم تا آنکه اندک آتار تنگ مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالاتفاق حضرت ایشان
روزی در وقت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست دارنی البمله نسبت آگاهی حاصل
شد و ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی جهات تدریج و غیر آن امر فرمودند بسبب شغل یا امور
دنیا فتور در عمل بالین آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیمه بر روی نمود
و حزن تمام دریافت گشتم روم و در دول خود بمرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در
خلوتی خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود در عرصه داشت گشتم فرمود
که مولانا شیخ در طریق خواجهکان قدس اشهد و ارحم خلوت در انجمن اصل کلی است و بنا کار و بار
ایشان برین است و این اصل ما خود است از تبت که هر چه رجال لا الهیتم تجارة ولا یمن کن ذکر کرد
نسبت شریفه این برادران محبوب است غیرت نسبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

ایضا از تمام رشتات
چندگاه خدمت
مولانا شیخ محمد بن
در اواخر سلطنت
او بیک وفات یافت
و قیاس بر ایشان
در سلسله احوال
در محوطه لایان است
سور

محب غمورگی رودادار و که محبوب بے پروه باشد این نسبت را بے پروه در زین داب این طایفه
معی باشد از ان چاره نیست که این نسبت را یا شغل او اشغال طایفه جمع کنند من بباطن تضرع کرم
که از جمع بین الامرین عاجزیم درین محل فرمودند که تمی دارید و جمله آرید باشد که حق سبحانه قوتی که است فرمای
و کار بایر آید و مقارن این حال تنفاتی کردند که آنچه بتل و تکلف گاه گاه میسر شد بباطن استیلا آورد و دست
و تنگن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال و نوم و لفظ نصب
العیس شد و الحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمہ اللہ

از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم معلوم طایفه و علوم این طایفه و باجارت
حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و تبرات حرمین شریفین زاد ما اشد شرفا و کرامت فائز گشته و باز بکرات
آمد می گفتند که در میادی حال روزی بقریه ماتمید میرفتیم بکرات حضرت ایشان هر چند در راه جسد کرم
که خود را بطریق توجیه یا مراقبه تو اتم جمع ساخت تا با جمیعت خاطر بنظر حضرت ایشان در آنیم این معنی دست نداد
آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدیم و ذکر چند یا شراطش گفتم تا آنکه نسبت حضوری حاصل شد و حال آن
نسبت کرده مجلس حضرت ایشان در آمدیم چون ششم بعد از خطبه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی
میکنی گفتم احیا فرمودند چون ششم نسبت ظاهر شد که نتیجہ غل و نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
را معلوم شد که اگر چه حضور مع اندکی است اما نسبت حضوری که بزرگتر مرتب می شود درنگی خاص دارد
و نسبتی که بزرگتر یا رابطہ مرتب شود هر یک علی وجه رنگی دارد و فرقی کردن میان آن رنگهای گوناگون
موقوف است بر فراست خاص که انحصار خاص را از اولیا اهل اختصاص که مویہ بعلم لدنی اند می باشد و اهل علم

مولانا ابو سعید اویسی اذکریت قوائده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند وی در پنج سال بستانه آنحضرت بازگشت و آمد و شد کرده اند
می گفتند که سبب وصول و پیوستگی من حضرت ایشان آن بود که در میادی حال که سیم قدر فتم در مدرسه
بیرزوان بیگ یکمچند تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطالعه می گماشتم ناگاه ب
بتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و داعیه درویشی به محبت و خدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجه مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنایش آمد گفتم کجا پودی و چه حال دارد گفت

از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم معلوم طایفه و علوم این طایفه و باجارت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و تبرات حرمین شریفین زاد ما اشد شرفا و کرامت فائز گشته و باز بکرات آمد می گفتند که در میادی حال روزی بقریه ماتمید میرفتیم بکرات حضرت ایشان هر چند در راه جسد کرم که خود را بطریق توجیه یا مراقبه تو اتم جمع ساخت تا با جمیعت خاطر بنظر حضرت ایشان در آنیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدیم و ذکر چند یا شراطش گفتم تا آنکه نسبت حضوری حاصل شد و حال آن نسبت کرده مجلس حضرت ایشان در آمدیم چون ششم بعد از خطبه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیا فرمودند چون ششم نسبت ظاهر شد که نتیجہ غل و نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان را معلوم شد که اگر چه حضور مع اندکی است اما نسبت حضوری که بزرگتر مرتب می شود درنگی خاص دارد و نسبتی که بزرگتر یا رابطہ مرتب شود هر یک علی وجه رنگی دارد و فرقی کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراست خاص که انحصار خاص را از اولیا اهل اختصاص که مویہ بعلم لدنی اند می باشد و اهل علم

در کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم و حال از ملازمت ایشان می آیم چندان تعریف وی کرد که از صحبت
 وی میل عظیم شد و توبه که بجزه باز گشتم و بر آن قدم روی کوه نور که لنگروی آنجا بود آوردم اتفاقاً گذر من
 بود در مدرسه حضرت ایشان افتاد و دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و در مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم
 که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکردم اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه کوه نور شوم
 پس از عقب حضرت ایشان بدرسه درآمد دیدم که با جمعی از اصحاب در صحنه مدرسه نشسته بودند
 نیز آمدند و روی بروی حضرت ایشان در صحنه یاران گشتم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک
 برداروند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند بیت در کوه چه پیر وی بمن باش که امروز معارف
 و حیل نیست و از استماع این بیت حال بمن گشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت از برای من
 خواندند باید که هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده گفتند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار
 شیخ کمال خجندی است بیت در کوه چه پیر وی بمن باش که امروز معارف و حیل نیست و از حیل نیست
 و برخاستند و از مدرسه بیرون آمدند سوار شدند و رفتند و باطن مرا خود مجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب
 ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز تمام من نشینده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
 و پیش و از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه بدرسه میر و انج بیگ پیغام فرستادم که هر چه در جیره من است
 از کتب و اجزاء غیر با حق طلبه است و در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آتانه آنحضرت را
 لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و درین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه التفاتی نکردند
 و آنجناب و اقبال من بحسب باطن روز بروز حضرت ایشان در ترانند بود و در آن مدت تیر یک قای
 آمده که نه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیر من بودند و از آنجا بعد از یک سال اندک اندک التفات
 بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت
 ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن برین قطع شد
 و بمن تیر صفت قبض مستولی گشت که هم ملاک بود آن بار قبض تا مدت بیست شبانه روز بر داشت
 آخر تا طاقت شدم از بعضی بنده گان شنیده بودم که چون در نماز تجمد پسین بخوانند بعد از آن دعا کنند
 مستجاب شود بی دران بے طاقتی بعد از نماز تجمد دعا کردم که خدا یا اگر در نهاد من چیزی هست که مگر در
 حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بردا اگر استعداد من و جی است که سبب که در حضرت ایشان

می شود مرا از میان پیران این آستان دور افکن ایشال این سخنان در ساجات خود گفتند و گریه بسیار
 کردند چون صبح بوازست حضرت ایشان آمدند اول سخن که فرمودند این بود که باید ششتم که در
 مسکن این سخن که شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود می بینید گویند طرف باش ازین سخن حضرت ایشان
 معارضه شد که آن بار قبض که بقیع خوا که کرده بوده اند توبی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و تشری
 تمام در دل پیدا شد و از ذوق انقباض خدست مولوی است این سه رتبه که ایرادی افتد -

رتبه ششم که حاصل این کار و بار ذوق یافت و انقباض یافت است باید که طالع بان آنچه یا سبب ازوار دات
 و مواجید و چنین شود و از آن ذوقی تنی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است تمام شود
 چه مقصود به نهایت است آنچه از وی دریافته اند نسبت آنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت به دریا
 محیط پس اگر آنچه در این بر سر فرود دارند و آن آمدیم که در ذوق آن باشند و آن ذوق از عالم بیرون
 رود تا به آلا بدین در آن محسوس باشند و از ذوق و مواجید بی نهایت محسوس و اگر بعد از این درین یافت
 و نیافت بگیرند و نیز هیچ نگرد و باشد و هیچ راه نرفته

رتبه ششم روزی در سنی آیات سورة الاعلا صلی گفتند اول موجودی که با یجاد حق سبحانه بی واسطه شسته
 دیگر موجود آمد صادر اول بود چون از مبدأ فیاض ظهار صادر اول شاید بود و بزرگدن لاجرم حق سبحانه درین
 سورة آیه کریمه لم یلد نفی آن مشابیه فرمود چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعفیات در
 مظاہر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرود آید چنان ظهوری از مظاہر باشد بود بزرگده
 شدن لاجرم حق سبحانه درین سورة بآیت کریمه ولم یولد نفی آن مشابیه فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات
 نوع انسان را حکم خلق افتاد آمد علی سورة الرحمن نسخه چهارم در نظم جمیع اسما که در تفسیر و در آئینه ذات و صفات
 و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرایش است و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت
 اول هو الله احد الله الصمد صفت است پیرا شد که در آن دهم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه
 ولم یکن که نفو احد نفی آن مشابیه و مماثلت فرمود

رتبه ششم گفتند که روزی هر چه بود در مجلس و عطف و اجبه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواج
 خرق عارسته دیدم و تفسیر آیت شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عارست آن بود که خواج در معرفت
 الهی و لطافت ناقصای سخن نامض و نکته باریک میفرمودند که بعد از ازل مجلس را به واسطه عنوض آن سخن

و تفسیر

و عدم دریافت آن نفاسی عارض شده بود و پیشگی میزدند و اجاره را غیرت آمد فرمودند شایسته میزند و حال
آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم متاخر شود و از جا در آید چون خواجہ اشارت بسقف مسجد کردند و زانو
در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود و طاق طاق از چوب پاره آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی
که نزد یک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند در پایهای منبر افتادند چون
خرد سال تر بودم از حاضران تر بود و دیدم در پای منبر چه پیدم و خواجہ مدتی مدیر بدای منبر سکوت کردند
بعد از آن باز سخن در آمدند و مردم یک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فرزند حق سبحان و تعالی
احسن کما احسن الله الیک نکوئی کن همچنانکه نکوئی کرده است خدا یعنی عالی بتو نکوئی خدا به بنده آن بود که
در ازل آزل خدا شعلای ظاہر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده زاطا بر گردان
و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن همچنان که خدا شعلای نسبت بتو نکوئی کرده است
یعنی تو نیز خود را بنفشه و جو دهنان کن تا خدای تعالی ظاہر گردد

از این بیان بود

مولانا محمد قاضی ابراهیم اندریکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و صفات و فضائل آنحضرت کتابی
بالیف کرده اند سلسله العارفین و تذکرۃ الصالحین و راجع آورده اند که در تاریخ سنه خمس و
شائین و ثنائیه بود که بلازمست حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت
بود و آنچه شد علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صولیه و دلس افکار و احاطه طبعی
بلند و فنی از حدیث و اشعار و احکام حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت
مولوی را بسیار مخاطب می ساختند بگونه که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما
می شنودی هیچ نقصان در آن عقائد که از ما بدو آسود خبر داری یا اگر گفته باری بانی گفتیم نه
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسله العارفین
بیشتر نوشته اند که ایستای ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله
نام از سقین لغزیمت هرات بیرون آمده بود و چون به ده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی و هوا تو نف
کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیده به ملازمت رفتیم پس بعد از کجائی گفتیم از فرزند جدان بیکای
مشغول شدند و آنچه در ظاهر بود همه اظهار فرمودند از آن جمله سخن بود که فقیر را سرشته ساخته اندین ولایت

از این بیان بود

از این بیان بود

می پروان بر دخی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنا سخن فرمودند که اگر
مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آن وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر یو اطن خلق اشراقی عظیم است
یا وجو و علم با یقین میل سفر کم نشد که قوی بهر هرات مائل بودم قصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند
بجانب بخارا اعزیت کن و صلح آدم تا اجازت خواهم کس گفت به کتابت مشغول اند و فک کردم
مخطه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجّه این جانب شدند فرمودند
که راست گو برای درویش بهرات میردی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت درشت خاموش بودم
مولانا نعمت الله گفت درویشی اش غالب است تحصیل را در پیش ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین باشد
سیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان بلغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند
ایشان و ندیدیم و آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید باز خود غائب شدند و زمانی بهرین غایت
گذشت چون حاضر شدم سخن مشغول شد و فرمودند که شاید که خط مار را نتوانی خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و در هم جیمید و بفقیر دادند و فرمودند کتابت مار را نیک نگاه داری و آن
کتابت انبیا حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهرود عظمت حق سبحانه
بر دنی ظاهر شود همچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور بر محبت موقوف بر متابعت سیدالمرین
آخرین علی بن الصلوٰه اتمها و من التیات بمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت
پس بضرورت ملازمت علما که و ایشان علوم دینی اند برای این عرض می باید کرد و از ملازمت علما که
علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانید و مانند در باید بود از صحبت درویشان که بر قص
سواع کنند و هر چه باشد به سخا می گیرند و خود را بپیش باید کرد و از شنیدن توجیه معارف که سبب نقصان
عقیده در مذہب اهل سنت و جماعت شود و در باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که بالاست
متابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و السلام بعد از آن باز پیش مردم آمدند و فقیر را
اجازت سفر بهرات کردند و فاشه خواندند و بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدند بمقداری
راه رفته بودیم که از عقب ناپایاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت خواجگان و دلداران
حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که از احوال دارنده رقعہ نیاز صاحب و قو

باشند و در آنکه از آنکه که بیکاری کند و بیکر خواهد داشت که این خطا بتیر علمیم کرد که یاری بود که سینه
 خرد و آمدگی دل مشغول ملازمت آن حضرت شد غایتش قالب نتوجه بخارا بود و بی طاعت و بی
 آرام شد و در هر منزلی چیزی واقع شد که می باست برگشت اما العجب آن بود که در مدتی سفر از خاطر
 بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا شش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب
 را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیدم شد در چشم قرار می نمود و چند روز بواسطه آن سفر
 موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر را بخانه سفر کرده شد و هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد یا آخر
 شب لرزه شد یا خود گفتم اگر پیش ازین بسفر می می گفتم بهماکت است بالکلیه و غرض سفر از خاطر بدر کرد
 عرض نیز بر طرف شد بعد از آن حکایت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بنا شکند رسیدم شد بخارا
 که بکنج شمع زاده الیاس روم چون در رقیه ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنافوی
 اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را
 با خنجرین کتابها یکی از آشنایان سپردم و میانه از آمدم که اندر ایشان شیخ کسی پیدا کنم که بهیچ ای او
 بنگر و دم کسی پیدا شد و گفت اللع خود را بیا ریختا متوجه فکر شویم فقیر آمدم که اللع خود را گرفته روم
 یکم میگویی که اللع تو با خنجرین کتابها گم شده است و بی جمعین او مشغول اند که گوشه نشستم و سر عجیب
 نظر کردم درین اشنا خاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم بقایمت مردم غیور اند این
 مقدار به اتفاق نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده بتر
 منزلی رسیده است در باطن خود ازین عنایت بر گشتم و استغفار نمودم تاگاه آواز من بگو
 که مرکب نزد افتد بی هیچ قصوری سر بر آوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنایان میگوید امر
 عجیب واقع شد مرکب نزد پیش خود بسته بودم بیکجا چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم
 و بقایت دشوار است که در بازار تا شکند کسی گم کند آنرا یا زیاده برای آنکه بقایت غلبه و از دام عظیم
 میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی چنین پیدا شود و از شادی این امر در قفس کفایت پیدا
 فی الفور سوار شدم و متوجه هر چند گشتم بنگر شیخ زرقم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم قسم نمود
 گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موافق سفر
 از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد لیا گفتم که یکبار در بیانی ملازمت این فقیر

بنا شکند کسی گم کند آنرا یا زیاده برای آنکه بقایت غلبه و از دام عظیم میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی چنین پیدا شود و از شادی این امر در قفس کفایت پیدا

وقت که حضرت ایشان در ریاض خواجهمی بودند بخاطر آنکه که بیرون میفرمودند از آنجا که در آن سیر کرده بودند
چون بدیدند که فرار آمدن پیش از آنکه قدم در گنبد نهیم کیفیت غریب واقع شد که بقیه را هم در دردی عظیم در درون
خود احساس کردیم که در حلقه ساخت نزد یکسایان رسید که روح از بدن من مفارقت کند در خاطر
اقتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدی و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت فرار متوجه شدی و بگویند
فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نهادند و گشتیم چون پیش حضرت ایشان شستم و نفس اول فرمودند
شنیده که کار گرفته اند گریه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب لذت و یقین فقیر شد حضرت
ایشان بعضی از ائمه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که مختصر بودند جمعی از اولاد و احفاد
و خواص اصحاب در ده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند و درین محل فرمودند که هر کس
از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا و شرف و خوارگی و خدمت مولانا محمد شمس که اول تو اختیار کن خدمت
مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شمس است حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن
بیک از سرکار و ایران اشارت کردند که چهار هزار شاهری بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار کرد تا آنرا ماه
سازد از برای فراغت فقر که در گردوی خواهند بود خدمت مولانا بنا بر این مثال امر آن و بعد از آن گفتند
و سر بایست خدمت خود و اصحاب خود ساختند

مولانا خواجہ تاشکن دی رحمہ اللہ تعالیٰ

از قدما را اصحاب و از اجله و کلا حضرت ایشان بوده اند و در میادی احوال در تاشکن شریف قبول
مشرقت شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در میادی اوقات که حضرت ایشان
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی
بلا از دست حضرت ایشان میگردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند در آن اوقات حضرت ایشان
که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا و سوسه بلخ کردند که در تاشکن اوقات فراغت میکنی
نه عانی و نه ملایمی بای چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان
اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به اران نیست که قصه ذوق تحصیل و رفتن سمرقند
را بر رقصه نویسم و قتی که حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع که می نشینند بنموندند و متوجه شوند
چون بر میخورم رقصه مطلع شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درین صورت اجازتی نیز حاصل

کرده بام آید آن رقص را نوشتم و بجا نهادم و قسم اتفاق آن روز حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند
 من از شام که رسیده اند آن رقص را دیده اند چون خوانده اند از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که
 او بزبان قلم با سخن می کند و بجهله از اجازت می بخواند و بنیم که چون خواهد رفت و در بهمان ساعت حضرت
 ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده که من بیاران تا شکندی در منزل اول نزول کرده بودم
 میان شام و خفتن بود که صدای یقایت شدیدی و تب عظیمی عارض شد و بپایه که مرا بی طاقت و
 به آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتسم تا وقت شب که شد و مردم بیار کردن مرکبان مشغول شدند
 یکبار از یاران که باعث کلی بر سفر او بودند بپرسیدم که مرکب من قیام نمود و خواست که خرچین بر انگشت و
 و مرا سوار کنند و در آن محل صدراع و حرارت من مصاعف شد و تبریک که چند اشتم سرم شکافته شد و
 میان آتش سوزان در آیدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا گذارید و دروید
 که اسکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه فرستادند با شایسته که مردم که یارای سخن
 کردن نداشتند چون یاران نامید شدند و رفتند با خود اندیشیدم که غالباً این عارضه از حضرت
 ایشان است که بر فتن من راضی نیستند درین حالت نیت مراجعت کردم فی الفور صدراع و حرارت
 کم شدن گرفت بر تبریک که آن وقت حامل شد که برخاستم و خرچین بر مرکب انگندم و سوار شدم
 و در راه تا شکندی آوردم هر گاهی که مرکب می نهاد و تحفیه در آن عارضه دست میداد
 تا وقتی که سوار تا شکندی رسیدم اصلاً و قطعاً از آن مصراع و حرارت اثری باقی نمانده بود و فی الحال
 بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بلا زمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند
 و بیستم کرده فرمودند که سوختن زخمی که بر من مستولی شده زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم
 عزایت کرده فرمودند بر و خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون
 حضرت ایشان با تاس میرزا سلطان ابوسعید از تا شکندی کوچ بخرجند آمدند تمام همت دینوی بر زبانه
 اتهام مولانا خواجه علی نهادند و زبانه امور ریافت کفایت او دادند و تصرف مولانا در همتا بر تبریک رسید
 که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیت رقصه بیار شاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشی
 و بیچ احدی را یارای آن نبود که از مضمون رقصه مولانا تجاوز نمودی و در امر شکاک
 فسرده دے

زود استمال

منج حبیب تجارتا ناسکندی رحمة الله تعالی

از مزار اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفره اصحاب ناسکندی و تقوی که در ده
 بوده اند حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در ناسکندی از بعض یاران رنجیده بودند
 متوجه دولت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به باز ماندند و مسکن تمام حجت معذرت
 فرستند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار به قبر مولانا سیف الدین مناری
 اند و در حجره مولانا اسمعیل فرستاده و در غریز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار حجره مولانا
 اسمعیل شده و در آن محل حضرت ایشان بصفت بهیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران
 قدم در آن حجره نهاد و چشم بر حضرت ایشان افتاد و پیوسته گریه و سهر در غلظت و نزدیکی آن
 که اثر حیات از مجموع ایشان زایل گردید و آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار
 برخاستند و سر بر پهنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه
 یاران را عفو کردند و آثار لطفت و حرمت ظاهر شدند بعد از آن یک یک از یاران بشعوری آمدند و
 بر می خواستند تا همه بحال صلی باز آمدند

مولانا نور الدین ناسکندی رح

از جمله مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که
 با صراطی صوفیه قدس انداد و احم محبت ذاتیه عبارت از ادب و تقوا و تقشف است بحضرت حق سبحان
 سب آنگاه از اسبب و اندیشه میجو که مناسبت بلکه سیل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد و
 فرمودند که از دو چیز که در نواحی ناسکندی این نسبت را یافتیم یکی دائم گیر حلقه میباشند و از دور
 نشست و گزین که میگردید روز محبت طهارت برخاستم بجانب ابرق طهارت میباید
 نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و پیرا در این حلقه میگردی گفت
 من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کشش و سیلی بحضرت حق سبحان می آیم
 و خود را از همه بایسته ها خالی می بینم و از آن لذت عظیم بدست میبرم و چون بیرون میروم از آن نسبت
 تنگی میروم و آن سپر دیگر سوری بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مخلط بود و در آن نواحی مردم
 بسیار بوی نفاق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز آن متهم و مطعون میساختند گفتیم که را غدر خواسته اند و در حقیقت

میانه کردند و از آن سو رفتند تا آخر در گریه شدند و اضطراب بسیار کردند و گفتند که ما را درین چه فائده که من اینجا
نیایم و در سیردن مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمیعت باطنی که درین
حلقه در خودی یایم دور افتم یا در آن دیگر انداختند و معتقد و در اشتند و کار را در سجائی را حسید که مغلوب
این نسبت شد بر وجهی که بار بار راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی منعی بود و چون خواهم
که در کارهای فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این لیسرک صاحب جلال که حضرت
ایشان از وی میگفتند مولانا نورالدین تا شکندی بوده است از بعضی اجله اصحاب چنین استماع
افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند در میادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده
و همیشه بنات کربانی پیش حضرت ایشان آورده و داب آن حضرت نمی بود که چیزی از کس قبول کنت آنرا
از قبول کرده احمد و بر حاضران قسمت فرموده و در آن اثنا دیگر گفته اند که فائده صحبت این طایفه است
که کسی را از گم شده وی یا در و هند مثلاً که گویم قمری گم کرده است و خبر ندارد ناگاه صحبت کسی افتاد
که از گم کردن گوهر و از گم شده او خبر دارد فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن
متاثر گردد و بعد از آن از گم شده خود خبر یابد این سخن در دوسه اثر عظیم کرده است و ملازمت
حضرت ایشان را لازم گرفته هر چند ویرا اجازت میداده اند و در سیر کرده اند می گفتم که مراد ازین
حضرت می خفته نسبت جز آنکه گذرانده که گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بنیم ویرا داشته اند و
ویرا طایفه را بطایفه افتاده است و پور زش آن نسبت محض مشغول گشته و در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت
شده است روزی مولانا زاده فرست که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر دی گذشته است بطریق
مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است بادی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز
باین طریق مشغول باشی مودی بفرمیشود و نیزه ای که در وقت نماز باین طریق مشغولی کنی از یکبر احرام
تا صیون بیرون آمدن از نماز اسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری و دی در جواب
مولانا زاده این بیت میرسنی الله حمده الله خوانده که طبیعت زانودی که چشم تست احوال را معبود
تو بپرست اول به خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعضی حضرت ایشان رسانیده
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و اسباب و عبید و ذیل و موشی
و انبار و سایر اشیا خسیسه میرود که فرست اگر مومنی را دل مومنی مرتبط باشد چرا مودی بفرست

از بعضی مخادیم چنین استماع افی که مولانا نورالدین آخر خود را خدای حضرت ایشان کرده است و
 آنجنابان بوده است که حضرت ایشان را در رویای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ
 که در رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و مصعب است و خطر آن عظیم ترجه لقلب صغیر بر سر که
 سعدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزی است اقرب است بر آمده وی بلا زمت حضرت ایشان
 رفته و بنیاز مندری تمام در رخو است کرده و گفته که اجازت فرمایند تا این مرض را بر دارم تیر که در دنیا
 هیچ امری نبوده و من یا زنیست و در وجود مبارک حضرت شامید نیز حکمت و مصلحت و حق سبحانه را
 با حضرت شما کار را در این است حضرت ایشان فرموده اند که چون نور سیده عالم ندیده و بخود اسباب را
 و در دل آرزو و ادا می دی گرگون شده است و گفته که امر هیچ اسیدی و اولاد وی غیر از این نیست که خود
 ندای این حضرت کم حضرت ایشان و در اجازت داده اند و فی مشغول شده و بنیر آن بار در آمده
 و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانه که در پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی
 منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین
 بیماری تماده و بعد از سه روز بچار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که مکشف قبور و غیر آن
 از کشف و متحقق بودند و فرمودند که روزی در آن میادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت
 حضرت ایشان سواره از شرفی گورستان تا شکند می گذشتیم و دیدیم که مولانا نورالدین را که در
 گور بزرگ دید و وی بنیاب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین را شش چپ
 وی باز گشت و روی بطرف قبله کرد و وفات وی در شهر سوره العین و ثانیة بوده است که تاریخ
 و باب اول است

مولانا زاده اناری گننه اش

از کبار اصحاب و اولیای مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان عبد الله است و مولانا زاده اناری
 شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون شرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روز
 در مجلس شریف آن بخاطرم گذشت چون است که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین فرمودند و این
 خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسب
 است اسعداد شما پر لطیف است مشرا احتیاج بآن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرمودند

که در سبادی حال که ملازمست حضرت ایشان بپوشتم در خاطر من خلبانی می بود که پیش از آن بصفت
 طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه در زرش طبقه ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقه ارادت
 بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه روز آورده این دسود
 غلبه کرد چون صبح بکلازمست حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط
 کرده اید گفتیم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم و خاطر بوزرش طریقی ایشان بسکما ختم فرمودند
 امشب چنان دیده شد که محب از مشایخ ترک باسلامهای بزرگ برگردم و محوطه و حویلی بسکاشند
 و هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بدرون محوطه در آمدن و تصرف نمودن غالباً بجهت شما
 بوده باشد بعد از آن خاطر از دغدغه و سوسه تمام آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و
 عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند
 که یکبار حضرت ایشان بکبره فقیر آمده طبعی فرمودند و گفتند اسباب طبع از مولانا خواجیه علی بگیرد در آن وقت
 کافی حیات و کمال علی الاطلاق مولانا خواجیه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند
 ولیکن پیران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بے احتیاطی
 رفته است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق مبلغ معلوم شد که در نیمه قصوری بوده است
 بغایت غضب کرده فرمودند بنیاز کار غذاست در آن امر احتیاط عظیم واجب است چه بریدن
 آنچه ظاهر می شود و اثر خود را در سالک ظاهر میکرد و اندر نیمه بے وقوفها و پیرانشانها که مشاهد میکنند
 اکثر از خوردن لقمه های پریشان است بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
 از درویشان در حجره خلصی از اصحاب صحبت گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع
 ظاهر بود تا غایب که هر که آن مجلس در می آمد می نشست و بیک کیفیت در می یافت که نمیتوانست
 برخاست در آن میان طعام آورده خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده و بزوجهی
 از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را
 نظر آن جانب افتاد دیدند که کس مولانا زاده را میخواند که حاضر سازد و بوی تند شده فرمودند حیرت
 بے ادبی میکنی که نزد آنست که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین عین
 مولانا زاده از ما بجای مشرف است که خبر از کوشش اندازد و اگر توانی که اوچه حال دارد و از رشک آن

لذت طعام خوردن از نور و دین این بیت خوانند پس این شیوه عشق هر چه را بنمود که این واقع
 هر کوهی را بنمود و مشکچه شوی بحالت زنده دلان به هر چه ترانست کسی را بنمود که خدمت
 مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافتند و بعد از زیارت حرمین
 شریفین زادگاه اقدس شرفا که اقامت بولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن
 بلاد مرجع طالبان بوده اند و از آنجا از دنیا رحلت فرموده اند و رقم این حروف بخط مبارک مولانا
 نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند حضرت
 خواجه عیسیٰ الله ادام الله بقاره مولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبداللہ بدشوق نوشته بودند که بعد
 از عرض نیاز مستی التماس آنکه مهت بران دارم که در آخر حیات از آلالشی که بغیر از آن بالایش کردن
 موجب حیا باشد باید که مخفی حاصل شود والسلام

مولانا ناصر الدین اتراری رحمه الله تعالی

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است و می
 گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشاخته بودند جمیع از طاعت تا شکنند
 آمده بودند و بعضی از شمال و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیب
 غریبه میگفتند از استماع آن حکایات که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا سبب حضرت
 ایشان انجذاب و واقع شد اما بواسطه آنکه دل سبکی از نظر هر جمیع متعلق بود توقف روی نمود و چون
 آن اخبار متواتر شدند با وجودی که قاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعی از طالبان
 این طریق تابشند آمدم در آن محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایا تا شکنند است
 چون بملازمیت رسیدم شد آنچه می شنیدم زیاده از آن برایی البین دیده و بعد از چند روز که فصل بهار
 نزدیک بود خاطر مرا جعت غالب گشت و خار خار عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و میخواست
 که در سیر و تماشای پشت کوکب چنانچه عادت اهل سمرقند است روزی نوروز حاضر باشد ملاقات
 آن جوان دست و ده بخت اجازت خواستن ملازمیت آمدم و در خدمت مرا جعت چنانچه اجازت
 ندادند و چون مصلح نوروز شد با آن جوان و سیر پشت کوکب ملاطول ساخت و حزن عظیم
 فرگرفت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و دیدی متوجه گشتند و مراد رکاب همایون خود

همراه بودند و در آن سیر صحرا دل اصلانی کشود که بجانب آن جوان و سیراب کوکب میل عظیم داشت
و من ازین صورت بقاییت مجمل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا لاله زاری رسیدند و از نسبت اسب
دست مبارک فرار کردند و لاله فرار گشتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم همکار
که چنین صحبت و صحرا لاله زاری در جوان و سیراب آب کوکب میکنی چون حضرت ایشان اظهار این حتی
کردند من از فرق تا قدم غرق افعال و تشویش تمام و عظیم شغل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون
آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاسی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی
منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید
مرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان با سید عای وی از تاشکند سیر کردند روزی صحبت اخستیار
منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند آنکه ببله خواج که پیشتر رسیده و آن موضع را پسندیده
و من در آن سیر ملازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان با سرحاست مشغول شدند و مراد خاطر
افتاد که آن حضرت امروز در دیریا بنویسند و میدانم که گفته و مانده شده اند و من بخود آن جرات
و بی ادبی ندارم که بے امر حضرت ایشان پیش روم و خامی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود
که بخیر است بعضی از خطور این معنی انتظار را شارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز بگو
و مانده شده و اگر نه خدمت و محبت چون این قدر اجازت یا قسم بر جستم و بخدمت شتافتم وی گفته است
که در آن مبادی که از سمرقند باز است حضرت ایشان تباشکند رفته بودند و آنجا دانشمندی بود و درین
مناطق منفرد و در سایر علوم ریاضی منجر مولانا سیر حال نام که در کسوت قلندر می زیست و کینک
می پوشید و نماز نمیکند از در در رکاب محرمات بقاییت دلیر و بی تحیا بود و سنگ طریقه مشایخ و طائفه اولیا
و دائم الاوقات غیبت و همت حضرت ایشان میکرد و سخنان بے ادبانه ناشایست میگفت
روزی در جمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاقت میکرد و خجاست می نمود
چون مرادید و سید انست که از جمله خادان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد
شده اید که علم و آموخته حال نه ذکر خلوت و من امروز بمجلس اومی آمدم و پنهان از و در آن شبک
بخورم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شادانم که او را هیچ باطنی و حالی
نبست و کار او هیچ اصلی و فیزی ندارد و من از هر زده و دزدان او عظیم بے وقت شدم و لیکن در

مقابلہ اور غیر سکوٹ صنعت زیدیم روانی پر خاستم و از ان مجمع لول بیرون آمدیم و متوجه حضرت ایشان شدیم و وی متعاقب من یاسه طلبہ علم کہ ایشان نیز در مقام ہزل و ظرافت و تعرض و سفاہیت بودند در رسیدہ و با اتفاق مجلس حضرت ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم کہ مبادا آن سفیہ پی حیائی دینی ادبی کند چون شست پیش از آنکہ سخن آغاز کند مقداری تنگ از آستین کپک پہنان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دہان نهاد و خواست کہ فرد برود و در گوی دی محکم شد و راہ نفس بروی سیتہ گشت ہر چند سعی کرد و جد جہد نمود کہ بگوید وی زور و دمیست آخر حال بدو گشت حضرت ایشان فرمودند تماشے محکم بر گوی دی زدند و آن تنگ از گوی دی در میان مجلس افتاد ہمہ حاضران بر رخندیدند و بشاہد مجلس منفعل شد کہ صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال باشاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصہ در ولایت تاشکند شہرت یافت در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از ان دیار فرار نمود و دیگر کسی از نشان او

ہند و خواجہ ترکستانی رحمہ اللہ

از محلہ مقبولان و منظوران حضرت ایشان بودہ و از جملہ قدما و سابقان اصحاب و دی جوانی بودہ آسپاسی از شیخ زادہ ہای ترکستان کہ حضرت ایشان بوی التفاتی نمودہ اند بشفاعت از اشغال امر فرمودند و از وی احوال غریبہ و آثار عجیبہ ظاہر می شدہ است تا آنکہ روزی حضرت ایشان دیر در صحرائی دیدہ آمد کہ چون مرغان بلند پروازہ در روی ہوا طواف میکردہ است حضرت ایشان را این طور از وی پسندیدہ نیامدہ است و غضب شدہ اند و آن کیفیت را از وی سلب کردہ اند و وی اندوہا چنان بر زمین افتادہ است و اعضائی کہ می کوفتہ شدہ بغایت فی نسبت واجبہ گشتہ است بر خاستہ و در مقام معذرت و نیاز میبوی شدہ و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نہادہ ہر چند زاری و نضرع نمودہ تیج سود برداشتہ و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بر او آخر الامر منہ و خواجہ بی طاقت شدہ و آغاز خشونت و بی ادبی کردہ و حضرت ایشان گفتہ کہ نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کردہ اید اگر بمن باز رسیدہ قہما و لا حضرت شمار می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیامد و اگر کسی ہم باین جن جنم التفات نکردہ اند و وی دائم در کمین می بودہ است اتفاقاً دستہ از اوقات آن حضرت را در کہ چہ باغی پیادہ و تنہا یافتہ است کار در بر حضرت ایشان کشیدہ و عجز آوردہ

و از صفات اعلیٰ

در منتهی که مفری و لمجائی نبوده است حضرت ایشان بطریق خلق و لبس شکل بصورت شبانه
 صحرائی شده اند که طاقیه بر سر و پیر روی سیاه بر سر داشته و قبای سبزه بر سر و بر سر شبانه
 و در دست چون وی فرو می جنبی دیده دست و کار و نگاه داشته متعجب گشته و بر جای خطاب
 فرو آمده و حرکت دست و پای وی تمام رفته حضرت ایشان کار و از دست وی می گرفته اند و بصورت
 اصلی سعادت فرموده و تبسم کرده گفته اند که اگر سن ترابین کار و کوشم چه سبکی وی پیش حضرت ایشان
 بدوی بر خاک مالیده و زار زار فرود گرفته و بغایت بدو دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی هم کرده
 و یاد او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکت نکند
 و کرامات و خوارق عادات را بهیچ وجه در رخسار آن حسب المقدور بگوید و اقام این حرور در سمرقند
 از پیغمبر نیزی باشکوه که از نبی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در حواله
 هند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی و حمیه با هیبت بود و آثار جهنمات از او ظاهر
 باین رمای از وی یاد دارم که میخواستند لباسی هر خطه بصورتی رخ و دست بپوشد و در آئینه روی تو
 همان روست بین تو دیده نداری که به پیش او را در درونی زهرت تا قدرت است بین

مولانا اسماعیل حسینی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین
 شارس است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله ابن رساله
 گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل
 فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرشته است که از تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است
 و اجازت که خواجه پارسا وی بر جبهه حدیث نوشته اند بطریق ضعیف رسیده و آن انبیت که از خط
 مبارک خواجه نقل افتاده یتیم یا سبجانه و تعالی صاحب هذا الخیر و صفة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا
 سیف الدین زید توفیق و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیه من الاحادیث النبویه و الموارث المصطفوی
 صلی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازة العامة فانشد هذا الفقیه ایجابا لمسلم هذه الابیات الاربعه مقبضا من
 کلام احاد کابر السلف اللهم الله در ضعی عنهم جمیع این ابیات اجلاتی اجزت که سماعی بود و اصنفت
 من کتب الحدیث + اجزت کل فی دین عقل + برید العلم بالطلب احثث علی شرط الاجازة محققا

داستانی

من تصحفت وانظما انجبت وادعیکم مقبولی وکلیا یقینا الیه من رب مغیث کتبه العبد محمد بن محمد
بن محمود الحافظی الثجاری یوم السبت الثانی من رجب الآخر سنه ثمان مائه وثمانین هجریه
و مسلم اولاد آخراً و باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است که از قدما و اصحاب
ایشان بوده است پوشیده نماند که بحین آن که در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره
چهارم مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ابرار
یا فته در ملک اصحاب حضرت ایشان نیز چهارم مولانا اسمعیل بودند و ششم از احوال هر یک در ذکر
مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ابرار می یابد

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و وی در بیاد مناری ظاهر حضرت
ایشان در تاشکند نشین قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در بیاد مناری احوال به حین
ملازمت حضرت ایشان از فرکت تاشکند آدمم و حضرت ایشان با بر ملاحظه نسبت ارادت
پیرم بحضرت خواجه بزرگ قدس سره یا غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند
و در مقام تفقد و غایت شدند و هم در آن مجلس بمیرالکفایت حضرت ایشان نسبتی بزرگ و معینی قوی
اصل شد و بموجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم
که بازی سفید پردست را شتم و در آن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب
برآمدم فیض و ملال عظیم غالب شد و از آن نسبت جمیع خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد
میلش بود و بلاذریست حضرت ایشان آدمم و بقایت ملول و غمین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریا
پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تغییر این خواب آنست که شارا
در محبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون خواب رفته ای که نسبت ای چیزی که با کسب
معارف و صیقل حقائق میتوان کرد و صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمین میباشد
شاید که با زیادت آید و تقارن این سخن انقاس فرمودند که هم در مجلس جمیعت و نسبت خوبی ظاهر شد
و آن فیض و ملال با نبط و انشراح بالطن تبدیل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال
و دیگر از لازمت حضرت ایشان هرگز جدا تو انتم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان
این بود حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرکتی ازین جهت که سپرد مولانا سیف الدین مناری بوده

خاطر باست مصروف داشت تا در انجمنی خوب و جمعی قوی حاصل شد بعد از آن اینجایم باشید و دیگر
 از باب امتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منفعت گشت بهجت کفایت ما محتاج این جماعت
 بحسب ضرورت با مزرعیت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفرغت مشغول باشند
 خاطر ایشان نسبت ما محتاج ضروری متفرق نشود سبب اشتغال بدینا تحصیل آن درین بود چون
 بقدر دنیا را بخوبی که در کم یکبار روی او تمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خلطه یکار خانه اولاد راه یافت
 خدمت مولانا اسماعیل فرنگی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
 فقیر بودند و صحبت بکفایت خوش میگشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادت است بودی اگر حضرت
 ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از نا شنیدن و رسیدن
 و باین مجلس در آمدند و آثار کفایت عظیم از بشهره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان
 بر یاران افتاد و همه را بر جمیع خاطر دیدند این بیت خواندند علیت بر شکر غلطید ای سودا بیابان
 از برای کس که در خدمت ایشان بود حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی تپش
 افتاده بودند بعد از آن یک با التفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه برخاستند و هر یک
 را کیفی عظیم در یافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک هفته و در بعضی
 تا ده روز و زیاده بسبب تفاوت استعداد و قالیات اما دوم مولانا اسماعیل قمری
 است و دی دانشمندی متقی بود از آنکه تبریز که از بهرات بسم قدر آمده بود و ملازمیت حضرت ایشان
 اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
 با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین میگفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
 و از نسبت باقی این عزیزان تاثری چندان ندارد در روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره
 نشسته بودند و مولانا اسماعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی
 شیخ سعید زغانی که بر تفسیره نایبه قاریه نوشته است بخواند مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
 بیست داشتند فرمودند که اینجا هم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسان که در سفر آمدیم با من باشند که ام
 از اهل مجلس خط نیکو دارد بدین چیزی نویسد که من میگویم خط هر که مرا خوش آید این کتاب از وی نویسم پس فرمودند
 تا کاغذ در دست و قلم آوردند و چون خط نسخ فقیر که راقم این حرفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حسب حال خود نویسم و باین بهانه در ردول عرض کنم دست فزاد که دم که ظلم و کاغذ پر دایم مولانا اسماعیل
 قمری با آن که حظ وی صورتی نداشت مبارکت نمود و ظلم و کاغذ العتف از فقر و در بود حضرت ایشان
 قصد فقر و مبارکت از عتف مولانا را دیدند و وی بخط شکسته با مطبوع این حدیث ابو صوفی را نوشت
 که از خیانت و در جاپاس برخواست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
 را بدست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکی از تنشدند فرمودند مولانا اسماعیل شما از صحبت هر روز ما
 به خوش بودید که آن روزی غیبت کردید اکنون چه خبر بود در شهر پند پس تشنید از نیازت هر روز
 خلاص با شید و از همین مجلس مولانا اسماعیل را همراه مولانا الطلث الله و مولانا سلطان جمعی از مولانا
 بشهر فرستادند تا فریاد در مدینه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و در آن روز
 صحبت و ملازمت محروم شده اما سوم مولانا اسماعیل همسی بود و دوی مولایت و الهیت
 تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیم مشرف شده بود و آنرا شغولی باطن از وظایف می نمود
 و وی نیز از ترا که تبریز بود چون از خراسان براه مولانا اسماعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
 اسمی بود و لهذا اصحاب و یار و رفقا به قمری همسی گفتند و آن مشهور گشت و حضرت ایشان و یار بعد از
 چند سال که در خدمت و ملازمت بودند با شکر فرستادند تا در مدینه که آنجا ساخته بودند و نام
 تدوین قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسماعیل ثالث بود و وی طالعی
 خوش طبع بود که کتب و ادوات در تهریده بود و اکثر اشعار مشهوره دیده از اهل طهریده بکارت حضرت
 ایشان بفرستاده چون در آن اوقات مولانا اسماعیل قمری همسی هر دو در ملازمت بودند و لهذا اصحاب
 سیمین را ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چندی پیش آمدن وی بفرستاده
 مولانا حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای منی آید و در همان ایام مولانا اسماعیل ثالث از
 اهرات در رسید و حضرت ایشان بوی اتفاقات بسیار کردند و اتفاقاً در آن مجلس با کیش آنگو میری پیش
 حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست دی دادند و متعارف آن حال در وی تصرف کردند
 که حال بر وی گشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و پیروی بمشای به پیروی غالب شد
 که خوشه آنگو از دست وی در کنار او افتاد و دست از غیبت و پیروی داشت بعد از آنکه شعور آمد که دست
 برست و بیکه بفرستاده نشست و وی مردی تنادر و قوی است و در ملازمت حضرت ایشان عادات

مردانی می نمود و تا حضرت ایشان در قید حیات بودند و سفر و حضر حاضر بودند و بعد از حضرت ایشان بجای
 حیات عظمیت کرده چون در حرم کبریه نیت مجادرت اقامت نمود بعد از آن ارض مقدسه اندوخته را حلت فرمود
 خامنه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال حضرت
 از واره و نیاید از آخرت در یکیت ثانیه که باقم این حروف شبستان آستان بوسی مشرف بودند و
 و شبیه بیت و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه و تسعين و شانزده در سن شریف خود سخنان میفرمود و در آن
 اثنا گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بر تمام می شود و او بتبداً بر من حضرت ایشان عزه محرم انعام سنه
 خمس و تسعين و شانزده بود و انتقال بدو را قرار در شب شنبه بیت و نهم سلخ ربیع الاول این سال
 واقع شده که جلایام حضرت ایشان هشتاد و دو روزه باشند پیش از انتقال بدو و ده روز فرمودند
 اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و دو سال کامل میشود و سال عمر نبود در می آید بعضی
 فرمودند سیزده آنکه بیت ایشان هشتاد و دو روز بود و موافق سال عمر آن حضرت گویا آنست که تحقیق معنی
 آن حدیث که حمی یوم کفارت سنه کرده اند خدمت مولانا ابوسعید ادهبی که در مدت مرض و نقل
 حضرت ایشان شب روز حاضر بوده اند و برخیزد و ملازمست مداومت می نمودند چنین فرمودند
 که شب چهارشنبه بیت ربیع الاول سنه خمس و تسعين و شانزده تحویل حیات بوده در روز چهارشنبه
 حضرت ایشان از محله خوابه کفشیه بزمیست ده کمانگران روان شدند و باغ محله فوجیان تریول
 فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صبح پنجشنبه خواستند که از راه سه خواجه کمانگران شوند بسبب شد
 مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بیابان کمانگران روان شدند
 و در راه زمان زمان توقف می نمودند و در خطه خطه مکث میفرمودند تا در خفتن شب شنبه بود
 که کمانگران رسیدند و بوقت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضووف
 آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مرض بودند در حفظ اوقات صلوات کتوبه
 عظیم داشتند و همیشه اتمام تمام می نمودند که نماند در اوایل وقت گذارده شود و خصوصاً در ایام غلبه
 ضعف داشتند و مرض و چون ضعف بجا می رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود و فرمودند که
 نماز شام شده باشد بجز من رسانیدند که شده است نماز شام را بشارت گذارند و از وقت نماز
 خفتن اندکی گذشته بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجا از رحمت حق بیجا نه پیوست

چون حضرت ایشان را فقیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر
 سمرقند زلزله عظیم شده و غبار بر خاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق از مصوب
 مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند باز هم شده اند باینکه حضرت ایشان را
 صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کما انگران
 شده اند و وقت نماز حضرت در حین انقطاع نقش مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است
 و زلزله از سر پدید در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت
 وقت غروب از شهر به کما انگران رسیده اند و میرزا ابدا از نماز شام حضرت ایشان را دریافت و نگاه
 رو نشسته میرزا در دوش محمد ترخان که عجبیل تمام از پیش میرزا آمده نقش مبارک حضرت ایشان را در محفه
 نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بجا نیاوردند و کفشی آورده اند فی الحال بغسل تکفین مشغول گشته اند
 مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه نمایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه
 دفن کرده اند و اولاد نیز گوار حضرت ایشان آتجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
 به بهترین وضعی ساخته و بر درخته اند بعضی از اعزّه اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
 حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجہ محمد علی رحمۃ اللہ تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کرده اند
 که چون نقش مبارک آنحضرت نزد یک با انقطاع رسید و آن میان شام و نختن بود و در آن خانه شمع
 بسیار افروخته بوده اند و خانه بنامیت روشن بود درین حال ناگهان مشاهده افتاد که از میان دو آبرو
 مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعله آن نور همه شمعدانها که در آن خانه
 می سوخت مغلوب دستور گردانید و هر که در آنخانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از آن حضرت
 آن نور نقش مبارک حضرت ایشان منقطع شد علی اللہ تعالی در جنتی علیین من الذین انعم علیهم این
 و الصبر یقین و الشہادۃ و السلامین روح الله روح اسلافه و طول عمر اخلافه و حضرت معتمدی
 مولانا نور الدین عبد الرحمن الہامی قدس سرہ السامی الذی برای حضرت ایشان مرثیہ فرموده اند
 و در تاریخ وفات آن حضرت غزنی و قطعه انبیت قطعه بوستان ولایت کهن و خجست بلند
 موسم سقوط است و آن غزل و قطعه انبیت قطعه بوستان ولایت کهن و خجست بلند
 که عمر الہی را فقر سازد چو ساج سدرہ در سر بلندیست چو ساج سدرہ در سر بلندیست

فروغ آن فیض کرم گرانمایه و اصول آن بصفت قدم قوی پیوند بسبب زل میوه غذای هزار روز
خواه که بسط سایه پناه هزار حاجتمند شود و در خواجه عبید الله آنکه در همه عصر و جز آن نشود
حقیقت دلش نشد خستند و بهشت صد و دوازده صراط جانش و نکر و رحم بر اهل جهان زنج بکند
گذشت پاس شب آخرین از راهی که شمع حج رسل را در و رسید گزید و نبود رفتن او هیچ
و دیگر آن جای که در هر حادثه برای و سپهر فتنه پسند و چون جذب معنی وحدت بعارف آورد و در
نه ممکن است که مانند بقید صورت بند و قطعه تاریخ بهشت قصد و نود و پنج در شب شنیده که بود سلخ
نه نوت محمد مرسل و کشید خواجه دنیا و دین عبید الله و شراب صافی عیش ابد ز جام اجل و قرار گاه
و شش باد در مدایح قرب و معایج درجات مشاهد کمال و این قصیده است که در حقیقت خواجگان و
منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاد قدس اشعار و احوال قصیده نقش بند عجب طائفه پرکارند
و چون پرکار درین دایره سر پرکار و نقش بند و نقش بند و نقش بند و هر دم از بهر آنچه نقش و گهر
می آید هر زمانه بوقلمون دار برنگ و گریه و دین عجب تر که ز رنگ و دو جهان میز دارند و گریه
در ظاهر عام اندی باطن خاص اند و گریه و در صورت خصمندی بی بارند و آب نیل اند و بلب
قیطه خونند و روح محض اند و بلب بر خیز عیسی بارند و گریه و عزت مقیل اندیش را ز رنگ اند و گریه
گزار خلیل اند خطب را نازند و در قیانه روش اهل عیایا و دهنند و چو ز رزاق و شان خرقه از رزق دارند
شتر تیس بود شیوه آن عیاران بتکلیس بصفت ملکی سیارند و ستر این کثرت موهم دران وحدت
صرف چشم دارند از ان بر سر استغفارند و نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر و خویش را در وخت
بر میسر آید این آثارند و پاس انفس بود خصالت این شاه و شان و پاسا فند و بلب باوشه اختیارند
و نم نگه داشته چون نافه مشک اند و گریه کشانید روان بر در صد عطارند و خامشانند ولی قوت
سمن طوطی وار و هم شیرین حرکات و شکرین گفتارند و نجم آسمان همه را خلوت در انجمن است و شمع
بر انجمن و در و فنی هر باز دارند و چون بهر الهه نشین شان سفرانند و وطن است و بتن استاره بدل و سفر
افتارند و حال این گرم روان تجسها جامه است و لیکن افسرده دلان چون نمودن شان بیدارند
اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی و این جگر دار از ان قافله را سالارند و در سیه خانه صحرای قفا
کرده نزل دل خمیه بر تیره ده زمین عشق زنگارند و هر یک سده امانت بیدان جهان

در همه عصر و جز آن نشود و در خواجه عبید الله آنکه در همه عصر و جز آن نشود و در خواجه عبید الله آنکه در همه عصر و جز آن نشود

کوهی از لوله لایم بجوشت فشارند + ماهیانند که در بحر صفراست مدونه + همچو در خاک لب جوی
که کز ریشا راند + بر لب تشنه بیان روح فرا یا قوتش + در کف و سوسه کیشان در شست
افشارند + دیده پاکند بی روشنی دیده پاک + سر دین داری بل به سر دین دستارند + شاه شاه
موجودند درین دار دلی + نه چو تصور سر سر عیده جوی دارند + میرسدشان رطب معرفت از غزل وجود
یا بری از سخت خود این قوم چه بنور دارند + هفت بیت از غزل بی بدل عارت مردم + کس
با خبران و اله آن گفتارند + میکنم نصین کاند صفت این ملکات + آن گهر با شرف از عقد شریا
دارند + چون صدف گوش نه و جای ده اندر دل پاک + این غزل را که بجز عقد درش نماند
بهمه هشتاد و درین شهر دوسه طارند + که بنده یک کلاه از سر بر دارند + دوسه زن نام که هشتاد و دل در
ممتازند + نه فلک را یک عریده در چرخ آردند + موری اندر دشت من سر زنا اند + و جهان
ولی از دوجان نیز آردند + یا آن صورت غیب اند که جان طالب است + همچو چشم خورشید
او خیره کش و میارند + سر پا شد که تاسه ندری سینه دهند + ساقیانند که انگور بی افشارند + کوف
خاک گیرند نه ترخ شود + روزگرم در دوزخ چه شب بیکارند + ای صفی مردی آموزان
ایشان کایشان + مردم دیده مینای اولوالعبادند + مردمی کن مردان صحبت شان مردم شود +
زانکه این مردم و دیگر مردم خواهدند + نیر عالم توحید که انکون و مکاش + همه قدرات جهان شمس
انوارند + خواجیه نوره اسرار که شایان جهان + بر در حشمت او بنده و خدیشکارند + وین پناهنده
ان قبله حاجات که خلق + چو دانه چرتی روی بتوی آینه همه با ملوک و فاعلقه بگوشان تواند + کز عبد اند
درین راه و گرا حرا راند + جابا بی که سر از رلقه امرت بچند + در چپرا گاه ملاصت خرب انوارند
که سر اسیمه فاده بتر به ضلال + گاه بهر تازده و رارینه ادبارند + کسان که از احسان تو خود
نمید + بر لب بحر جگر تشنه چو بدینانند + آن حرفی که می از ساعه عشقت نوشتند + گریه لب بخود
ستند ولی پیشا رند + چو دران از سجناب تو دام کششی + بیدار آن در خسم قلاب تو می در
با هشی بجز تو ام و صفت درشت پیر + چون صدف که لب لب از شهادت اهر که شد غرق بحر تو
فرز و آب ترش + اهل حسد و حسد رینه بمقدارند + جاودان عرف وین بحب صفا داد
صفتی + هرگز شایان ازین بفرود نگزارند + رباعی آن گرم روان که عالم را غافلشان

دشانتی که تو نام و صفت درشت

پرو و عرقا و ازین مرطه خان + بیچاره صفی چون سکه سوخته پای + افتان خیزان او عطفه قافله
شان + قطعه عمریه فی تاریخ اتامها رشتات عین جیوننا وصلت الی روض المنی و تقبالا اله
الذی اعطی الی و راکتاها + کما رایت تمامه شربت فی تاریخه + ما کنت عطشانا لکه قد فاض من
رشتاتنا قطعه فارسیه فی تاریخ اتامها آمد رشتات با کثیر البرکات + چون آب خضر
منقوب ازین حیات + یا نند محاسبان نخبه صفات + تاریخ تحت امش از حروف رشتات

خاتمه الطبع

الحمد لله الله که درین زمانه فرخنده فرجام که چشم جهانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات
اہل اندک خاصگان بلاگاه سعادت و سلامین ملک قدیم آخرت اندند گره نفیس و بی مثل که چشم
جهان شانش زید و عرصه دنیا باندان مفتخر گردید اکنون در مطبع ناشی نو کشور صاحب
و امین کا پور بمرستی مطبع القاب و ایجناب راسه بهادر ناشی پراگ نراین صاحب
بهار گو مالک مطبع دام اقباله با اتمام کمال نشی بجلو اندیال صاحب عاقل ایمن مطبع
و بساعی جمیله و یکسر سنجیده و کار پر دازان با دفروری ۱۲۹۸ ع باره نفتم مطبع بکندید



